

سیاحنامہ شازدن

ترجمہ
محمد عباسی



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

دائرة المعارف تمدن ایران سیاحتنامه شاردن

تاجگذاری شاه سلیمان صفوی

ترجمه:

محمد عباسی

جلد نهم



موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

۱۳۲۵ - ۱۹۶۶

چاپ این کتاب در تیرماه ۱۳۴۵ در چاپخانه
اطلاعات پایان یافت
حق چاپ محفوظ است

سیاحتنامه شاردن

تصحیحات

صفحه ۱۷ حاشیه : سطر اول « اما ایرانیان ... »
زاید است حذف شود .

صفحه ۲۹ متن : پایان سطر سوم و آغاز سطر چهارم
باید بهم متصل گردد: «چندین هزار هزار مردم...»

صفحه ۱۸۵ متن : کلمه «قلماق» در مجلدات سابق
«كلماك» ضبط شده ، لذا باید هر دو رسم الخط مورد نظر
باشد .



سیاحتنامه شاردن

❦ بعقیده حقیر آثار مختلف یک نویسنده بمنزله فرزندان روحانی می‌باشند، و بنا بر این رجحان یکی از آنها بردگیری ترجیح بلامرجح خواهد بود. ولی اقتراح مجله راهنمای کتاب نگارنده را ناگزیر می‌کند که درباره یکی از کتب منتشره خود، که شاید بیشتر منظور نظرت، باجمال سخن گوید:

د ترجمه سیاحتنامه شاردن درده مجلد ❦ برای نگارنده بیشتر از آثار دیگر، اهم از تألیف، ترجمه و تحقیق مورد توجه می‌باشد، زیرا این کتاب بزرگ برای تدوین تاریخ تمدن ایران، بمنزله گنجی شایگان بشمار می‌رود، و بعقیده این جانب در تاریخ چند هزار ساله کشور ما، نخستین بار است که در سیاحتنامه شاردن بسبک نوین محققین، بجای شرح و بسط جنگهای سلاطین، توصیف قتل و غارت‌های خائنان برانداز و تعریف و تمجید دربار و درباریان، به‌شؤون مختلف فرهنگ و تمدن ایران، آفرینندگان حقیقی آن، یعنی ادبا و دانشمندان، علما و صنعتگران و عقالو هنرمندان توجه شده، و موشکافی‌های لازم در کیفیت و کمیت نیروی خلافت ایرانیان بعمل آمده است.

«بعلاوه در این کتاب از دوران درخشان و با عظمت صفویه، که بعقیده محققین، جانشین‌سازان و بوجود آورنده شاهنشاهی ایران بعد از اسلام می‌باشند، بشرح و بسط تمام بحث می‌شود. سیاحتنامه شاردن حاکی از مفاخر و مآثر نیاکان ما در گذشته نزدیک، و محتوی تحلیل عمیق و دقیق کلیه شؤون علمی، ادبی، اجتماعی و اقتصادی ایرانیان در آغاز قرون جدید است، بهمین جهت هما نظیر که مستشرق محقق معاصر «دومناش» گفته :

❦ این یادداشت در پاسخ پرسش مجله راهنمای کتاب از نگارنده، نگاشته شده است. و اینک عین نامه :

انجمن کتاب

دوست دانشمند و عزیز

کدام اثر خود را بیشتر می‌پسندید ؟

«سؤال مذکور در فوق موضوع جدید نظر آزمائی راهنمای کتاب است ، قطعاً در میان کتاب‌های متعددی که در زمینه‌های مختلف از جنا بعالی انتشار یافته «تألیف-ترجمه-تصحیح» یکی را بیشتر می‌پسندید و علتی دارد. خواهشمند است حداکثر در پانزده سطر مرقوم دارید، که کدام کتاب خود را بیشتر می‌پسندید و علت و جهت رجحان چیست. ضمناً تمنی دارد باختصار تمام موضوع کتاب و فواید آنرا برای خوانندگان مرقوم دارید اسباب کمال امتنان و تشکر است.»

مدیر مجله راهنمای کتاب

❦ در آن موقع تاجلدشتم ترجمه و طبع گشته بود.

این کتاب دایرةالمعارفی است از تمدن ایران در دوران درخشان صفویه .

«در این کتاب موجبات ترقی و تعالی ایرانیان در ادوار مختلف تاریخی تشریح شده است و يك مقایهٔ همه‌جانبهٔ انتقادی بین تمدن ایران پیش از اسلام و بعد از استیلای تازیان، میان فرهنگ دورهٔ هخامنشی و تمدن عصر صفوی بعمل آمده است، که بعقیدهٔ حقیر بی نهایت شایان توجه می باشد. زیرا علل انحطاط ایرانیان بعد از ساسانیان بدقت تمام بیان گشته است. فی الجمله در سیاحتنامهٔ شاردن اسرار پیشرفت و موجبات عظمت نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیاکان ما در گذشتهٔ نزدیک تحلیل شده، و اسناد و مدارك هنر و علوم، نبوغ و خلاقیت ایرانیان بالتمام منعکس گشته است، چنانکه با قرائت آن غرور ملی بی پایانی در خواننده پدید می آید، و همین نکته است که آنرا منظور نظر نگارنده قرار داده است .

م. محمدلوی عباسی

بشاه^۱

خدایگانا

الطاف بیکران اعلیٰ حضرت،
 که شامل احوال کمترین
 رعایای خود می گردد ، مرا
 بتقدیم بخش کوچکی ، از
 تاریخ پادشاهان ایران ، که
 مشتمل بر (شرح) تاجگذاری
 سلطان کنونی ، و حوادث
 نخستین (سالهای) سلطنت
 وی می باشد، مجاز می سازد .

۱- مقصود مصنف لویی چهاردهم، ملقب به کبیر ، پادشاه
 معروف فرانسه می باشد، که در اوایل منظور نظر شاردن بوده است ،
 ولی چون لویی سلطان مستبد و متعصبی بود، در صورتیکه شاردن
 آزادیخواه و روشنفکر بشمار می رفت (چنانکه در مقدمه جلد اول
 سیاحتنامه آورده ایم : ولتر ، روسو و مونتسکیو از شاردن استفاده ها
 کرده اند)، لذا روابط آن دو منجر بتصادم شدیدی گردید ، چنانکه
 مصنف آزادمش فرانسوی بمصدق :

لا یصبر الحر تحت ضیم وانما یصبر الحمار
 فلا تقولن لی دیار للمرء کل البلاد دار
 فرانسه را ترك گفت، و پناهنده بانگلستان گردید ، و پس از
 مرگ در وست مینستر لندن مدفون شد

خدایگانا، این نامه بستایش شادروان (شاه) عباس (دوم ۱) آغاز می‌یابد، که همواره احترام خاصی برای ذات اقدس شما قائل بود، وصفات نادره‌ای را که خداوند بشخص شما موهبت فرموده، سخت‌مورد تحسین قرار می‌داد. **فرانسویانی** که بسعادت مصاحبت آن پادشاه بزرگ نایل آمده‌اند، می‌دانند که وی همواره باچه دقتی ازکارهای نیک **اعلیحضرت** استفسار می‌کرد، و هر گز ازاستماع آن سیر نمی‌گشت، اگر چه وارث غرور شکوهمند پادشاهان ایران^۲ بود، و بمانند ایشان هر گز شاه هندوستان^۳ و سلطان عثمانی^۴ راهمتای خود نمی‌دانست، اما به نام بردن **اعلیحضرت** چون برادر خویش مباحات می‌کرد، و می‌گفت که پادشاه فرانسه بزرگترین امپراطور اروپا است، همچنانکه او مقتدرترین سلطان آسیا می‌باشد.

۱- در متن فرانسه شاردن **Habas** (عباس) آمده است، بدون ذکر عنوان «شاه»، و بدون ذکر «دوم»، ولی ما ازخارج می‌دانیم، که مقصود وی قطعاً شاه عباس ثانی است، چنانکه در مقدمه مجلد نخست سیاحتنامه بطول و تفصیل تمام ذکر آن آمده است، و طالبین می‌توانند بدانجا رجوع فرمایند.

۲- در متن اصلی «فارس» (**Perse**) آمده، که مقصود «ایران» است، چنانکه **هرودت** از دایران هخامنشی، همیشه بنام **ماد** یاد می‌کند.

۳- در متن اصلی **مغول** کبیر آمده است، که مقصود نوادگان امیر تیمور کورکان می‌باشند، که قرن‌ها بر هندوستان سلطنت کردند، رجوع فرمائید به مقدمه **ظفر نامه** تیموری چاپ محمد عباسی تهران ۱۳۳۷ شمسی.

این سخنان را تمام اوقات که افتخار شرفیابی داشتم، از زبان وی اصغاء می کردم. حالتش حاکی از احساسات قلبی وی بود، و ستایش **اعلیحضرت** مبنی بر شناسایی فضایل شاهانه ایشانست.

کلیه مردمان (ملل) روی زمین، که تاریخ **اعلیحضرت** را خواهند خواند، این نکات را احساس خواهند کرد، و نیز (خواهند دانست) جلال امور که بر دست وی صورت گرفته، بر آنچه از مشهورترین و بزرگترین **پادشاهان آسیا** بمنصه ظهور رسیده، برتری دارد.

خدايگانا، اما من، که در پرتو آنهمه انوار خیره مانده‌ام، بستایش^۱ یکی از کارهای **اعلیحضرت** که رابطه بیشتری با حرفه کنونی من دارد اکتفا می کنم، اعی بنیادبازرگانی عظیمی، که گویی طالع فرانسه فاقد آن بود ولی اینک بفرمان و پشتیبانی **اعلیحضرت** در خاور زمین^۲ استقرار و استحکام یافته است.

امیدوارم که بزودی در سفر دومین خود به هندوستان شاهد پیشرفت‌های بزرگ (بازرگانی فرانسه) باشم، و نام نامی **اعلیحضرت** رادرمیان

۱- چنانکه در مقدمه مجلد اول سیاحتنامه نقل کرده‌ام، شاردن نخست بقصد تجارت الماس و سنگهای گرانبه‌ای مشرق زمین به ایران و هندوستان آمد ولی نبوغ ذاتی و موهبت الهی چراغ هدایت فراراه وی بداشت و چنان مقام شامخی در تاریخ تمدن جهان پیدا کرد، که **ولتر**، **روسو**، **مونتهسکیو** و جز ایشان از آثار فیلسوفانه وی استفاده ها کردند

۲- استعمال خاور بجای مشرق خالی از اشکال نیست، زیرا در آثار فصیحای مقدم، گاهی بمعنی مغرب نیز آمده است، رجوع فرمائید به **فرهنگ** رشیدی چاپ **محمد عباسی**، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

ملل بسیار، که در گذشته برای ما ناشناخته بودند، موردستایش بینم. من همواره بدریافت فرامین شاهانه مباهات خواهم داشت، تا بغایت آمال خود، که وقف زندگی و مجاهدات خویش در خدمت بزرگترین پادشاه جهانست نایل آیم، پادشاهی که بولادت خود دردوران وی افتخار دارم، و جان نثار وی می باشم.

خدا یگان،

حقیر ترین، مطیع ترین و وفادار ترین رعیت و خدمتکار

اعلی حضرت

شاردن

دیباچه^۱

مقام شامخ ایران در مشرق زمین و توصیف
 در بین ممالک وسیع مشرق زمین، که مردمان
 دور ترین نقاط (عالم) تا این ایام، خواه بسائقه
 کسب معارف و اطلاعات نوین، و خواه بانگیزه
 آب و هوای آن

تحصیل ثروت مجذوب آنها شده اند، بنظر من
 ایران^۲ واجد کلیه امتیازات می باشد، هم از حیث اعتدال هوا، و هم از
 لحاظ نبوغ (روش اندیشه انسانی) که بغایت مطابق منطق و عقل، و
 بعلاوه نزدیکتر به (طرز تفکر) ما است^۳ و هم از جهت داشتن همه چیز -
 های بغایت عالی و نادر و نایاب، که در آنجا بسیار فراوانست.

اما اعتدال هوای ایران، سخت شایان ستایش می باشد، زیرا
 کمتر کشوری در جهان دارای چنان آب و هوای صاف و سالمیست؛
 بتقریب همه (نقاط مملکت) بغایت خشک می باشد، و این خشکی ناشی از

۱- مقدمه مصنف، با آنهمه فواید گرانهای تاریخی، و طول و تفصیل
 شایان دقت، در چاپ مرحوم سردار اسعدبختیاری بآمره حذف شده
 است! ۹۱.

۲- در اصل (فارس، Perse). همانطوریکه هرودت ایران هخامنشی
 «ماد» می نامد.

۳- یعنی فرانسویان و یا اروپائیان.

کمبود میاه در سراسر کشورست؛ چون فاقد رودخانه وانهار، و دریاچه و بر که بمقدار کافی برای ایجاد بخره بوسیله خورشید می باشد، لذا آب و هوای آنجا سخت خشک است .

ایران یا سرد، و یا گرم است، و این نه فقط بر حسب عروض جغرافیایی گونا گونیست، که در علم جغرافیا تنها مطابق آن، آب هوای گونا گون بخشهای جهان تعیین می گردد ؛ بلکه استعداد ترتیب زمین، مرتفع و مسطح و مقعر بودن آن نیز، همچنین در هر دو کیفیت (برودت و حرارت هوا) دخیل می باشد.

معهدا که ، بطور کل آب و هوای این کشور سرد می باشد ، و خشکی سردهوا چنان شگفت انگیزست، که باستانی نقاط سرحدی، در جانب جنوب و سمت شمال، کلیه افراد بغایت سالم ، و دارای رنگ زیبا می باشند، و ابدان هر دو جنس (مرد و زن) نیرومند و تناور، خوش هیکل و متناسب است.

چون بین استعداد اندیشه و افکار و اوضاع و احوال محیط و محل، رابطه استواری موجود است، لذا ایران (۱) که دارای چنان خصوصیات (جغرافیایی) می باشد ، بسهولت می توان تصور کرد که طبایع باشندگان آن معنوی و معتدل، ماهر و مطیع باید باشد.

براستی همانا همچنین است: ایرانیان (۲) دارای فکر و اندیشه، سرعت فهم و ادراک، ظرافت، و نیروی تمیز و حسن قضاوت، و حزم و احتیاط می باشند، و بهیچوجه من الوجوه وجه اشتراکی با سبیت شدید

(۱) la Perse

(۲) les Perses

ترکان (۱) و جهالت سخت هندیان، ندارند (۲)؛ (در صورتیکه) کشورشان میان ایشان واقع شده است. اخلاق ایرانیان نرم و لطیف و شهرست، و اندیشه‌شان عظیم و روشن می باشد.

اخلاق و خصایص مردمان معمولاً تابع عقاید مذهبی ایشان می باشد؛ و در آئین اسلام آنچه که سخت همراه با سبیت و خلاف انسانیت می باشد، همانا کینه شدید نسبت به (غیرمسلمانانست)، که (البته) در میان ادیان متقابل و متضاد (چنین احساساتی) طبیعی است (۳).

(ترکان عثمانی) les Turcs (۱)

(۲) - پس از سقوط قسطنطنیه، پایتخت امپراطوری روم شرقی بدست ترکان مجاهد دلبرو شجاع عثمانی، قشون قهرمان ترک اروپای مرکزی را در معرض تاخت و تاز خود قرار داد، و تادروازه‌های وین پایتخت امپراطوری مقدس ژرمن پیشرفت کرد، و بهمین جهت اروپائیان عموماً از تسلط ترکان سخت بوحشت افتادند، و نظریه شاردن نیز نسبت به عثمانیان ناشی از همین علت تاریخی است، در مورد هندیان نیز مصنف بخطا رفته است. اینک نظرات دو مورخ بغایت معتبر و معروف قدیم را راجع بخصوصیات نژادی ملل جهان باختصار در اینجا می آوریم، تا کاملاً رفع شبهه شود:

قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی (متوفی ۶۲۲ هجری) در کتاب **طبقات الامم** می نویسد: «ملت هندنزد جمیع امم در تمام ازمنه، معدن علم و حکمت و سرچشمه عدل و سیاست و منبع آراء فاضله بشمار می رود و با وجود اینکه رنگ بدنشان در اول مرتبه سیاهی است، و از اینرو جزو سیاهان ممکن است در آیند، ولی از اخلاق سیاهان صفات آنان دورند، و برکنندم گونها و سفید پوستان ترجیح و برتری دارند. ...» (طبقات الامم ترجمه طهرانی ص ۱۶۶)

(۳) در این مورد گفتار حکیمانه و عارف متصوف مناسب می نماید که
بقیه پاورقی در صفحه بعد

خشم و غضب این مذهب نسبت به (معتقدان) مذاهب دیگر بهیچوجه حد و حدودی ندارد؛ چنانکه پیروان ادیان دیگر را محکوم باعدام می‌کند، و مال و جان ایشان را متعلق به معتقدین خویش می‌داند، و سخت بزحمت بر ایشان اجازه زندگی می‌بخشد.

چون آئین مسیحیت در احکام و شرایع خویش شدت مخالف اسلام می‌باشد، و بعلاوه مانع تبلیغ و توسعه آنست، بهمین جهت باخشم و غضب آن مواجه می‌گردد.

ترکان (عثمانی) فقط بانگیزه اسلامیت علیه ما (اروپائیان مسیحیان) درخشم شده‌اند؛ همانا معتقدات ایشان بیشتر از طبیعتشان، نفرت نامحدود آنها را علیه ما برانگیخته است (۱)؛ و چون ترکان

بقیه پاورقی از صفحه قبل

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند!..

ابن العبری در کتاب معروف و معتبر تاریخ مختصر الدول گوید: خداوند هندیان را بر بسیاری از مردمان گندم کون و سپید پوست برتری بخشیده، و آنهاکان دانش و حکمت، و سرچشمه عدالت می‌باشند، جز اینکه معتقد به ازلیت عالم هستند، و منکر نبوات و مخالف کشتار حیوان می‌باشند (مختصر الدول ص ۴ ترجمه محمد عباسی نسخه خطی).

همو (ابن العبری) درباره ترکان چنین گوید:

«شماره ترکان بسیارست، و پادشاهی ایشان باشکوه می‌باشد، و در فنون جنگ و بکار بردن اسلحه نیز در میان اقوام جهان بغایت ممتازند، و در شجاعت و شهامت سرآمد مردمان هستند...» (مختصر الدول، ص ۳، از ترجمه محمد عباسی، نسخه خطی). و نیز رجوع فرمایند به کتاب فضائل الاتراك علی العرب والعجم تألیف جاحظ و دیگر آثار که بکثرت در این باب از نویسندگان بزرگ قدیم در دست داریم.

(۱) عطا ملک جوینی در تاریخ معروف جهانگشا درباره ترکان

آورده است که: «و حدیثی است منقول از اخبار ربانی:

هیچگاه از جنگ علیه مسیحیان فراغت نمی‌جویند، می‌توان گفت که هم ایشان خشم و غضب و توحش (برضد عیسویان) را در سراسر جهان پدید آورده‌اند، و در هر کجا می‌توانند، این چنین وحشیانه با آنان رفتار کنند.

اما ایرانیان هیچگاه جهان مسیحیت را هدف خویش قرار نداده‌اند، و قرنهای بسیارست که هیچگونه جنگ قابل ملاحظه‌ای علیه مسیحیان پدید نیاورده‌اند؛ در ممالک ایشان تعداد عیسویان بهیچوجه زیاد نمی‌باشد، و در ولایاتی که مسیحیان زندگی می‌کنند، فرمانبردارتر از همه اتباع دیگر می‌باشند. بدین طریق، ایرانیان^(۱) بهیچوجه اینگونه کینه شدید علیه‌ها ندارند؛ و بعلاوه چون بسیار متمایل بجنگ نیستند، وسخت خوی نبرد ندارند. لذا احساساتشان انسانی‌تر و عقلایی‌تر می‌باشد.

فی الجمله، استعداد و قریحه ایرانیان ایشانرا به علوم و ادبیات می‌کشاند، بهمین جهت می‌توان سهولت دانست که دارای روحیه نرم و لطیف و شایسته آمیزش هستند.

من تصور نمی‌کنم که در اروپای ما، کشوری پیداشود که در آنجا

اما ایرانیان هیچگاه جهان مسیحیت را هدف خویش قرار نداده‌اند؛
اولئك هم فرسانی بهم انتقم ممن عصانی... و نیز حدیث پیغمبر اسلام
که فرموده: **زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ
ملك امتی مازوی لی منها»** باخروج ترکان بحقیقت پیوست **جهانگشای
جوینی** ۱۶، صفحات ۹-۶۷) «... و دین اسلام در سر زمینهای تازه، رواج
یافت، در مقابل بتخانها مساجد و مدارس ساختند، و علمای اسلام در آنها بتعلیم
و تدریس و افادت علوم پرداختند، و عیسویان و بودائیان و بت پرستان بدست
ترکان اسیر گردیدند، و در بلاد اسلام ماندند و قبول دین حنیف کردند...

علوم بیشتر از ایران مورد تجلیل و تکریم و پژوهش و کاوش قرار بگیرد. چنانکه دیده می شود در هر گونه اوضاع و احوالی، اغلب مردم به علم و دانش می پردازند، بسیاری از اهل حرف و حتی اکثر دهقانان بخواندن کتابهای خوب اشتغال دارند، و کودکان خود را تا آنجا که وسایل زندگی شان اجازه می دهد، به آموختن علوم وامی دارند: در ایران کودکان را از پنج سالگی برای تحصیل دانش به مکاتب (۳) می فرستند و کوشش می کنند که آنها را داخل مدارس عمومی (۴) سازند، در این مدارس نه تنها به معلمین حقوق التدریس داده می شود، بلکه به محصلین نیز حق تعلم پرداخت می گردد، تا مبادا ناداری مانع تحصیل ایشان بشود.

کسانی که به علم و ادب می پردازند، تمام عمر خود را بعشق آموختن، نه برای اندوختن، وقف دانش می کنند. نه ازدواج و تأهل، و نه هیچیک از گرفتاریهایی که سرنوشت و اوضاع و احوال زندگی برایشان پدید می آورد نمی تواند مادام الحیات مانع تعلم و تعلیم ایشان گردد.

صاحبان استعداد عالی، بخصوص آنان که بعلم اعتناء بمقامات و مشاغل و یا قلت مهارت و یا مغضوبیت از طرف سلطان از امور (رسمی و دولتی) بدورند، بیش از همه دیگران، به علم و دانش می پردازند. زیرا چنان عظیم به علوم مباهات دارند، و بقدری از تدریس همه گونه علوم لذت می برند، که هنگامیکه تعداد طالب علمان در حوزه تدریسشان کافی نباشد، با پرداخت مواجب و حقوق بجلبایشان می پردازند و در این

(۳) écoles

(۴) collèges Publics

مورد استدلال می کنند، که بهترین استفاده از اموال انسان همانا صرف آن در مساعدت افراد مستعدیست، که علیرغم مواهب طبیعت، بدون (اعانت مادی) نمی توانند در علم و ادب^(۱) پیشرفت کنند.

ایرانیان بطور کلی با کمال اشتیاق تمام انواع علوم می پردازند^(۲) (آثار) بسیاری از نویسندگان باستانی **یونان**، که در (رشته های) فلسفه، نجوم، طب و ریاضیات در میان ما (اروپائیان) متداولست، در دسترس ایشان می باشد؛ علاوه بر (آثار) مذکور به (تالیفات) مؤلفین **عرب**^(۳)، و (تصانیف) بعض **ایرانیان** که در نظر ایشان از حیث علم و دانش پای کمی از **یونانیان** ندارند، مورد استفاده ایشان می باشد؛ ولی خیلی وقت لازمست، تا دانشمندان عصر حاضر را که ما داریم، آنها هم داشته باشند.

ایرانیان رادر رشته نجوم چیزهای ویژه بسیارست؛ و چون در فن نجوم بخصوص اهتمام می ورزند، بمانند استادان بزرگ درین فن بحث و استدلال می کنند.

اما در الهیاتست، که ایرانیان مقام شامخی دارند، و درین رشته ایشانرا چیزهای عالی و شگفت انگیز، که قطعاً شایان توجه و دقت ما (اروپائیان) می باشد، بسیارست. در باره صفات و نعوت **خداوند**، در

(۱) Les lettres، (و گاهی) Sciences

(۲) برای اطلاع کافی از علوم و ادبیات ایران در عهد صفویه رجوع فرمائید به مجلدات پنجم و ششم سیاحتنامه شاردن که طی سالهای ۹-۱۳۳۸ بقلم نگارنده این سطور ترجمه و انتشار یافته است.

(۳) مقصود مصنف نویسندگان بزرگ اسلامی است که اکثر آنها نیز از ایرانیان می باشد، از قبیل **فارابی**، **ابوریحان**، **ابن سینا** و جز آنها.

نوشته های مذهبی ایشان ، مسطوراتی موجودست، که درست همطراز با بهترین بخشهای کتب سنت اوگوستن^(۱) و سن تماس^(۲) می باشد.

در (رشته) الهیات عملی (فقه و شرایع - ۳)، که بزعم ایشان ، بمانند مردم باستانی اسرائیل، علم حقوق^(۴) جزئی از آنست، چیزهای بغایت عالی بشمار و بسیار شایان دقتی موجودست؛ و موشکافی و باریک بینی که در مسائل مطروحه و مربوطه دارند ، برون از گمان و قیاس من می باشد.

فنون و صنایع^(۵)، سیاست ، حکومت و آداب و رسوم ایرانیان نیز (مواد و مصالح) عظیمی که متضمن فواید کثیر و منافع دلپذیرست، فراهم می آورد؛ و بطور قطع و یقین می توان با آگاهی از بدایع و نوادر (متداول در میان) مردمان (مشرق)، (چیزهایی) آموخت، در سفر نامه های (منتشره) تا کنون، فقط بطور سطحی مشاهدات مسافرین و یامسموعات اشخاص سخت غیر موثق، برای ما درج و نقل شده است.

جامعه در باره برتری مشاهدات و (تحریرات) من نسبت بنویسندگان سابق قضاوت خواهد کرد. اگر فرصت بدست می آمد، ترجمه های کثیری، که از فارسی بفرانسه کرده ام، و خاطرات بسیاری، که در موضوع مشاهدات شخص خود، و مسموعاتی که همه روزه ضمن مراجعه و ملاقات با بسیاری از اشخاص بغایت برجسته و دانشمند ایران بدست

(۱) S. Augustin

(۲) S. Thomas

(۳) La Théologie pratique

(۴) La Jurisprudence.

(۵) Les Arts.

آورده و برشته تحریر کشیده‌ام، به جامعه عرضه می‌داشتم؛ مرا ملاحظات وسیعی بطور کلی در باره ایران، و اخلاق و آداب، حکومت، مذهب، قوانین و شرایع، و علوم ایرانیان است، اما چون تحقیق و تتبع در کلیه این مسائل، مستلزم استعداد و قابلیت عظیم کافی و ضروری می‌باشد، و دانستن زبان کشور، و داشتن حس کنجکاو و تطبیق و سنجش کفایت بمقصود نمی‌کند، بلکه باید تمیز، و تعمق، و معرفت بسیار، بعبارت روشنتر يك عقل کلی^(۱) هم داشت، تا بتوان در باره هر چیزی قضاوت کرد، و بحث و فحص بعمل آورد؛ تدوین يك سیاحتنامه دنیا پسند صعب و سخت می‌باشد. قبل از مراجعت مجدد به ایران، برای اینکه بدانم، آیا نوشته‌های من روزی مورد پسند خاطر (خوانندگان) خواهد بود، و آیامی‌توانم امیدوار باشم، که آثارم مورد تأیید و تصویب اشخاص صلاحیتدار قرار خواهد گرفت، تا بهیچوجه بیهوده برای دیگران و بدون افتخار برای خودم کاری نکنم، لذا نمونه را بتقدیم این قسمت به جامعه مبادرت ورزیدم، تا از قضاوت آن آگاه گردم، زیرا نظرات جامعه بر این مفید می‌باشد، و مرا در شناختن ایران بیشتر و بیشتر تشویق و تحریص می‌کند، تا گزارش ویژه‌ی از آن سرزمین فراهم آید^(۲).

(۱) **Esprit general**: منظور آگاهی دایرة المعارفی، نظرات فلسفی است، و چنانکه بمرور زمان ثابت شد، شاردن واجد این خصایص عظیم و عالی بود، و در منظور خود کاملاً کامیاب گردید، و نوشته هایش مورد استفاده و لثر، روسو و مونتسکیو قرار گرفت (به مقدمه مترجم جلد اول رجوع فرمائید).

(۲) يك ربع قرن بعد، سلسله آثار شاردن، بشکل يك دوره کامل دایرة المعارف تمدن ایران، انتشار یافت، و باغلب زبانهای اروپایی، از قبیل آلمانی و انگلیسی نیز ترجمه و طبع گردید، و مورد استفاده جهانیان واقع شد؛ و افتخار ترجمه فارسی این اثر جلیل القدر نیز بحکم تقدیر نصیب این حقیر گردید. م. ع

در باره انتخاب قسمت منتشره از سیاحتنامه در حال حاضر، من روزگار درازی اندیشیده‌ام؛ نخست میل داشتم که **جغرافیا** (۱)، یا **تقویم نجومی** (۲) ایرانیان را که بفرانسه ترجمه کرده‌ام، نشر نمایم. آنگاه بترجمه یک بخش از قانون، که متضمن مراسم مذهبی ایرانیان است (۳)، توجه کردم. گاهی در باره چاپ تاریخ و جغرافیای **اصفهان** (۴) می‌اندیشیدم، و گاهی بانتشار (تعریف و توصیف مخصوص) بنای باستانی معروف **پرسپولیس** (تخت جمشید، چهل منار) (۵) با تصاویر و تحریرات مربوطه، که عامه بناصواب کاخ داریوش می‌خوانند (۶)، فکر می‌کردم، و بعضی اوقات می‌خواستم که بیشتر به بحث در باره **حکومت** پردازم.

اما بعد از اندیشه بسیار بيم آن در میان بود که هیچیک از این مواد

(۱) La Céographie:

[علی‌الظاهر شاردن **نزهة القلوب حمدالله** مستوفی را بفرانسه ترجمه کرده بوده است].

(۲) Les Ephemerides

[زیچ ایلخانی **خواجه نصیر طوسی** بوده است]:

(۳) منظور شرایع است، و شاردن قسمت عمده **جامع عباسی** تصنیف سخت معروف **شیخ بهائی** را بفرانسه ترجمه کرده است.

(۴) LaDescription

(۵) Persépolis : (پرسه پلیس)

(۶) در باره تحقیق و تتبع دقیق علمی در باره «تخت جمشید چهل منار» که شاردن آنرا «پرسه پلیس» نامیده، رجوع فرمائید به کتاب گرانهای **ایران باستان پیش از ماد، ماد و هخامنشیان** تألیف پرفسور **گیرشمن**، چاپ پاریس ۱۹۶۴، و ترجمه فارسی آن بقلم نگارنده این‌سطور که در تهران زیر چاپ می‌باشد.

و مطالب، چون يك بخش تاریخی مطابق ذوق عموم و مناسب روحیه و معلومات تمام طبقات مردم نباشد.

بدین منظور، آخرین قسمت تاریخ ایران^(۱) را که بتازگی توسط یکی از اشخاص بغایت عالم مملکت (ایران) تألیف گردیده، (ومن از فارسی بفرانسه ترجمه کرده ام)، ازسواد به بیاض آوردیم؛ (مؤلف کتاب مزبور) پیش از آنکه محسود اعداء و مغضوب (درگاه اعلی) واقع شود، یکی از رجال نامی بشمار می آمد. از هنگامیکه وی در خانه خویش زندانی گردیده، بفرمان شاهنشاه فقید^(۲) تاریخ کشور خویش را از آغاز پادشاهی نخستین خدیو ایرانیان تا سال هزار و سی و هشت هجری مطابق هزار و ششصد و بیست و نه میلادی برشته تحریر درآورده است. تمام دارایی وی، باستثنای چهل هزار لیره^(۳) عایدی (سالانه)، از طرف (سلطان مذکور) ضبط گردیده است.

(نویسنده) بعلمت آنکه، اغلب کسانی که پس از روزگار مزبور در حوادث سهمی داشته و دست اندرکار بوده اند، هنوز زنده و بر سرکار می باشند، و مخصوصاً که از ایام مزبور ببعد، ایران مدام از ذروء قدرت و افتخاری که نایل آمده بود سیر نزولی کرده است، از ادامه نگارش کتاب باز ایستاده است.

(۱) مقصود تاریخ عمومی مفصل ایران از تصانیف میرزا شفیع اصفهانی است، که شاردن به فرانسه ترجمه کرده بوده است. نسخه اصل فارسی این تاریخ نفیس، آیا در جهان موجود است؟ [باید استوری Story را دید].

(۲) شاه عباس دوم صفوی

(۳) منظور لیره قدیم فرانسه است که بعدها فرانک جانشین آن گردید.

از هنگامیکه به اصفهان رسیدم، شهرت این شخصیت، که میرزا شفیع^(۱) خوانده می‌شود، جلب توجه مرا کرد، و من درصدد شناسایی وی برآمدم، و در قصد خود کامیاب گردیدم. چون وی از اشتیاق عظیم من دربارهٔ حوادث دوران اخیر^(۲) مملکت آگاهی یافت، مرا کاملاً در جریان گذاشت، و بانهایت فتوت بسیاری از خاطرات خویش را در کمال اختفا برایم املاء کرد، و این امالی بیش از هر چیز دیگر، در تکمیل ترجمه‌یی، که تاریخ وقایع شایان دقت وی تا پایان ماه اوت سال هزار و ششصد و شصت و نه میلادی^(۳) کرده‌ام مرا یاری کرد.

نظر من این بود که آنرا^(۴) اندکی پس از ورود خود به پاریس. بطور کامل منتشر سازم؛ ولی تصمیم سفر ثانوی به هندوستان، مانع استفاده از فراغت لازم برای تحریر و تهذیب آن بسبب يك متن تاریخی و وضوحی که مستلزم آنست گردید؛ و در مدت نهماء توقف خود در آنجا بقدری وقتم کم بود که فقط توانستم قسمت اخیر آنرا از سواد به بیاض نقل کنم.

انگیزهٔ گزینش این بخش بر آغاز و میانهٔ (کتاب) آن بود که من فکر کردم حوادث تازه بیشتر موجب تحریک حس کنجکاوی

(۱) رجوع به تاریخ و جغرافیای اصفهان فرمائید که در جلد هفتم این سلسله ترجمه و تحت طبع می‌باشد.

(۲) یعنی بعد از سال هزار و سی‌هشت تا هزار و هشتاد هجری که دوران سلطنت شاه عباس دوم و تاجگذاری شاه سلیمان صفوی است، و زبدهٔ آن در همین مجلد بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد.

(۳) مطابق ۱۰۸۰ هجری قمری.

(۴) ترجمه «تاریخ معاصر ایران» دوران شاردن.

خوانندگان می‌گردد، و بیشتر مایه‌لذت طبع ایشان می‌شود؛ و چیزهائیکه تازه اتفاق افتاده، بجهت ارتباطیکه با زمان حال دارد، بیشتر شایان دقت می‌باشد؛ شناختن عصر حاضر بیشتر از کلیه اعصار گذشته و وقایع ماضیه، برای ما حایز اهمیت است.

درباره نام و عنوان این کتاب هیچ چیزی نخواهم گفت: بنظم کاملاً مناسب و مطابق قاعده آمده است (که آنرا چنین بخوانم): **تاجگذاری** (شاه) سلیمان، سومین سلطان ایران از حیث نام؛ چون همین مسأله است که موضوع عمده کتابست؛ اما برای اینکه عنوان در بدایت حکایت از تمام مواضع مورد بحث در متن اثر کند، بر آن افزوده‌ام: (و) آنچه که از حوادث مهم در دو سال اول سلطنت وی اتفاق افتاده است.

در مورد املاءاعلام و لغات **فارسی**، بقدر مقدور دقت مبذول داشته‌ام تا صحیح و درست قرائت گردد. می‌خواستم، در صورتیکه بسهولت دسترس داشتم، این اعلام و لغات با حروف طبیعی خود (۱)، در حواشی طبع گردد.

در سر لوحه اهدانامه خود (۲)، بمنظور تحقق بخشیدن به اندیشه يك شاعر ایرانی که در اشعار خود گوید: «خورشید شعارشاهان بزرگست» (نقش شیر و خورشید را) آورده‌ام؛ هر کسی همچنین آگاهست، که صورت کامل آفتاب، شعار پادشاه بزرگ ما (فرانسه) است، و کلیه

(۱) رسم الخط سامی را هیچگاه نمی‌توان صورت طبیعی برای آثار مکتوب ایرانی دانست.

(۲) منظور اهدانامه شاردن به لویی چهاردهم، کبیر، است.

کسانیکه در ایران بوده اند، و یا آشنایی با خصوصیات کشور مزبور دارند، می دانند که خورشید بر آمده در پشت شیر، علامت (۱) سلاطینی است که (در آن سامان) سلطنت می کنند. من پنداشتم که این تصویر بطریقی

۱- راجع به نقش مسکوکات ایران و علامت درفش ایرانیان پیش از اسلام طالبین به کتاب جلیل القدر و عظیم الحجم **مسیو گیرشمن** رجوع فرمایند که سال ۱۹۶۴ میلادی، در آن واحد بفرانسه و انگلیسی، در فرانسه انگلستان و آمریکا بطبع رسیده است، و ترجمه پارسی آن بقلم نگارنده این سطور در طهران تحت طبع می باشد؛ اما بعد از اسلام قدیمترین ذکر که درباره علامت شیر و خورشید و استعمال آن در مسکوکات آمده، همانا در کتاب **«تاریخ مختصر الدول للعلامه غریغوریوس الملطی المعروف بابن العبری»** است که در حوادث سال ششصد و چهل و دو، ضمن لشکر کشی سلطان غیاث الدین سلجوقی به طرسوس؛ وفات ناگهانی وی چنین گوید: **وكان السلطان غياث الدين مقبلا على المجون وشرب الشراب غير مرضى الطريقة منغسما في الشهوات الموبقة تزوج ابنة ملك الكرج فشغفه حبها وهام بها الى حدان اراد تصويرها على الدراهم، فاشير عليه ان يصور صورة اسد عليه شمس، لينسب الى طالعها و يحصل به الغرض...**

(مختصر الدول، ص ۲۵۵)

و بعض نویسندگان معاصر ایرانی احتمال داده اند که در ادوار بعد، علامت شیر و خورشید همانا در نتیجه هوی و هوس سلطان سلجوقی روم پیدا شده است، در صورتیکه تتبعات دانشمندان عالیمقام اروپایی معلوم می دارد، که اولا استعمال این علامت مربوط باعصار بسیار باستانی است، در ثانی بهیچوجه مخصوص به ایران و ایرانیان، و یا سلاجقه روم نمی باشد. چنانکه **شاردن** تصریح می کند که شعار شیر متعلق به لویی چهاردهم «کبیر» پادشاه معروف فرانسه نیز بوده است.

بقیه حاشیه در صفحه بعد

بامضمون اهدا نامه‌یی که باجمال نگاشته‌ام، مطابق باشد؛ و شعر پارسی را درحاشیه و قسمت بالای تصاویرمی‌آوردم، ولی دیدم که این نوشته

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

گوگسبرك نویسنده معروف معاصر آلمانی که آثارش بزبانهای فرانسه و انگلیسی نیز ترجمه شده است، چنین می‌گوید :

«در پنجاه قرن پیش، انسانهایی که در اروپا زندگی می‌کردند، فرقی با انسانهای این ایام نداشتند. جز آنکه دست آنها قدری درازتر، و استخوان ساق پایشان تا اندازه‌یی منحنی بود.

«شیران در جنوب اروپا زندگی می‌کردند، و منطقه سکونت آنها به آلمان نیز می‌رسید، ولی بالاتر از آنجا، بعلت وضع هواشیر پیدانمی شد .

«زمستانهای اروپا در آن روزگار صولتی نداشت؛ و شیرهای توانستند در فصل شتا در نقاط انبوه جنگلها، و یادربعضی غارها روزگار بگذرانند ...

«انسان در فصل زمستان ناگزیر بود که به غار پناهنده گردد، و بعضی اوقات میان شیر و انسان در غار نبردهای مخوف و مهیبی واقع می‌شد، و منتهی بقتل یکی از آن دومی گردید ...

«در آن دوره انسان اروپایی، صورت جانورانی را که در اطراف او بود، بردیوارهای غار مسکونی خویش رسم می‌کرد و چنانکه می‌دانیم این صورتهای هنوز هم موجود است، و نشان می‌دهد که نیاکان ما، نه تنهاشیر را خوب می‌شناختند، بلکه در صورتگری نیز چیره دست بوده اند .

« در بعضی غارهای اروپا صورت شیری مشهود است که از پشت آن خورشید برآمده است؛ و این تصویر ثابت می‌رارد که نیاکان ما در پنجاه قرن قبل، شیر رام‌ظهر خورشید می‌دانستند، چنانکه شعار شناخته خورشید برایشان همانا شیر بود . (در اینجا متذکر می‌گردیم که منجمین شرقی همیشه شیر (اسد) را خانه خورشید می‌دانند، چنانکه در این بیت منسوب به **قطران رموی** آمده است :

اگر بخانه شیر آمده است شیر رواست

بدانکه خانه شیدا است شیر بر گردون)

«همچنانکه علامت متداول برای ماه همانا گاو بوده است، بطوریکه در غارهای اروپا صورت گاو هائی مشهود است که قرص قمر از پشت آنها برآمده است.

بقیه حاشیه صفحه بعد

فایده‌یی در بر نخواهد داشت، چون بتقریب هیچکس قادر بقرائت آن نخواهد بود .

بقیه حاشیه صفحه قبل

«يك نكنه ديگر آنكه دريكي دوغار اروپا ديده مي‌شود، كه شير و -
خورشيد با گاو و ماه در نبرد است، و نخستين دومي را رهسپار عدم مي‌سازد.
» مفهوم اين نبرد، آنكه چون شب پايان مي‌رسد، شير گاو را مي‌كشد،
يعني خورشيد ماه را ناپديد مي‌سازد.» م.م.ع

سلیمان

سومین سلطان از حیث نام

دویست و سی و چهارمین پادشاه ایران

مرگ (شاهنشاه) غفران مآب، شاه عباس دوم (۱) را برای مملکت مقتدری، که با آنهمه ذکاوت و کیاست اداره کرده بود، و برای چندین هزار هزار (۲).

مردم آن سامان می توان بدبختی همگانی و بلیه آسمانی پنداشت .

ایرانیان (۳) پیوسته از وی چون پادشاه عالیقدری، که شهامت و خصایل نیک او موجب استقرار و استقلال کشور شده یاد می کنند، و بی هیچ گمان در صورتیکه از روزگار امان می یافت، مملکت را بشان وحشمت باستانی خود ارتقا می داد.

۱ - در اصل «Habas II»

۲ - میلیونها.

۳ - در متن اصلی Persans (پارسیها).

بطوریکه مشاهده کردیم، شجاعت و خصایل خارق العاده این پادشاه، او را پیش از رسیدن به نوزده سالگی بگشودن شهر و استان **قندهار** (۱) در اقصای کشور کامیاب ساخت، و بر دشمنی نیرومند چون پادشاه **هندوستان** پیروزمند گردانید، و بعداً استان مزبور را در برابر نیروهای همگروه دشمن صیانت کرد.

باز در سایه همان خصایل بود که همسایگان نیرومندش، چون **تزار روسیه** (۲)، **خاقان ترکستان** (۳)، **سلطان عثمانی** (۴)، **رای-هندوستان** (۵) ازو بیمه بودند، و برایش احترام می گزاردند؛ و تا نفس واپسین که مرگ گلوگیر او شد، با کمال قدرت در توسعه سرحدات شرقی کشور خویش کوشش داشت؛ و همگان را عقیده بر این بود که با آن همه تدارکات کافی در اجراء و انجام مقاصد خود کامکار خواهد گردید.

۱- منظور افغانستان کنونی است.

(۲) Le grand duc de Moscovic

(دوک اعظم مسکو) پیش از تأسیس سلسله رومانوفها، عنوان سلاطین

روس چنین بود.

(۳) Le monarque des Tartares

(۴) L'empereur des Turcs :

(در موارد دیگر شاردن عنوان سلاطین عثمانی را Grand Seigneur)

آورده است.)

(۵) Le roi de l'inde :

(منظور مغول کبیر، نوادگان امیر تیمور گورکان در هندوستان است)

رجوع بمقدمه **ظهرنامه** چاپ **محمدعباسی** تهران ۱۳۳۷ شمسی فرمائید).

مسیحیانیکه باستفاضه تبعیت و رعیت وی آمده‌اند، اینک پنهانی بر او از دیده اشک می‌بارند، چنانکه نه تنها پادشاه، بلکه پدر مهربان آنان نیز بوده است، چون داد گستری و دلجویی وی، هرگز اجازه نمی‌داد که صدمه‌ای بر آنها وارد آید، و یا از اجراء و انجام مراسم مذهبی آنها ممانعتی بعمل آید؛ و چون همگان ازین دو خصلت استوار شاهانه بخوبی آگاهی داشتند، در دوران سلطنت وی هیچگاه متعرض ایشان نشدند؛ و این نکته مانع تعدی و تجاوز مسلمانان متعصب و بیرحم بحال و جان و ناموس آنها بود؛ از همین لحاظ بیگانگان نیز پیوسته از وی بنیکی یاد خواهند کرد، و از فقدان وجود و الطاف دلجوی وی مهموم و ومغموم خواهند گشت.

در پایان شرح حال پادشاه، علت فوت ویرا بیماری گفتیم، که ذکرش قبیح می‌نماید، و نتیجه آمیزش با فواحش می‌باشد. ضمناً تذکر شدیم که مرگ او را در تفرجگاهی، واقع در **طبرستان** (۱)، واقع در نزدیک **دامغان** (۲) دریافت.

دامغان یکی از شهرهای بزرگ و باستانی ایران در اقلیم چهارمست و بر حسب جغرافیون ایرانی در هفتاد و هشت درجه و پانزده دقیقه طول (شرقی)، و سی و هفت درجه و بیست دقیقه عرض (شمالی) واقع شده است

(۱) Teber-Estoon

(یعنی سرزمین **تپوریا**، ولی **لانگلس** فقه‌اللنه عامیانه معروف را در این مورد تکرار کرده است که از **برهان قاطع** اقتباس شده است، رجوع فرمائید به **برهان قاطع**، چاپ **محمد عباسی** تهران ۱۳۳۷ شمسی).

(۲) Damagaan

واز آنجا تا تختگاه دوازده منزل و تا دریای قزوین (۱) نه منزل راه می باشد .

کاخ تفرجگاه پادشاه در دهکده یی بنام خسرو آباد واقع شده است، و وجه تسمیه آنستکه بانی کاخ شاهزاده یی بوده است خسرو نام ، که در دوران شاه صفی اول حکومت آنجا را داشته است.

بعد از پدید آمدن کاخ مزبور، گروهی از رعایا، اطراف آن گرد آمده ، دهکده کهنونی را بوجود آورده اند. ولی چند سال بعد، پادشاه کاخ را به همراهی دیگر دارایی شاهزاده (مذکور) ضبط کرد ، و خود ویرا نیز مقتول ساخت ، و تا حالا کاخ مزبور جزء خالصه بحساب می آید.

چون تفصیل در این مورد، ما را از موضوع خود دور خواهد داشت لذا از تعریف و توصیف آن (کاخ خسرو آباد) خودداری کرده، بشرح مقصود خود می پردازیم، در بیست و ششم ربيع الثانی بسال هزار و هفتاد و هفت هجری (قمری)، مطابق بابیست و پنج سپتامبر سال هزار ششصد و شصت و شش میلادی ، هنگام طلوع آفتاب شاه عباس (ثانی) وفات یافت .

هنگامیکه ظلام جاودان مرگ چشمان آن پادشاه بزرگ را تیره و تار می ساخت، آفتاب بر خسار رعایای او تبسم می کرد، يك ساعت

۱- منظور بحر خزر است که در زبانهای اروپایی بنام باستانی ایرانی،

یعنی «کاسپین» خوانده می شود ، چنانکه معلوم است قزوین معرب همان کاسپین می باشد.

پیش از فوت شاهنشاه (۱) خواجگان در چشمان وی آثار مرگ را دریافتند، و صلاح چنان دیدند که زنان را ازدور و برش دوردارند، تا مبادا هنگامیکه وی جان بجان آفرین می‌سپارد، تاب و طاقت خود را از دست بدهند، و با ناله و ندبه خود، چنان مسأله حایز اهمیت را که بساید در پشت پرده خفا داشت، آشکار سازند (۲) و برای نیل بدین منظور چنان وانمود کردند، که پادشاه بخواب رفته‌است، لذا باید بانوان دور گردند، و ویرا باستراحت گذارند. این نقشه آنها عاقلانه بود، در صورتیکه خودشان استوار و خویشتن‌دار بودند، ولی با مشاهده مصیبت نتوانستند از گریستن خودداری کنند، بالنتیجه شاهزاده خانمها از جریان آگاهی یافتند، و در همانگاه بضجه و ندبه پرداختند، چنانکه چیزی نمانده بود که وحشت و اضطراب خرگاه شاهی را فرا گیرد، اما خواجگان بانصایح خویش آنها را متوجه عواقب امر کردند، و شاهزاده خانمهای غمزده نیز علیرغم چنان مصیبت جانگداز، تا اندازه‌ای فرمانبرداری نمودند.

خواجگان از بیم آنکه مبادا کثرت تردد در مردم ایجاد سوءظنی کند، پس از مشاوره تصمیم گرفتند، بمحض طلوع آفتاب، در سپیده صبح دم

۱- در اصل Roi (شاه)

۲- البته این موضوع از خصوصیات قرون وسطی و دوران استبداد است،

تاخواجه‌سرایان حرم بمقصود نهانی خود برسند.

دو وزیر (۱) را که شاهنشاه (۲) فقید با اختیارات کامل بر اداره امور کشور گمارده بود، از جریان امر آگاه سازند. بدین منظور دوتن از سران خویش را، یکی **مهتر** (۳) رئیس خلوت، و دیگری **آغا کافور** (۴) صندوقدار را برگزیدند. این دو نفر بخانه وزیران رفتند، و باتفاق یکدیگر جریان فوت **شاه عباس (ثانی)** را عیناً بایشان باز گفتند: شاهنشاه روز پیش، پس از ترخیص وزیران، باشتهای تام، شیرینیهایی را که بانوان حرم برایش تهیه کرده بودند، صرف کرد، و بعد تا ساعت نه شب که فجأة بیهوش گشته بود، و ویرا بنخوابگاهش برده بودند، مزاجش سالمتر از سایر اوقات بنظر می رسید. در ساعت یازده (شب) بیهوش آمد، ولی اندک انکساری در تعقل و حواسش پدید آمده بود

۱- منظور «صدراعظم» (رئیس الوزراء) و «وزیر اول» (نخست وزیر) است رجوع به تعلیقات مجلدات سابق سیاحتنامه فرمائید.

۲- Le roi دراصل:

۳- Grand-Chamhellan = Le mehtar

چنانکه ملاحظه می شود **مهتر** (رئیس خلوت) در دوره صفویه از مقامات عالیة درباری بود؛ و بهیچوجه من الوجوه با مفهوم امروزی آن که در اصطلاح عامه به متصدی اصطبل اطلاق می شود مطابقتی ندارد. اما معلوم نیست چرا شاردن این لغت (**مهتر**) را تازی دانسته است؟ رجوع فرمائید بپادداشت **لانعکس** که در صفحه ۴۰۳ از جلد نهم سیاحتنامه چاپ شده است.

۴- Aga Kafour، در مجلات سابق سیاحتنامه راجع باین شخصیت بحث

شده است.

آنگاه برای باردوم بازیماری وی اشتداد یافت، و دارویی که پزشکان تجویز کرده بودند، تأثیری نبخشید، اما در حدود ساعت دویس از نیمه شب دردش اندک بهبودی پیدا کرد، ولی در ساعت سه بیماری از نو شدت یافت، و بقدر نیم ساعت موجب هذیان گردید، و نیم ساعت پس از آن اندک بهبودی مشاهده گشت، و عاقبت در حدود ساعت چهار (بعد از نیمه شب) علایم نزع در چشمانش هویدا شد، و در همان آن بدون اختلال دیگری جان بجان آفرین سپرد. چنانکه می توان گفت، نزع روان را اصلا احساس نکرد، و بهمین جهت هیچگونه وصیتی در باره خویش و جانشینش و متعلقان نکرد، ولی هنگام اشتداد حمله آخر، چند لحظه پیش از نزع روان، روی بسوی بیرون کرد، و گفت: **آگاهم که مرا مسموم ساخته اند، اما شما نیز از این زهر نوش جان خواهید کرد، زیرا پسری از خود باقی می گذارم که جان همه شما را خواهد گرفت!**

این دو وزیر (۱) چون هرگز نمی پنداشتند، که بیماری شاهنشاه چنان مرگبار و اینقدر برق آسا باشد، لذا از شنیدن جریان بغایت متحیر گشتند.

البته هر دو وزیر بحق ازین واقعه (مولمه) متألم بودند، اما وزیر دوم، بیشتر متأثر گردید، زیرا احتمال خسران برایش بیشتر می نمود. **شاه عباس (دوم)**، با اتخاذ یک سیاست کاملاً نوین در میان ایرانیان، می خواست در مقابل اقتدارات صدراعظم، همیشه شخصی داشته باشد، تا هر یک از آن دو در نتیجه رقابت با یکدیگر، در اجراء و انجام

۱- یعنی صدراعظم و نخست وزیر (وزیر اول) و عنقریب شاردن خصوصیات

این دو مقام شامخ را که از ابداغات شاه عباس دوم است شرح خواهد داد.

وظایف خویش دقت بیشتری مبذول دارند ، و البته این بآمال بنفع دولت (۱) بود. بهمین جهت اختیار بسیاری از جلایل امور مملکتی را به وزیر ثانوی که منظور نظر وی بود، سپرده بود، و او را چنان اختیاراتی بخشیده بود که با وزیر اول کوس برابری می زد.

بظاهر چنان بنظر می رسید که جانشین **شاه عباس (ثانی)** نظرات پدر خویش را تعقیب نخواهد کرد؛ و کارها بصورت نخستین خود در خواهد آمد، و این نکته موجبات تأثر و تألم وزیر دوم را فراهم آورده بود، که خویشان رادر شرف سقوط و نزول بمقام دون می دید؛ و شغل **نظارت (۲)** کاخ همایونی، که ممکن بود برایش باقی بماند، بامقامات مهمی که در گذشته اشغال کرده بود، بهیچ روی قابل مقایسه نبود؛ و بهمین علت خویشان را سخت مغموم و مغموم حس می کرد، اما چون بزرگان **ایران** پنهان داشتن احساسات خویش عادت دارند، در همان آن چنان وانمود کرد، که ازین جریان جز اندوه قرین اعتدال چیز دیگری عیان نبود؛ وی در پاسخ خواهی های که برای گزارش جریان آمده بود، اظهار داشت، لازمست که بزرگان دولت پنهانی گرد هم آیند، و مکان و زمان اجتماع را نیز تعیین کنند. صدراعظم نیز همین موضوع را به **مهتر (رئیس خلوت)** تأکید کرد.

۱- یعنی «ملت» زیرا در دوران **صفویه** ملت و دولت مصداق واحدی داشتند.

۲ - در مجلدات اول و دوم سیاحتنامه، راجع باختیارات و خصوصیات این مقام مهم، باشباع سخن رفته است، طالبین می توانند بدانجا رجوع فرمایند.

اما دو حکیم باشی **میرزا صاحب (۱)** و **میرزا کوچک** برادر وی، که از اعیان عالیمقام دربار ایران می‌باشند، زیرا پزشکان در کشورهای شرقی، مقامات عالیترا از اطباء **فرنگستان (۲)** اشغال می‌کنند، هنگام شرفیابی به اندرون حرم شاهی، بمنظور استعلام از سلامت وجود شاهنشاه، در همان لحظه خروج دو خواجه بزرگ از حرم، از **مرگ شاه عباس (دوم)** آگاهی یافتند، و بنا بر این خبر نابودی خویش را دریافت کردند، زیرا بر حسب رسوم این مملکت، زندگی یا دست کم دارایی پزشکان معالج پادشاه، بسته بزندگی پادشاه می‌باشد؛ و بمحض مرگ شاه آنها را بالاترید به نقطه معلومی تبعید می‌کنند، و دارایی ایشان را نیز ضبط می‌نمایند، و فقط مایحتاج روزمره برایشان باقی می‌گذارند؛ و چنانکه در محل مربوط مذکور خواهد شد، با پزشکان مورد بحث نیز بهمین منوال رفتار کردند. نه فقدان مخدوم خود که برأی العین مشاهده کردند، و نه تصور از دست دادن آزادی (در آینده)، اندیشه وافکار ایشانرا (۳) چندان سخت مختل نساخت، و مانع اتخاذ تصمیم لازم دریک چنین موقع باریک نشد. نکته‌ای که بغایت موجب نگرانی و مایه اضطراب آنها را فراهم آورده بود، شکوه و شکایت شاهنشاه (۴) از مسمومیت بهنگام نزع روان بود. در صورتیکه پادشاهی که بسلطنت می‌رسید، بشکوه

۱ - Mirza Ssâheb

۲ - Europe

۳ - یعنی دو برادر سر پزشک، که حکیم باشی دربار شاه عباس دوم بودند.

۴ - Prince

وشکایات مزبور عقیده پیدا می کرد، می بایستی این دوتن دست از جان بشویند، و شکم خویشتن را سفره ببینند.

برای رهایی ازین وحشت، تصمیم گرفتند، که مقدمات کار را طوری فراهم آورند که پسر کوچکتر شاه عباس (دوم) را پادشاهی بردارند. (پسر کوچکتر) در آنموقع هنوز دوران صباوت را می گذرانید، و علی الظاهر در دوره سلطنت وی مدتی مدید زمام اختیارات مہام مملکتی بدست (ملکه) مادر وی و وزیرانش می افتاد، که از آنان هیچگونه خطری متوجه ایشان نمی شد.

در این مورد باید متذکر گردیم، که شاه عباس (دوم) (۱) بهنگام فوت تا آنجا که من آگاهی یافته ام، دو پسر داشت. اما در مورد دختران نمی توانم اظهار اطلاعی کنم، زیرا این نکته ایست که حتی از نظر بزرگان (کشور) و وزیران دولت نیز مکتوم می ماند، و آنها نمی توانند از جریانات اندرون آگاهی یابند؛ و اگر احیاناً چیزی بدانند، تصادفی است، و بر حسب ارتباط باموریست که پیش می آید، و معلوم ایشان می گردد. من در این مورد منتهای مساعی لازم را برای کسب اطلاعات مبذول داشتم، ولی هیئات! که اخبارتر کستان (۲) با کمال سهولت بدست انسان می رسد، اما آنچه که در پیش چشم آدمی، در حرم می گذرد مکتوم و مخفی می ماند؟!؟

۱ - لازمست متذکر شویم، که شاردن در این کتاب همیشه عباس را:

Habas می نویسد، و در اغلب موارد از ذکر عنوان ثانی یا دوم فرو گذاری می نماید، بهمین جهت نگارنده آنرا این الهالین می آورد.

۲ - Tartarie

از دو پسر (شاه) عباس (دوم) (۱)، صفی میرزا ارشد بود، که وارد بیستمین مرحله زندگی می‌شد (۲)، و متولد سال هزار و پنجاه و هفت هجری بود. موهوم پرستی ایرانیان، مانع تعیین روز و ماه ولادت می‌باشد؛ زیرا ایشان به اخترشماری احترام زایدالوصفی قائلند و با کمال دقت و احتیاط لحظات تولد شاهزادگانرا مکتوم نگاه می‌دارند و زایچه‌شان پنهان می‌ماند، تا بدین‌طریق از پیشگویی در باره سرنوشت نوزاد، ممانعت بعمل می‌آورند، و مخصوصاً مانع زدن فال بد در باره ایشان می‌گردند. پدرش در هیجده سالگی او را از یک کنیز سیرکاسی (۳). یا بقول ایرانیان چرکسی (۴) بوجود آورد؛ و جاهت خارق العاده و دیگر صفات فوق العاده این زن چنان دل‌پادشاه را ربود که بمقام بانوی بانوان حرم شاهی نایل آمد، و بهمین جهت در تمام مدت حیات شوهر، همیشه بعنوان نا کچه خانم (نکته خانم؟ - ۵) خوانده شد.

این‌پسر ارشد، حسب‌المعمول، تمام اوقات در اندرون (حرم‌سرا)

۱ - Habas

۲ - صفی میرزا در سال هزار و پنجاه و هفت هجری قمری مطابق هزار و شصت و چهل و هفت میلادی ولادت یافته بود (لانگلس)

۳ - Circassienne

۴ - Cherkes

۵ - در اصل متن فرانسه: Nekaat-Kanum آمده است، و لانگلس بین‌الهلالین (Nâkèhhat-Khanum) ضبط کرده است؛ یعنی «نا کچه خانم»، و شاردن آنرا duchesse Légitime «منکوحه» معنی کرده است و افزوده که: «اگرچه زنان عقدی دیگری نیز شاهنشاه را در حرم بودند، ولی فقط کنیز چرکسی چنین عنوانی داشت».

پرورش می‌یافت، و در حجر تربیت چند تن خواجه، زیر نظر مادرش و دایه‌اش بزرگ می‌شد. مشارالیه‌ها (دایه) یکی از بانوان عالیمقام، وزن **مستوفی الممالک** بود^(۱) بدین‌طریق شاهزاده را چنانکه لایق مقام اوست در حرمسرا باظرافت و شکوه می‌پروردند و ویرا تا آنجا که مقتضای طبع امثال و اقران اوست آزاد گذارده بودند، چنانکه می‌توانست بمیل خود بتمام بخشهای کاخ عظیم (اندرون‌شاهی) رفت و آمد کند، اما نمی‌توانست (از اندرون خارج گردد) و بعمارات دیگر، که محل تردد مردانست، برود، زیرا چنین چیزی را برای شاهزادگان جوان هیچگاه مجاز نمی‌شمارند.

نزدیک بشانزده سالگی بود، که **(صفی میرزا)** ناگهان مغضوب واقع گردید، و بدین‌طریق حصار زندانش تنگتر شد: (روزی) خواجه‌بی برایش چند قطعه منسوج زربفت آورد، ولی چون از قراریکه می‌گویند، این شاهزاده متفرعن و متکبر بود، پارچه‌های مزبور بنظرش چندان ظریف و زیبا نیامد، و بانظر حقارت در آنها نگرست. خواجه برایش اظهار داشت، که این پارچه‌ها بفرمان شاهنشاه تقدیم شده‌است، ولی مع هذا شاهزاده همچنان بسی اعتنایی نمود. این جریان بعرض شاه عباس دوم رسید. **اعلی‌حضرت** چون دریافت که برخورداری شاهزاده جوان از چنان آزادی ممکن است موجبات تجری و تزاید غرور طبیعی ویرا

۱- **Mustaufie-el'memalik**، و شاردن آنرا چنین معنی

کرده:

«**Surveillant sur-royaumes**» (ناظر ممالک محروسه)،

ولی علی‌الظاهر «ناظر مالیه» یعنی دارائی. باصطلاح امروز عنوان مستوفی الممالکی داشته است.

فراهم آورد، ویرا به یکی از عمارات دور افتاده کاخ (حرامسرای شاهی) فرستاد.

از آن موقع گروهی چنان می پنداشتند، که بفرمان شاه چشمان شاهزاده را کنده اند، ولی معه‌ها چون مشاهده کردند که ارتفاع دیوار-های محل محبوس بالاتر رفت، اجله عقلا دانستند که خشم شاه بآن شدت نبوده است، چه آنچنان حزم و احتیاط برای ممانعت از خروج نابینایی لزومی نداشت، زیرا ذات بدبختی وی مانع بود که بچنین اقدامی دست یازد.

اما هنگامیکه شاهنشاه (۱) بسال هزار و ششصد و شصت و پنج، بر حسب گاهشماری ماعازم مسافرت **مازندران** بود، طرز عمل وی چنان نمود که حتی اعیان عالی مقام و بزرگان حازم و هوشمند نیز گمان کردند که این بار تصمیم ترسناک و وحشتبار مورد بحث را بمرحله اجرا و انجام در آورده است؛ زیرا هنگام سفر که هنوز به هشت فرسنگی **اصفهان** نرسیده بود، بدون اینکه نقشه خود را برای کسی فاش سازد، باین شهر بازگشت، و بمحض ورود بغته باندرون رفت، و فقط پس از دو ساعت توقف اندیشناک از آنجا خارج شد.

و چون علی الظاهر هیچگونه انگیزه‌یی برای این موضوع مشاهده نمی کردند، درباریان خیال کردند که همانا نقشه شوم منظور نظر از طرف شاهنشاه نسبت بفرزندش اجرا و انجام یافته است، ولی چنانکه بعداً معلوم شد، نظرایشان در این مورد کاملاً خطا بوده است، و

معاودت سریع سلطان بقصد دیگری بوده است.

درباره این شاهزاده جوان، پدرش فقط به تنگ کردن زندان بیش از پیش اکتفا کرده است، و در یک قسمت سخت دور افتاده عمارات اندرون ویرا بامادرش و زنهایش، که بدخلواه وی تعداد معتنا بهی تسلیمش کرده بودند، محدود نموده است؛ و برای اینکه از هر گونه اقدام خطرناک غیر مترقب شاهزاده ممانعت بعمل آید و کارهایش زیر نظر قرار بگیرد، بفرمان شاهنشاه یک تن خواجه بزرگ، بنام **آغا ناظر** (۱) بمراقبت وی گمارده شده است.

لغت «ناظر» بمعنی پیشکار (۲) و یا مباشر کل است، و این آغا ناظر علاوه بر تعهد مراقبت شاهزاده (صفی میرزا)، مقام مدیریت کل عمارات اندرون و ریاست کلیه امور مربوط به کاخ‌های **اصفهان** را نیز شاغل بود.

بهین جهت یعنی بملاحظه شغل و مقامی که داشت، در دربار و پایتخت اهمیت و احترام بسزایی داشت. وی هم در دستگاه دربار و هم در عاصمه سلطنت، تافوت مخدومش، سخت مورد عنایت و احترام بود، زیرا در حقیقت جانشین وقائم مقام پیشکار کل مملکت که **ناظر** نامیده می‌شود، بشمار می‌رفت.

اینک از پسر کوچکتر حکایت خواهم کرد. هنگام مرگ پدر تاجدارش وی در حدود هشت سال داشت، زیرا بسال هزار و شصت و نه -

۱- $aga-nagir = z$ ، در مورد مقام و شخصیت اختیارات «ناظر»

رجوع بمجلدات اول و دوم سیاحتنامه فرمائید.

هجری، مطابق هزار و ششصد و پنجاه و هشت- نه میلادی، از يك مادر ایبری (۱) که ایرانیان (۲)، گرجی (۳) می‌نامند، بدنیا آمده بود.

این شاهزاده خانم نور النساء خانم (۴) خوانده می‌شد، اما (پسرش) حمزه میرزا نام داشت.

من هرگز نتوانستم معنای لغت حمزه را بدانم، و یا از کسی بدست آورم. درست است که در زبان ما (فرانسه) همزه (۵) «آپوستروف» (۶) معنی می‌دهد، اما چنین معنایی در مورد اعلام اشخاص مورد استعمال ندارد. در نام شخص (حمزه) یا اصلاً فاقد معنی است (۷)، و یا اینکه معنی دیگری دارد.

(۱) Ibérienne

(۲) Perses

(۳) Gurgi

۴- ترجمه Princesse است، ولی معلوم نیست که مشارالیه‌ها اصلاً شاهزاده بوده، یا پس از عقد نکاح با شاه عباس؛

۵ - مصنف علی‌الظاهر های هوز را با حای حطی تخلیط کرده است ! ؟

(۶) Apostrofe

(۷) حمزه در زبان عربی بمعنی شیر (بیشه) است، البته با «ال»، (الحمزه) و نیز نام يك نوع سبزی تند مزه‌ایست (و حمزه خوار در اصطلاحات صوفیه همین است. م)

اما بدون «ال»، از اعلام اشخاص می‌باشد (اقرب الموارد، ج ۱، ص-

۲۳۰)، و طبقات الکبری لابن سعد، طبع بیروت، ۱۹۵۸

اما عنوان میرزا (۱) بمعنی شاه زاده (۲) است، چنانکه در محل دیگری باشباع تمام در این مورد سخن رانده ایم (هنگام بحث در عناوین والقبای ایرانیان، جلد دوم ص ۳۷۵، جلد پنجم ص ۲۹۰، جلد هشتم ص ۶۲، از متن فرانسه).

این کودک نامی، چنانکه من هنگام اقامت خود در مازندران (در دربار ایران)، اندکی پیش از فوت اعلیحضرت (شاه عباس دوم) از چندین تن خواجگان بزرگ حرم، که ویرا گاهگاهی در حضور شاهنشاه مشاهده کرده بودند، شنیده ام، علیرغم ضعف اعضای بدن، از خویشتن روح بزرگی را نمایان می ساخت، و از کارهایش هویدا بود که دارای نجابت و سخاوت می باشد و نویدمی داد، که پیش بینی کنند، روزی پادشاه بزرگی خواهد شد.

بهر صورت، یا از لحاظ این صفات حسنۀ نادره، و یا بجهت مهر و محبتی که پدران نسبت بفرزندان کوچکتر بالطبع دارند، (شاه عباس دوم) (۳) تصمیم گرفت، در این مسافرت وی همراهش باشد. بعضی دیگر (از درباریان) گمان داشتند که برای جلب نظر مادر کودک مزبور شاهنشاه چنین تصمیمی گرفته است.

چون معزی الیها سخت زیبا بود، و پادشاه ویرا فوق العاده دوست می داشت، بطوریکه برخلاف آداب و رسوم، او را به بسترشاهی خویش

(۱) Mirya

(۲) Fils de prince

(۳) Habbs : (در اصل)

میخواند، باوجود اینکه بیست و دو سال داشت، و بهمه جا همراه خویش می برد.

در این سفر اخیر، که مشارالیهها همراه شاهنشاه بود، ازین حظ عظیم هم برخوردار بود، که کودک گرامیش نیز در کنارش بود و از طرف اعلیحضرت يك خواجه بزرگی، بنام آغامبارك^(۱) جهت مراقبت و پیشکاری وی گمارده شده بود.

بدینطریق، این شاهزاده كوچك در آن كاخ تفریح و تفرج شاهی، که منبعد بایستی بیت الاحزاننش خواند، قصری که پدرش در آنجا در گذشت، کاملاً آماده نهادن تاج شاهی، که از طرف انجمن بزرگان برایش تقدیم می شد، بر سر بود، (البته) در صورتیکه دوطیب در توطئه خود توفیق می یافتند.

برای نیل بمقصود از هیچ چیزی فرو گذاری نکردند، و بامنتهای مهارت، که می توان تصور کرد، باجرا و انجام نقشه خود پرداختند؛ و می توان گفت که پیش از مرگ پادشاه در این مورد تعمق کافی داشته اند، و از طریق علم و دانش خویش، از فوت او پیشاپیش آگاه بوده اند، و در حفاظت و صیانت دارایی و مقام خویش تدابیر لازم اندیشیده بودند، ولی تنها چیزی که هیچگاه بخاطر ایشان خطور نکرده بود، پیش بینی نمی کردند، که سر نوشت زندگی منتهی بدان گردد، که چنان سخنان شومی^(۲) در لحظات آخر حیات از دهان شاه جاری شود.

۱- Aga mubarik(?) = seigneur beni

۲- سابقاً عیناً مذکور افتاد: «پسری از خود باقی گذاردم، که جان همه تانرا خواهد گرفت، و انتقام مسمومیت مرا خواهد گرفت.»

بنابر این بدیدار صدراعظم شتافتند، و کوشش داشتند که ویرا همراه و همکار خویش گردانند، و در این میان بی‌پایان اعلام مرگ شاه عباس (ثانی)، و توضیح چگونگی مداوا و معالجه وی، و توصیف دو داروی اخیری که برایش تجویز داشته بودند، از مهمات امور مملکتی سخن بمیان آوردند، و موضوع را بگزینش پادشاه نو کشانیدند، و متذکر شدند، که صدراعظم و کلیه بزرگان دولت (وزیران) (۱) بایستی سخت بهوش باشند، که شاهنشاه فقید بهنگام نزاع روان همه ایشانرا متهم ساخته، که ویرا مسموم کرده اند، و پسرش را توصیه بانتمام نموده است، و در لحظات آخر حیات با صدای رسا چنین گفته: « وزیران مرا مسموم ساخته اند، از خود پسری باقی گذاشته ام، که انتقام مرا از ایشان بگیرد! » دو پزشک آنگاه چنین گفتند:

این سخنان شکوه و شکایت آمیز هیچگاه ممکن نیست که از نظر جانشین وی پنهان و مکتوم بماند، و در این صورت اگر تاجشاهی به پسر ارشدداده شود، عواقب شوم و مضرات بیشماری خواهد داشت، توضیح آنکه وی استقلال فکر و خودرایی دارد، بعلاوه سخت مغرور و متکبر و بی - باک و جسور است، و از طرف دیگر بانتمام سخت گیریایی که در دو سال اخیر پدرش نسبت به وی روا داشته است و همه آنها راناشی از هیأت دولت (شورای وزیران) و وزرای مملکت می داند، هم خود را مصروف بقلع و قمع کلیه بزرگان (وزیران) و رجال و اعیان دولت فعلی خواهد کرد.

۱- هیأت وزیران، کابینه دولت، در اصل:

Les grands du Conseil، و می توان استنباط کرد که هیأت دولت بمثابه شورای پادشاهی بوده است.

فی الجمله بدین طریق نتیجه گرفتند، که در شرایط فعلی تسلیم چنین مقام شامخ و عالی به وی (پسر ارشد، صفی میرزا)، عواقب سخت تری خواهد داشت، و بدین ترتیب شرط عقل آنستکه پسر کوچکتر، حمزه میرزا، را پادشاهی بردارند، که وی مایه امیدمی باشد، و نوید بزرگی برای آینده و عظمت پادشاهی ایرانیان می دهد، و از سوی دیگر بزرگان مملکت (وزیران) در دوران وی، می توانند از امنیت و آرامش کاملاً برخوردار باشند، و بعلاوه چون هنوز در عهد صباوتست، زمام امور بروز گاردراز در دست ایشان خواهد بود، و دست کم دوازده یا پانزده سالی باز حکومت خواهند داشت.

این سخنان که از طرف دو پزشک بزرگ (حکیم باشیهای دربارشاهی) ادا شد، در صدر اعظم و وزیر دوم سخت تأثیر بخشید، و ایشان نیز با آن دو هم رأی گشتند، و تصمیم گرفتند تمام مساعی خود را برای اجرا و انجام (طرح مورد بحث) مبذول دارند.

هم صدر اعظم و هم وزیر دوم عزم خود را جزم کردند، که علیرغم پسر ارشد، کوچکترین اولاد شاهنشاه فقید را بر تخت سلطنت بنشانند، و خطراتی را که از سلطنت پسر بزرگ متوجه ایشان می شد، در نظر خویش مجسم کردند، و هلاکت خود را در آن صورت محتوم دانستند؛ زیرا (صفی میرزا) که بالطبع مغرور و متکبر و بی باک و جسور بود، و وقتی که خود را در چنان سن و سالی (بیست سالگی) ناگهان صاحب اختیار همه چیز مشاهده کند، یعنی بسلطنت برسد، و خیال کند، که بزرگان دولت (وزیران)، او را (در نظر پدرش) موهون ساخته اند، از اختیارات خود استفاده کرده، تصمیمات بغایت شگفت انگیزی اتخاذ خواهد کرد که کمترینش تغییر

اوضاع دربار ، (وعزل وطررد زمامداران سابق) خواهد بود. ازطرف دیگر تهمت مسمومیت شاهنشاه فقید ، با وجود اینکه ایشان (وزیران و پزشکان) در آنمورد کاملاً معصوم و بیگناه بودند، سخت وحشتبار وهولناک بنظر می رسید ، واز آن بیم داشتند، که مبدا بعلت این اتهام موهوم، زندگی را ازدست بدهند، وکافیست که جانشین (شاه عباس دوم) يك چنین چیزی را دستاویز و بهانه قرار بدهد ؛ اما بالعکس در صورتیکه پسر کوچکترشاه (حمزه میرزا) پادشاهی برگزیده شود، همه ایشان تمام مناصب و مقامات عالیۀ خود را کماکان حفظ خواهند کرد، وبا کمال فراغ خاطر بترفيه حال واعتلائی مقام منسوبان خاندان خود خواهند پرداخت، واز خانوادۀهای خویش رجالی تهیه و تحویل خواهند نمود. بعلاوه چون کودکی براریکه سلطنت تکیه خواهدزد، ایشان بااختیارات تام بر تقو و تقو امور مشغول خواهند بود، و حکومت مطلقه ای خواهند داشت.

اما، چون تا حال مکرر از موضوع مسمومیت شاهنشاه صحبت داشته اندو در آغاز کتاب حاضر، علت دیگری برای مرگ وی ذکر کرده ام، و بدین جهت ممکن است ، که خوانندگان تصور کنند، در سخنان من تناقضی وجود دارد ، لذا اینک بشرح وتفصیل کلیۀ گمان و پندارهای متداول در بارۀ فوت شاه عباس دوم می پردازم .

آنچه بتحقیق پیوسته، همانا قولیست کهمن (در ابتدای کتاب) آوردم یعنی بیماری مستهجنی که بدنبال سرطان حادثه در غضروف دماغ، که سقف دهان و گلو و اندرون منخرین را مسدود کرده ، مانع از نفس کشیدن وی بود، پدید آمده بود.

اما بعض کسان، که خویشتن را سخت آگاه می‌دانستند، و نظریه خود را در کمال خفا و استار بگوش کنجکاوان که، یکی هم من بودم به نجوی فرو می‌خواندند، چنین می‌گفتند، که خواجگان اندرون (حرامسرا)، و بزرگان بیرون (دربار)، متفقاً هم پیمان گشتند تا خویشتن را از دست این پادشاه‌رهای بخشد، و ویرا بهلاکت برسانند و برای نیل بدین منظور زهری را برگزیدند، که هم مسترو هم بغایت مخفی بود. علت اتخاذ این تصمیم شگفت انگیز از طرف مشارالیه‌م آن بود که می‌خواستند جان خود را از چنگال هلاکت باروی نجات دهند، چون شاه عباس دوم همیشه تصمیمات وحشتناکی می‌گرفت، و (اندرون و بیرون) دربار همه روزه شاهد اقدامات خونین و خوفناک وی بود. حتی چنان اتفاق افتاد، که روزی در حالت مستی، یکی از زیبا ترین زنان عقدی خود را بهلاکت رسانید، در صورتیکه او را سخت دوست می‌داشت. ازین قبیل تصمیمات در مورد بسیاری از اشخاص بمنصه ظهور رسیده بود. بهمین جهت بود، که آنان چنان تصمیم‌شگفت- انگیزی گرفتند، و هم پیمان گشتند که شاه را اندک اندک مسموم سازند، و یک نوع مرگ تدریجی برایش فراهم آورند، و این کار را چنان تعبیه کردند که شخص مسموم، از مسمومیت خویش آگاه نمی‌شد فقط هنگامی دانست، که مرگ فرارسیده بود.

برخی دیگر معترف بودند که هنگام مستی فی‌الواقع وی مرتکب اقدامات وحشتناک و خونینی شده است، ولی هیچگاه کسی به وی زهری نداده بود، بلکه پس از اینکه کار از کار می‌گذشت، و وی هوشیار می‌گشت، از شرم نهانی (ندای وجدان) و درد تلخی که بعداً احساس

می کرد و از ارتکاب چنان تصمیمات وحشتناک آگاه می شد، سخت نادم و پشیمان می گشت و دلش درد می گرفت. بهر صورت موضوع مسمومیت همیشه شایعه مطلق بوده است، هیچگاه از چنین چیزی اطلاعی نداشته اند و آنرا چون آوازه بی پایه ای میان مردم افکنده اند؛ اگر چه شاید در صورتیکه از نزدیک ویرا معاینه می کردند، چنین چیزی را مشاهده می کردند. (۱)

دو خواجه بزرگ و همچنین دو حکیم باشی (پزشک اول)، پس از گزارش جریان امور بهنگام مرگ پادشاه به وزیران مزبور، به پیش دیگر بزرگان دولت (وزیران) شتافتند، و سر منظور نظر خویش را کاملاً مکتوم و مخفی نگه داشتند، و علی الظاهر چنان جلوه دادند که چون پادشاه بدون هیچگونه وصیت شفاهی و کتبی در گذشته است، اینک ضرورت دارد، که بزرگان مملکت برای مشورت و اتخاذ در چنین موقع خطیر اجتماع کنند. این حضرات نیز روش ایشانرا تأیید و تصدیق می کردند، و تصمیم بگرد آمدن در یک جایی گرفتند، که هیچکس حتی قوم و خویش ایشان نیز از جریان آن آگاه نباشد.

برای اجتماع محلی را برگزیدند که درست مقابل در عمارتی بود، که شاه در آنجا بیمار افتاده بود، همان جایی که معمولاً همیشه کلیه درباریان در ساعت هفت صبح، هنگامیکه شاهان در مسافرت میباشند، حضور می یابند. در آنروز نیز همینطور درباریان، بدون اینکه چیزی از حادثه (هایله) بدانند در محل مزبور گرد آمدند. حضراتی که در دستگاه دولت سهیم می باشد، (۲)

۱ - آیا اینهم باز يك قسم نظریه تضاد آمیزی نیست ؟

۲ - مقصود وزیران است.

نیز در همانجا حضور یافتند، و درون یکی ازین خیمه های کوچک شدند، و بعد از مآلوف در انتظار خروج پادشاه، و دریافت فرمانهای شاهانه نشستند، و بر تق و فتح اموری که نیاز بشر فعرض و کسب دستور از اعلیحضرت نداشت، پرداختند.

برای اینکه وضع (سازمان و خرگاه و خیمه های سلطنتی) روشن باشد، چنانکه در مورد دیگر هنگام بحث از سازمان دولت ایرانین (۱) گفته ایم، متذکر می گردیم. موقعی که شاهنشاه (۲) در مسافرت میباشد، اردوی وی بمانند شهری تشکیل می شود؛ در یک قسمت منتها الیه (اردو) خیمه های شاهی (خرگاه سلطنتی) افزاشته می شود؛ آنگاه بفاصله یکصد و پنجاه گام در درون (اردو) چادرهای وزارت دربار (۳) زده می شود و بعد چادرهای کوچکی نصب می گردد که با اسباب و اثاثه نفیسی آراسته می گردد و اختصاص به بزرگان دارد و (رجال) در آنجا جلوس می کنند و بایکدیگر بمذاکره می پردازند و بر تق و فتح اموری که گفتیم مشغول می گردند.

در کلیه جاده ها و راههاییکه معمولاً در معبر پادشاهان ایران (۴) قرار دارد، در همه جا دو فرسنگ بدو فرسنگ منازل کوچک مخصوص

(۱) Traité du Couvernemndt des
Perses (T.V.F.472)

(۲) Leroi

(۳) grand-maitre d'hotel

(۴) Perse

تفرج (۱) تعبیه و آماده شده است و با وجود اینکه **اعلیحضرت** در یکی از منازل مزبور سکونت می‌گزینند، معیناً اردوی سلطنتی و خیمه‌ها و چادرهای مخصوص بترتیب مذکور تشکیل و افراشته می‌گردد و خانه‌ای که شاه در آن اقامت می‌کند، نیز جزو یکی از خیمه‌های شاهی بشمار می‌آید.

بدین طریق وزیران دولت (۲) توانستند با کمال سهولت گرد هم آیند. بدون اینکه جزئی‌ترین سوءظنی در کسی تولید شود و برای اینکه توجه هیچکس به پیچوجہ جلب نگردد، با همان ملبوس معمولی و روش متداول آمدند و بعلاوه سروسرورت خود را چنان آراسته بودند که علیرغم تأثیر احساسات مولمّه گوناگون بظاهر سخت آرام جلوه می‌کردند.

بطوریکه حتی حقیقت امر برای خود ایشان نیز مشتبه بنظر می‌رسید و بزحمت باسرار درون یکدیگر می‌توانستند پی ببرند.

این حضرات در زیر یکی از خیمه‌های مذکور گرد آمدند. در چادری که تصادفاً در آن هنگام، در باغی ازین دهکده افراشته شده بود، که در همانجا **شاه عباس (دوم)** (ساعتی پیش) جان سپرده بود، و منضم بچادرهای وزارت دربار بود، و بر حسب نظم و ترتیبی که در حضور

۱- Petits logis de plaisance

۲- Seigneurs du conseil

(مجلس شورا ۱۹۱):

بعقیده ماهیات دولت بخشنامه مجلس مشورتی شاه بوده است، و بدین جهت شاردن آنرا چنین نامیده است.

شاهنشاه قرار می گرفتند، مستقر شدند یعنی : در سوی راست
اعتماد الدوله (۱) یا صدر اعظم، سپس **قولر آقاسی** (۲) که فرمانده سپاه
دوم قشون ایران (۳) سر کرده غلامان شاه می باشد؛ پائین تر ناظر (۴)
یا پیشکار کل شاه، که متصدی خزاین و بیوتات و کارخانه های سلطنتی
و خلاصه کلیه امور و اشیایی که مربوط به خاندان شاهی است.

بلافاصله **دیوان بگی** (۵) نشست، که (بمثابه) وزیر دادگستری
است و قاضی (القضات) صاحب اختیار تام نسبت بکلیه دعاوی حقوقی و
جزایی در سراسر مملکت بشمار می رود، و فقط شخص شاه می تواند مانع
اجرای دستور های وی گردد. آنگاه میر آخور باشی جلوس کرد؛
حکیم باشی (۶) یعنی طبیب اول که رئیس پزشکانست و برادرش نفرات-
نهایی در سوی راست بودند .

در سوی دیگر (طرف چپ) صدر مجلس را **تفنگچی آقاسی** اشغال
کرده بود که فرمانده سپاه سوم قشون ایران است، که از **تفنگچیان**
(تفنگداران) تشکیل یافته است. در کنار وی **وقایع نویس** نشسته بود

۱- رجوع بمجلدات سابق سیاحتنامه فرمائید (سازمان سیاسی دولت
صفوی) .

۲- رجوع بمجلدات سابق سیاحتنامه فرمائید (سازمان سیاسی-
صفویه) .

۳- علی الظاهر **قورچی باشی** فرمانده سپاه نخست بشمار آمده، و
قولر آقاسی فرمانده سپاه دوم.

۴- رجوع بمجلدات اول و دوم سیاحتنامه فرمائید .

(۵) divaan-beki

(۶) hakiem-bachi

که دبیر اعظم و اول مملکت بشمار می رود . بعد از وی میرشکار باشی بود، چهارمین مقام به منجم باشی اختصاص داشت، که از رجال (۱) قابل ملاحظه دربار ایران بشمار می رود، چنانکه علو مقام آنها، در میان ما (اروپا فرانسه)، برون از قیاس و گمان است. عاقبت در این سوی، اما قدری پائین تر دو خواجه : آغا کافور و آغامبارک سابق الذکر بودند که بمثل دیگر خواجهگان ، حق جلوس در حضور اعلیحضرت ندارند.

مهتر (۲) یارئیس خلوت در سوی چپ بالاتر بود ؛ و اندکی عقب تر رئیس تشریفات که ایرانیان (۳) ایشیک آغاسی باشی می نامند ایستاده بود ، که با وجود علو مقام حق جلوس در جلسات عمومی ندارد ، اگر چه از جالسین در جلسه ؛ مقام وی بسی شامختر می باشد.

جز رجال مشروح مذکور ، نشنیدم که کسی در جلسه مزبور شرکت داشته باشد.

نخست صدر اعظم بسخن پرداخت و جریان مرگ پادشاه را (۴) همانگونه که مهتر (رئیس خلوت) گزارش داده و دو حکیم باشی آنرا تأیید کرده بودند برایشان شرح داد و سپس چنین گفت:

۱- علی الظاهر شاردن را در ردیف وزیران آورده است.

(۲) Mehtar

(۳) les Perses

۴- یعنی شاه عباس دوم .

«چنانکه حضار محترم آگاهی کامل دارند، شاهنشاه فقید، بدون تعیین جانشین، و بدون وصیت کتبی و شفاهی، جان بجان آفرین سپرد و معلوم نداشت، که کدام يك از دو فرزندش قایم مقام وی باشد؛ اینك بر ذمه همگان فرض است که در اسرع اوقات به گزینش جانشین وی اقدام کنند، تا بدین طریق از يك سوی شاهزاده‌ای که مشیت الهی برای جلوس بر تخت سلطنت مقدر کرده، معطل نماند، و از سوی دیگر کشور دچار خطرات بیسر و سامانی و فقدان زمامداری نگردد، چون ممالك در حقیقت بمانند تنه‌های ذیروحی می‌باشند، که در صورت فقدان سر مطلقاً عاجز از زندگی می‌گردند (۱)، همینطور مملکت نیز در صورت نداشتن سر و سرور، زندگی را از دست خواهد داد، و طعمه آتش آشوب و انقلاب که بمثابه مرگ مسلم است، خواهد گشت.

اینك لازمست، که این جمعیت پیش از تفرقه، بانتخاب فرزند برومندی از نژاد ایمه (اظهار) مبادرت ورزد، تا وی بتخت سلطنت شاهنشاه جنت مکان، (شاه) عباس دوم، جلوس کند؛ و متذکر می‌گردم که از پادشاه غفران مآب، بطوریکه حضار آگاهی کامل دارند، دو فرزند باقی مانده است، یکی صفی میرزا، که تقریباً بیست ساله می‌باشد، و در کاخ همایونی (دراصفهان) زیر نظر آغا ناظر است؛ دیگری حمزه میرزا، که بتقریب هفت ساله می‌باشد و

۱- مترجم رعایت امانت راعیناً نقل قول می‌کند، ولی متذکر می‌گردد، که هزاران نکته‌های باریکتر ازمو، در این مقام مطرح است.

اینک در دربار حضور دارد ، و سپرده به آغا
مبارک حاضر در انجمن است؛ و ازین دو، بنام
ایزد تبارک تعالی، آن یکی را برگزینند ، که
سلطان حقیقی (مشیت الهی) به قایم مقامی امام
منتظر (عجل الله فرجه) برگزیده است.

منظور ایرانیان از امام منتظر آخرین امام (دوازدهم) است
که بمنزله مسیح در نظر ایشانست ، و هر لحظه ای انتظار ظهور
ویرا دارند .

در این مقام نمی توان درین مورد بشرح و تفصیل پرداخت ، و
نیز نمی شود معتقدات و طرز تفکر ایرانیان را در این موضوع که
بعقیده ما برای دانشمندان (اروپایی) مورد توجه خواهد بود نقل
کرد. (۱)

صدر اعظم پس از ادای این خطابه با يك تأثر و تحسر عمیق، و
يك نوع ابهت و عظمت، که متناسب با متانت زندگی شصت ساله وی بود
منتظر اظهار عقیده از طرف حاضرین بود؛ ولی چون مشاهده کرد، که

۱ - بطوریکه از متون معتبر مورخین اسلامی برمی آید، قبل از غیبت
حضرت امام دوازدهم ، موضوع غیبت و ظهور کسان دیگری از آل علی در
میان بوده است (الوافی بالوفیات صفدی) ، دشمنان تشیع مدعی هستند
که این نظریه از زردشتیان اقتباس شده است (کتاب النقص)، معتزله نیز
در این مورد نظریه بخصوصی دارند، که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
بطول و تفصیل آورده است؛ اهل جماعت و تسنن نیز عقیده ویژه ای دارند که
شایان توجه است (الشهاب قاضی قضاعی)
فی الجمله ابو نعیم اصفهانی کتاب مستقل مفصل و مبسوط در این موضوع
گردد آورده است، که بغایت عالیست.

نیمه حضار اعتماد و اطمینان کامل به وی دارند، و بجهت مقام و منزلت بخصوصش او را صاحب نظر و دارای رأی صائب می‌دانند، و به تحسین و تصویب گفتار وی می‌پردازند و سر بلند کرده روی بآسمان بسم الله، و بنامیزد چنین باشد، می‌گویند، رشته سخن را بفروتنی از نو بدست گرفته، در حالیکه همه حاضرین را یکی پس از دیگری از نظر گذرانید چنین گفت:

«در اوضاع و احوال کنونی نظر به تصمیمی که بانتخاب یکی از دو شاهزاده (بتخت سلطنت) اتخاذ شده است، عقیده من اینست، که ضرورت تلخ ولی قاطع ایجاب می‌کند، که حمزه میرزا علیرغم صغر سن، بضرر برادر بزرگتر، بتخت سلطنت جلوس نماید، و ترجیح وی ببرادر ارشد و جوب دارد. بدلیل آنکه همگان آگاهند، که شاه عباس همیشه نسبت به صفی میرزا با کمال خشونت رفتار می‌کرد، حتی همواره بیم آن می‌رفت، که این شاهزاده جوان از بینایی محروم گردد، چنانکه آوازه این کار هنگام بیرون آمدن شاهنشاه فقید از اصفهان در جهان افکنده شد، زیرا صورت مات و مبهوت وی کاملاً حاکی از اجرا و انجام اقدام منحوسی بود؛ آنچه که بیش از پیش این موضوع را یقین و مؤکد می‌سازد، آنستکه شاهنشاه در آغاز بیماری خویش، يك تن خواجه را بدون هیچگونه مشارکت فردی از بزرگان (وزیران) با فرمانهای نهانی، چاپاری بسوی اصفهان فرستاد؛ این گونه فرامین فقط برای کندن کله پسرش و یا ترکانیدن چشمان وی، می‌توانست

صدور یابد؛ تا بدین طریق در صورت فوت، او را از جانشینی بتخت سلطنت محروم سازد، در غیر این صورت، در هر مورد دیگری پادشاه همیشه از تصمیمات خود چندین نفر از شورای خویش (وزیران) را آگاه می ساخت، بخصوص حتماً مرا (صدر اعظم) در جریان می گذاشت، زیرا حسب - المعمول همواره خاتم صدارت زیر پای مهر اعلیحضرت در کلیه فرامین منعکس می گشت، بنابراین نمی توان او را (صفی میرزا) پادشاهی برداشت، و انتخاب وی بامعضلات عظیمی قرین خواهد بود، زیرا نه تنها موضوع مرگ وی در میان است، بلکه دست کم در صورت فقدان بصر نیز محروم از سلطنت خواهد بود، چون همچنانکه آگاهی دارید، بنا بر قوانین مقدس بر - گزیده «خداوند»، کسی که چنین مغضوب واقع شده، نمی تواند سلطنت بر ما داشته باشد؛ بدین جهت ما ناگزیریم که از حمزه میرزا استعانت بجوئیم؛ زیرا اوضاع و احوال ایجاب می کند، که در اسرع اوقات رئیسی برای مملکت برگزیده شود، و رجحان حمزه میرزا، علیرغم صغر سن، بر صفی میرزا مسلم می باشد؛ و در این موضوع هیچگونه تردیدی نمی توان روا داشت، و اولیتر آنکه، پیش از اینکه برادر ارشد را در صورت عدم امکان تقبل مقام شامخ سلطنت مشاهده کنیم، و ناچار و ناگزیر بسوی برادر اصغر رجوع کنیم، هم اینک بطوع و رغبت ویرا دعوت بمسندشاهی کنیم، و بدین طریق موجبات رضایت خاطر ولی - النعمت خود را فراهم آوریم، و معلوم و مسلم می باشد، که در این صورت باچه انبساط خاطری

انتخاب ما را استقبال خواهد فرمود، ولی در غیر این صورت، مراتب عبودیت و محبت ما در پیشگاهش مورد تردید و مشکوک جلوه خواهد کرد، و همواره احتمال خواهد داد، که این موضوع از طریق اجبار و اضطرار صورت گرفته و چاره منحصراً بر فرد کار تسلیم تاج و تخت به وی بوده است؛ و بدین طریق ممکن است رفتار و کردار ما را معلول عناد و لجاج بدانند، و کینه ما را در دل بگیرد، که شاید با مال بانهدام خاندان و انعدام خودمان منجر گردد؛ و این موضوع برای ما چندان حایز اهمیت نمی باشد، و آنچه که بغایت مهم و حایز نهایت اهمیت است؛ همانا نجات دولت (و مملکت) می باشد که در مقابل آن، موضوعهای جزئی و شخصی فاقد اهمیت است. حضرات خوب توجه فرمایند، همچنانکه در آغاز سخن متذکر شدم، باید از خطرات فترت بین دو سلطنت، که ممکن است در نتیجه آمد و رفت از اینجا به تختگاه شاهی بدر ازا کشد، اجتناب ورزید. مشیت الهی اختیار ما را در قدرت حمزه میرزا قرار داده است، اینک بر ما است که فرامین او را پیروی کنیم، و این برگزیده خداوند را بر تخت همایون پادشاهی جهان برداریم.

پس از آنکه سخنان صدراعظم پایان یافت، هیچک از حضار را در صدق و صحت بیانات وی اندک تردیدی راه نیافت؛ بعلاوه از سوی دیگر مقام و شخصیت دائم الاحترام وی، کبر سن و تجربه طولانی در امور مملکتی، چنان جلوه می داد، که نظرات وی فقط منبعث از ایمان بصلاح و فلاح دولت (و مملکت) است و بس؛ بخصوص که چیزی

برخلاف عقیده حضار اظهار نداشته بود؛ بهمین جهت کسی نمی توانست تصور کند، که بیانات وی ناشی از اغراض شخصی و یا سوء نیتی باشد. عاقبت همه حاضرین نظرات صدر اعظم را مطابق امیال باطنی خویش یافتند، و آنرا کاملاً تأیید و تصویب کردند، چون همه حضرات بیم آنرا داشتند، که در صورتیکه **صفی میرزا** پادشاهی برگزیده شود ممکن است مقام و ثروت آنها در معرض خطر آید، زیرا شاهزاده ارشد تمام ناکامیها و مغضوبیت خود را در دوران پدر متوفای خویش، **شاه عباس دهم**، ناشی از سوءنیت صدور رجال دربار می دانست، و بدینطریق اگر وی بتخت سلطنت می نشست، ممکن بود، که درصدد انتقام و کینه جویی بر آید، و دمار از روزگار ایشان در آرد، مخصوصاً مسأله مسمومیت شاهنشاه فقید، که بهنگام نزاع روان چنان آشفته وزیران و درباریان خویش را مورد عتاب و خطاب قرار داده، و بانتقام از جانب فرزند (ارشدش) تهدیدشان کرده بود؛ اما با نصب **حمزه میرزا**، پسر کوچکتر، همه این خطرات بالطبع از بین می رفت، و همه در راحت و رفاهیت بی پایانی می غنودند، بهمین جهت بیانات صدر اعظم را، که اشارت بمرگ فرزند ارشد داشت، بغایت مطابق آمال و آرزوی، خویش یافتند، و با وی در برگزیدن **حمزه میرزا** بتخت شاهی هم آواز شدند تا بدینطریق از فترت سلطنت و سقوط مملکت جلوگیری بعمل آورند.

درمیان تمام بزرگان (حاضر در مجلس) هیچکس باندازه پیشکار

* و این درست همان نکته ای بود، که شاهنشاه فقید، بهنگام نزاع

روان، خطاب به وزیران گفته بود: «من پسری از خود باقی می گذارم

که دمار از روزگار.....».

کل (ناظر) ازین انتخاب خرسند و خشنود نبود. او نیز بمانند دیگران و بلکه بیشتر از همه، از (برگزیده شدن) فرزند ارشد (بخت سلطنت سخت بیمناک بنظر می رسید؛ بعلاوه یقین داشت (با انتخاب پسر کوچکتر) دیگر کسی از وی راجع بفقدان اثاث و ازار و منسوجات گرانبهای دربار و دیگر اشیائی که تحت اختیار داشت، استیضاحی بعمل نخواهد آورد.

بالعکس، او خدمات شایان توجهی نسبت بخانم مادر پسر کوچکتر که نظارت و وزارت امور معزی الیها در خارج، باوی بود، انجام داده بود؛ و امید داشت بوسیله خواجگانی که در اندرون، تحت اختیار خود دارد، بلکه مادر و فرزندش را زیر نفوذ خود قرار بدهد، و بدین طریق باز هم روزگار درازی همچنان اهمیت و مقام والای خود را، بمانند دوران زندگی شاهنشاه فقید (شاه عباس دوم)، محفوظ و مصون نگهدارد.

بهمین دلایل هنگامیکه از مسند خود که در ردیف سوم بود، باظهار رأی پرداخت، بمانند پیشینیان (سخنوران قبلی) بسخن پرداخت و کلیه نکاتی را که اعتماد الدوله یا صدراعظم بیان کرده بود، تأیید و تصویب نمود؛ و افزود که نمی تواند وضع و حال **صفی میرزا** را در لحظه حاضر بدقت روشن کند، اما محقق است که حالش بغایت بد، و چنان رقت آورمی باشد، که اجازه نمی دهد، نه خودش، و نه دیگران، در فکر سلطنت وی باشند؛ زیرا در سالهای پیش: هزار و هفتاد پنج و هزار و هفتاد شش (هجری) (هزار و شصت و شصت و چهار - هزار و شصت و شصت و شش میلادی)، بعد از آنکه پدرش زندان ویرا تنگتر ساخت، سخت

پنهانش می داشتند ؛ و هر کسی که در باره وی سخن می داشت ، یقین حاصل می کرد ، که ویرا **شاه عباس** از نور بصر محروم ساخته است ، زیرا شاهنشاه فقید او را برای پادشاهی سخت ناصالح می دانست . آنچه که بیشتر موجب تأیید عقیده وی (ناظر) می باشد ، همانا در بوتۀ فراموشی افتادن اوست ، بعد از جریان معاودت شاهنشاه فقید ، هنگام مسافرت اخیر به **مازندران** در فاصله هشت فرسنگی **اصفهان** ، که تنها و به همراهی چندتن از قورچمپا (نگهبانان) ، به تختگاه برگشت ، بدون آنکه کسی از مقصد و منظور وی آگاهی داشته باشد ؛ یقین حاصل است که وی بهمین منظور برگشته بوده است ، تا او را از قید حیات رهایی دهد . خواجه ای که اندکی بعد با فرمانهای نهانی گسیل شده بود ، ووی کاملاً می دانست مأموریت مربوط به **صفی میرزا** است ، میتواند دلیل قاطع این ادعا باشد ؛ بدین طریق بیشتر ازین نمی توان بناحق و برخلاف منطق مشاوره را بدرازا کشید ، تا بکدام یک از دو پسر سلطنت تعلق بگیرد ؛ چون خداوند فقط **حمزه میرزا** را برای مانگهداشته است .

بدین ترتیب ، این شاهزاده کوچولو بتخت سلطنت جلوس میکرد و برادر ارشد خود را بکنار میزد ، تمام بزرگان (حاضر در مجلس) انتخاب ویرا تأیید و تصویب می کردند و هیچیک از رجالی که حق سخن داشتند ، ازدادن رأی به وی امتناع نمی ورزیدند . در این میان فقط دو خواجه مانده بود ، که هیچ چیزی بزبان نیاورده بودند ؛ و هیچکس نمی توانست تصور کند ، که آنها نیز ، بویژه حقیرتر آن دوتن ، یارای سخن داشته باشد ؛ چون هیچیک از آندو نه حق ، نه عنوان و نه اختیارچنین چیزی را داشت ، تاچه رسد باینکه ، نظرات مخالف با رأی انجمن عالی اظهار بدارد ؛ و در مقابل آنهمه آراء موافق ، مخالفت ورزد ، و عاقبت

برایشان فایق آید؟!

اما عاقبت بیک طریق اعجاز آمیزی این موضوع بمنصه ظهور رسید، و علیرغم اوضاع و احوالی که مذکور افتاد، جز نکاتی که باز بیان خواهد شد، تحقق پیدا کرد!

چنانکه می توان گفت، یک نیروی برتر (و مافوق اراده بشری) وجود دارد، که با قدرت مطلقه در کارهای انسانی مداخله می کند و بر-خلاف میل و اراده ما، خواسته های خود را به کرسی قبول می نشاند، بطوریکه در همین مورد چنین چیزی تحقق یافت. و صفی میرزا علیرغم دسایس و توطئه رجال ذینفع و اوضاع و احوال مساعد با آنها، (شاهد موفقیت را در آغوش خویش کشید).

خواجهای که تمام تصمیمات متخذه از طرف حضرات را نقش بر آب ساخت، آغا مبارک نام داشت، و چنانکه سابقاً گفته ایم، مشارالیه در دربار (شاهی) بغایت محترم شمرده می شد، و تربیت پسر دوم پادشاه بعده وی محول بود. او چنانکه گفتیم مربی و سرپرست حمزه میرزا بود، که بزرگان می خواستند، ویرا بر تخت شاهی بنشانند، بنا بر این می بایستی آغا مبارک بیش از همه، آراء ایشان را تأیید و تصویب کند، چون با جلوس دسترورده وی بتخت سلطنت، شخصیت و مقام وی بطور لایتناهی اعتلا می-یافت، و دولتش بغایت می درخشید.

معهدا کله، حق دوستی و حقیقت پرستی بر روح وی غلبه یافت، و پیشنهاد صدر اعظم را دایر بر رجحان اصغر بر ارشد، با نفرت اصغاء کرد، و هنگامیکه موافقت دیگر اعضای هیأت دولت (۱) را مشاهده نمود، تنفرش

بیش از پیش افزایش یافت. بطوریکه تصمیم گرفت، خویشان را موظف دانست، چنانکه سزاوار شیوه مرضیه روح وفاداری باستانی و استوار خواجگانست، تاجائیکه می تواند ازین بی نظمی ممانعت بعمل آورد، و باوجود اینکه حق تکلم درچنین انجمنی را نداشت، خویشان را مجاز دانست، که علیرغم رسوم و تشریفات ظاهری محض، بسخن پردازد، تا کسانی که قانون طبیعت را، که مطابق دین است، نقض می کنند، بجاده حق و حقیقت راهنمایی کند.

آغا مبارك، معهدا کله، منتظر نشست، تا کلیه حضار بسخن پردازند، و این بدانجهت بود، که از یکسوی احترام و عظمت بزرگان والایتر از خود را منظور نظر داشت، و از سوی دیگر مدام انتظار داشت، تا بلکه یکی از حاضرین درانجمن، که روشن بین تر و نیک اندیش تر از دیگران باشد، پیشنهادهای قانونی تری عرضه بدارد، و او را ازین مخمصه مخاصمت آمیز رهایی بخشد؛ ولی چون مشاهده کرد، که همه حضار باتفاق آراء، باتکاء دلایلی که ظاهراً بمهارت و از روی غرض ترتیب داده شده بود، اما مبتنی بر فرضیات واهی و غیر قابل توجه دریک چنین امر خطیری بود، کودک کوچکترا علیرغم پسر بزرگتر برگزیدند، بایک آهنگ متین و موقر و با رعایت ادب و احترام چنین بسخن پرداخت:

«شاهزادگان، آقایان، بزرگان! پیشنهاد شما
دایر بر محرومیت صفی (میرزا)، فرزند ارشد
(شاه) عباس دوم، از تخت سلطنت، و از حق
قانونی خویش؛ و نشانندن حمزه میرزا بجای وی،
علناً مخالف عدالت و متضاد باشرایع فرستاده

برگزیده (الهی ۱) است، و یقین حاصل است که حضرات دستخوش يك نوع هوی و هوس شده‌اید، من با کمال جرأت بشما اطمینان می‌دهم، که هیچیک از دلایل و براهین اقامه شده، مورد تأیید کامل هیچکدام از شما نمی‌باشد. نه، بهانه‌یی که شما برای برگزیدن حمزه میرزا فراهم آورده‌اید، منطقی نیست. انگیزه واقعی این اقدام شما، اگر اجازه فرمایید اظهار بدارم، البته خود شما نیز بمثل من آگاهی، تمایل بادامه حکومت بر ایران (۲) تامدت طولانی مطابق هوی و هوس خودتان می‌باشد؛ و بهمین جهت است که کودکی را بیادشاهی برمی‌دارید؛ تا در دوران صغروی، فعال‌مایشاء و مطلق‌العنان باشید؛ زیرا آنچه که درباره فقدان حیات و یا محرومیت از بصر پسر ارشد گفته می‌شود، جز پندارواهی چیز دیگری نیست. اگر چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد، آیا من اطلاعی پیدا نمی‌کردم؟ زیرا بعد از عزیمت شاهنشاه (۳) از پایتخت، از هر چه که در اندرون (حرم سرای شاهی) گذشته من کاملاً آگاهی داشته‌ام، و همیشه در همه جا همراه وی بوده‌ام، مضافاً بر اینکه پرورش شاهزاده کوچکتر بعهدۀ من بوده است. اگر خواهی که چندی قبل، چاباری به اصفهان اعزام گشت، فرمانهای پنهانی دایر بر محروم ساختن صفی میرزا از جانشینی بتخت شاهی، دریافت داشته بود، آیا چیزی بر من مکشوف نمی‌گشت؟ و آیا شاهنشاه فقید در

۱ - Seigneurs des Seigneurs

۲ - la Perse : چنانکه هرودت در عهد باستان دولت هخامنشی را : ماد نامیده‌است.

۳ - Le roi : (ما رعایت اصطلاح چنان آوردیم)

شرایط زندگی پسردوم خویش تغییراتی نمی‌داد
تا او بعد از وی بتخت سلطنت جلوس کند؟ آیا
برشکوه و جلال وی نمی‌افزود؟ آیا این موضوع
را از من و از نور النساء (؟-۱) مادرشاهزاده جوان
پنهان می‌داشت؟ و احیاناً اگر قصد اختفای
موضوع از من در میان بود، آیا من سهل‌تر و بیشتر
از شما بر جریان آگاهی نمی‌یافتم؟ چون من در
کاخ اندرون اقامت دارم؛ و بر کلیه جریانات بغایت
مخفی وارد می‌باشم، در صورتیکه شما نمی-
توانید هیچگاه داخل آنجا شوید، و حتی از بیرون
نگاهی به اندرون کنید. فی الجمله چیزهایی که
تظاهر می‌کنید از آنها بی‌مناکید، بهیچوجه
وجود ندارد: صفی میرزا زنده و بیناست، خداوند
گواه ادعای منست، و از سر خود بصدق قولم التزام
می‌دهم .

بدین طریق شما نمی‌توانید بدون عدم رضایت جانب
عدالت، و یا بعبارت روشنتر، بدون ارتکاب يك
خیانت شوم، پسر ارشد را کنار بگذارید، و ویرا
قربانی هوی و هوس خود، و منافع پسر اصغر
کنید، اولیتر آنکه کوچکتر فدای بزرگتر و
منافع دولت گردد! آیا نمی‌بینید، که بدست خود
مملکت را غرقه اغتشاش موحشی می‌سازید، و
کشور را دچار تفاق و شقاق می‌کنید؟ آیا گمان
دارید، که دیگر بزرگان نیز می‌خواهند، مرتکب
خلاف قانون باشند، و آراء شما را تأیید و تصویب
کنند؟ آیا خیال می‌کنید، که مردم تحمل جنایت

۱- مادر حمزه میرزا بعنوان «نور النساء» ذکر شده است.

شمارامی کنند، و متحمل تسلط هواخواهان برادر کوچکتر بر سریر سلطنت می گردند؟ و توفیق شما فقط با پایمال کردن سنن مقدس مذهبی تحقق خواهد یافت.

بالعکس، همه مردم به خوااهی از وارث قانونی علیه شما قیام خواهند کرد، و اگر نیز چنین نکنند، شما دچار لعنت ابد و ازل خواهید شد و همواره چون مرتکبین توطئه شومی جلوه خواهید کرد؛ و از ارتکاب چنین جنایتی مادام-العمر شرمنده و خجل خواهید بود، و دچار عذاب جاویدان و جدان خواهید شد. (اما) شخص حمزه-میرزا که شما بخاطر وی و جدان خود رامی فروشید روزی عدم رضایت خود را از شما ابراز خواهد داشت، و شما را چون سگانی خواهد نگرست، که مقام سلطنت را برای وی، فقط بخاطر لاشخواری خویش فراهم آورده اند، و بخاطر چاق و چله کردن خویش در روزگار کودکی وی، پشت پابه خداوند و قانون پیغمبر و کتاب و تفسیر و حق و حقیقت و عدالت زده اند. من یقین دارم، که وی شما را بمجازات خواهد رسانید، و کمترین جزایی که در انتظارش خواهید بود، سلب دارایی و طرد و تبعیدتان به بیابان برای دعاگویی بسلامت وی، بخاطر ابقای جانتان خواهد بود.

آنگاه بغتةً از سخن باز ایستاد و علائم تأثر در لبهایش هویدا بود، و ناگهان بایک حدت غیر مترقبی فریاد برداشت: حمزه میرزا! حمزه میرزا! باوی چه می خواهید بکنید؟ شما، حضرات می-خواهید که من بدست خود ویراخفه کنم، و جسدش را مرده بحضورتان بیاورم؟ من این کار را می-توانم، اودرید قدرت من می باشد.

«تا بدینطریق شما را از سوء نیت، مطلقاً بر حذر دارم، آن موقع است، که ناگزیر تخت و تاج را تسلیم ارشد خواهید داشت؛ اینک بشما فرصت می‌دهم، تا نیک بیاندیشید، که او این را چگونه تلقی خواهد کرد، هنگامی که مشاهده کند، که شما چگونه بامنهای کره و اجبار بوظیفه خودتان عمل کرده‌اید!

آغا مبارک با این تهدید، سخنان خویش را پایان رسانید، و حضرات حاضر در مجلس را چنان مات و مبهوت ساخت، که بقول ایرانیان اگر کوهی بر سر ایشان فرودمی آمد، چنان دچار شگفت و تعجب نمیشدند و هرگز نمی‌توانستند انگیزه و علت این تصمیم راسخ و قاطع خواه را دریابند؛ این اظهارات وی نه از بیم، نه از امید، و نه از کینه نسبت بکسی سرچشمه می‌گرفت، هیچگاه محرک وی کینه نبود، چون دست پرورده محبوب خود را سخت گرامی می‌داشت، احتمال بیم خیلی کمتر در میان بود، زیرا از کودکی که در آغوش خود پرورانیده بود، جز مهر و محبت مطبوع انتظاری نداشت؛ و از سوی برادر ارشد نیز که تمایلاتش بروی مجهول بود، هیچگونه امید مساعدتری نمی‌توانست داشته باشد؛ زیرا بهر صورت، نیکی برادر بزرگتر بپایه محبتی که با شیران درون جان برادر کوچکتز شده، نمی‌رسید.

همه حضار مشاهده می‌کردند، که خواه در حقیقت علیه منافع خاص خویش سخن می‌گوید، و محرک وی فقط احساسات حق طلبی، دولت دوستی، خرسندی خاطر مردم، و وفاداری نسبت بمخدوم متوفای خویش است و بس بهمین جهت نطق **آغا مبارک** موجبات جلب احترام حضار را نسبت به وی فراهم آورد، بطوریکه با وجود اینکه آنها را متهم ساخت، حضرات علیرغم میل باطنی خویش، نظرات صادقانه ویرا تمجید و تحسین کردند.

یک ربع ساعت با سکوت بر گزار شدو هیچکس دهان خویش را برای سخن نگشود ؛ حضار بصورت یکدیگر خیره شده بودند بدون اینکه راجع باین موقعیت مشکل کلمه‌ای بر زبان آورند؛ با انگیزه حس شرمساری از تکذیب گفتار خود و یا احساس بیم خطراتی که در صورت پافشاری در نظریه نخستین پدید می آمد ، سکوت سراپای ایشانرا فرا گرفته بود .

عاقبت صدر اعظم، یا بسائقه آنکه بیشتر از دیگران دوستدار عدالت بود، چنانکه گفتار و کردار نجیبانه و بیغرضانه‌وی در گذشته شاهد این مقالست، و یا از احساس بیم اینکه در صورت سکوت وی، مبادا دیگری رشته سخن را بدست گیرد، و بدین طریق او را گنهگار جلوه دهد، چون حق سخن در وهله نخست با وی بود، و او بود که با چنان صولت علیه صفی میرزا سخن رانده بود ، بهمین جهت سکوت را در هم شکست و چنین بسخن آغاز کرد :

چون در حقیقت بر انجمن (۱) حتم شده بود که پسر ارشد شاه عباس دوم در حال تقبل تخت و تاج نمیباشد، لذا بدون عدم رعایت عداوت پسر دوم را بسلطنت برگزیده بود، اما چون اینک آغا مبارک بحضار قویاً اطمینان می دهد ، که وی زنده وینا می باشد ، بنا بر این دیگر درین موضوع مشاوره جایز نیست ، و بایست او را بشاهی برداشت، و بهمین جهت من صمیمانه به وی رأی می دهم، و از ته دل تهنیت می گویم و باید همین الان تاج و تخت مملکت را به وی تقدیم داشت !

حضرات دیگر، از شنیدن این سخنان، سخت خویشتن را باختند، چنانکه دیگر نتوانستند آنچه را که چنان بد آغاز کرده بودند، حسن ختام بخشند، و در رأی نخستین خود استقامت بورزند. شرایط زند گسی و اوضاع واحوال این آقایان بالطبع آنها را ترسو و جبون بار می آورد اگر چه ظاهری خیره کننده و شاهانه دارند، ولی در حقیقت بنده بندگان و عبد عبیدمی باشند. زند گسی، آزادی (۱)، شرافت و اختیار دارایی آنها درید قدرت سلطانت. بهمین جهت بدون اینکه کوچکترین ثباتی در نظریه اولیه خود ابراز دارند، بمیل و رغبت همه شان عقب نشینی اختیار کردند، و عدم رضایت خویشتن را پنهان و مکتوم ساخته، و همگان بایک رأی قاطع اظهار داشتند که :

« چون فرزند ارشد در حال تقبل تخت و تاج
قانوناً متعلق به وی می باشد، لازمست بدون
اندک تأخیری او را از کاخ «عظمت» (۲) بیرون
خواند و بر سریر سلطنت نشاند. »

بدین طریق صفی میرزا علیرغم میل باطنی آنانکه به وی رأی موافق دادند، پادشاهی ایران (۳) برگزیده شد.

« پس از انتخاب قرین میمنت یک سلطان باید
بانتخاب دیگری پرداخت، و همین الان در میان
بزرگان مملکت یک تن را برگزید، که با شتاب
تمام به اصفهان رهسپار گردد تا شاه (۴) را از
کاخ، که در آنجا زندانیست، بیرون آورد، و
ویرا با تشریفات متداول بر سریر سلطنت

- ۱ - در نتیجه اسارت موروثی و عبودیت قرون و اعصار متوالی «رجال»، این مملکت هنوز هم مفهومی برای آزادی قائل نیستند.
۲ - زندان شاه در اصفهان.
۳ - یعنی صفی میرزا را.
۴ - یعنی صفی میرزا را.

نشانند، و او را چون سلطان صاحب اختیار

مملکت ایرانیان (۱) معرفی کند.

اگرچه انتخاب چنین شخصیتی، اهمیت به گزینش پادشاه را نداشت معینا برای حضرات خالی از اشکال نبود: چون یکدیگر را، بمانند درباریان صمیمانه و صادقانه دوست نمی داشتند، هر کسی نظریه بخصوص داشت و ملاحظه دقیق خویش را می کرد؛ بهر صورت می بایستی این شخصیت از میان جمع مزبور برگزیده شود، و خارج از آنها کسی نبود که بتواند مدعی چنان مقامی گردد؛ و چون حضرات فکر می کردند کسی که عهده دار این مقام گردد، علی الظاهر در مغز شاه نفوذ عظیمی خواهد داشت، زیرا رسانیدن چنان پیام مطبوعی، نشاطی در وجود (شاه) پدید خواهد آورد، و بالطبع مورد مهر و محبت مخصوص وی قرار خواهد گرفت؛ حاضرین در مجمع در اندیشه آن بودند که (فرستاده) اگر يك شخصیت کاملاً صادق و صمیمی نباشد، لا اقل کسی باشد، که کمتر سوء نیت داشته باشد، زیرا بالعکس اگر محیل و مزور باشد، زیر نفوذ عظیم در وجود شاه و مهر و محبت مخصوص وی، چه سوء استفاده ها که نمی تواند بکند، و بر روی يك مغز، کاملاً تازه و نو، در چنان سالهای جوانی، هر چه که در عالم تصور شود، بمرحله اجرا و انجام آورد؟

بدین ترتیب هر يك از حضرات، در نظر داشت کسی را از مجمع نامزد این مقام سازد، که لا اقل در صورتیکه بایشان نیکی نکند، کمتر سوء نیت داشته باشد، و آزاری بآنها نرساند.

صدر اعظم و پیشکار کل (ناظر)، که علی الظاهر، تنها کسانی

بودند، که می توانستند نامزد این مقام گردند، ولی نمی توانستند متقبل آن گردند، چون در این اوضاع و احوال حضور ایشان در دربار کاملاً ضرورت داشت، اما صدر اعظم می بایست حسبالمعمول بصدر فرامین، ارسال مراسلات و اداره امور دولت بپردازد، بعلاوه از اغتشاشاتی که ممکن بود، انتشار پیش از موقع خبر مرگ (شاه) عباس (دوم) پدید آورد، جلوگیری کند؛ بعلاوه او که دائم در ملازمت پادشاه مسافرت می کرد، و هیچگاه از وی جدا نمی شد، در صورت غیبت فی الفور مردم می گفتند، که دیگر شاهی وجود ندارد (وسلطان فوت کرده است).

همینطور عزیمت پیشکار کل (ناظر) نیز امکان نداشت، بهمین جهت او هم، برای آنکه در صورت عدم نظارت باثاثیه و خزاین دربار شاهی، و نرسیدن باده آذوقه و محمولات، که همه روزه در دربار جریان دارد، نمی توانست مقام خود را ترك کند، و گرنه منجر بهرج و مرج عظیمی در امور می گردد.

اما آوازه ای، که می خواستند در میان مردم دایر به بیماری شاه بيفکنند، همچنین مانع این بود، که خوانسالار (۱) شاه عزیمت کند، زیرا شغل وی، بماندندو (شخصیت سابق الذکر) الزام می کرد، که در کنار اعلیحضرت باشد. منجم باشی و حکیم باشی بهیچوجه شایان تعهد چنین امر خطیری نبودند؛ و اما که خواجگان، بیشتر فاقد صلاحیت بودند. میر آخور و میرشکار همانا از حیث مقام و منزلت چیزی کم نداشتند، ولی ایشان صاحب منصب رسمی مملکت نبودند، بلکه خدمه خاص سلطان

بشمار می‌رفتند ، لذا حضار متوجه سران سپاه گشتند ، یعنی قوللار آقاسی (۱) و تفنگچی باشی (۲) ، که از حیث مقام و منزلت والاتر از رجال اخیر بودند ، بعلاوه شغلشان ایجاب نمی‌کرد ، که حاضر در دربار باشند ، اما معهذا کله برگزیدن ایشان بمأموریت منظور نظر ، مطبوع طباع رجال دیگر نبود؛ ولی در این هنگام نیز مثل سابق ، وظیفه بر غرض پیروز آمد .

ازین دومی ، قوللر آقاسی نظر بتقدم مقام و منصب ، امیدوار بود که کاملاً رجحان داشته باشد ، و خیالی که با خود پخته بود ، پنهان نمی‌داشت . و دروجناتش وجد درونی وی کاملاً پیدا و هویدا بود . معهذا وی ازمرحله بغایت پرت بود ، و درانجمن هیچکس نظر مساعدی نسبت به وی نداشت . زیرا حضار از ماهیت شخصیت وی کاملاً آگاه بودند : اوسخت محیل و بغایت بدخلق و شرور بود ؛ و همه حریفان بیمناک بودند ، که وی اگر مقدم بر همه باشاه سخن گوید ، از اعمال غرض و تفتین خودداری نخواهد کرد ، و از گستردن دام هولناک برای بیشتر همگنان دست بر نخواهد داشت .

بهمین جهت دیگر بدون اینکه مشاوره را بیشتر طول بدهند ، باتفاق آراء تفنگچی باشی را (برای مأموریت مورد نظر) برگزیدند ، و این نه از آنجهت بود ، که از وی بیمناک نبودند ؛ مشارالیه واجد و جاهت کامل يك شخصیت صادق و صمیمی نبود ؛ ولی معهذا نسبت بدیگری (قوللر آقاسی) ، وی برایشان بیشتر قابل تحمل بود ؛ بعلاوه تفنگچی باشی هوش

(۱) Le général des esclaves

(۲) Le général des mousquetaires

عالی داشت، اوشایسته انجام کارهای بزرگ بود؛ چنانکه مقام و موقعیت دربار و منافع دول همسایه را درک می کرد، و نظر بهمین صفات حسنه بود، که از طرف شاه عباس (دوم)، چند سال قبل، بسمت سفارت به دربار پادشاه هندوستان، اورنگ زیب، سلطان کنونی آن سامان، فرستاده شده بود، تا جلوس ویرا بتخت سلطنت تهنیت بگوید؛ و وی در این مأموریت سفارت چنان متین و موقر رفتار کرد، که موجبات خرسندی کامل خاطر مخدوم خویش را فراهم آورد. براستی هم سخنان گزاف وی در دربار هندوستان، سخت خارق العاده بود، و خواننده هنگام انتشار خاطرات من در این باره، باشکال آنها را بساور خواهد کرد.

پس از انتخاب شخصیت مزبور، انجمن دستورهای دیگری راجع باین مسافرت صادر کرد، و اوضاع و احوال دربار را در انتظارشاه جدید، بنظم و نسق آورد.

نخست قراشد، که یازده تن بهمراهی نماینده (انجمن) رهسپار اصفهان گردند، یعنی دو اختر شمار، منجم باشی، میرزا باقر بایک تن دیگر از معاریف منجمین دولت، بنام محمد صالح، باید اسطرلاب بدست هنگام تاجگذاری حاضر باشند، تا ساعت خوش و موقع بغایت مساعد و مناسبی، که اوضاع کواکب برای آغاز چنین امر خطیری نشان می دهد، اختیار کنند.

چهارتن دیگر از صاحبمنصبان عالیمقام خزانه داری، مأمور حمل و مراقبت گوهرهایی که در این مراسم مورد استفاده قرار خواهد گرفت، گشتند. پنج تن دیگر، که بهمراهی نماینده می بایستی عزیمت کنند،

در آن موقع معین نشدند، چون هر يك از پنج شخصیت طراز اول دولت؛ حق تعیین و کیلی در این محل و مقام داشتند .

این فرستادگان (۱) ، که همیشه اشخاص برجسته‌یی می‌باشند ، بایستی هنگام بیرون آمدن شاه جدید، از محوطه مخفی کاخ (۲) ، بنام مخدومین خود، خویشان را پای سلطان بپندازند، و در مراسم تاجگذاری از طرف ایشان حضور داشته باشند. یکی از این پنج تن، از سوی صدراعظم فرستاده می‌شد؛ دیگری از طرف پیشکار کل (ناظر)، سومی از طرف قولر آقاسی ، چهارمی از طرف دیوان بیگی (وزیر داد گستری) (۳) اعزام گردید، پنجمی جانشین کاتب سر اول دولت (۴) بود .

دوم اینکه انجمن بزرگان (هیأت دولت) فرمان داد، تفنگچی باشی بهمراهی یازده تن مزبور علی الصباح پیش از بر آمدن آفتاب در صورتیکه منجم- باشی اوضاع کوکبا را نامناسب نداند، عزیمت کنند، و گر نه منتظر باشند، تا ساعت مساعدی اختیار گردد، آنگاه حرکت نمایند، و مقرر گردید، که هر يك منفرداً بیرون آیند، و در **کاروانسرای نو** واقع در چهار فرسنگی **دامغان** منتظر یکدیگر باشند ؛ تا دوازده تن یکجا جمع گردند، آنگاه همگروه راه بیفتند و این ترتیب برای اجتناب از توجه عامه تعبیه شده بود چون در صورتیکه این عده بطور همگروه از خیمه شاهی حرکت میکردند موضوع مسافرت جلب توجه می کرد .

(۱) منظور پنج تن نماینده پنج شخصیت طراز اول مملکت است .

(۲) زندان شاه کاخ عظمت.

(۳) Le souverain chef de la justice.

(۴) Le premier des secrétaires d'état:

(وزیر، کاتب، وقایع نویس؛!)

سوم آنکه حضرات مقرر داشتند که از طرف حاضرین در انجمن نامه‌یی برای **اعلیحضرت** به تفنگچی باشی (۱) داده شود، و این نوشته پیشاپیش در حضور عموم ایشان خوانده شود و آنگاه سپرده دست وی گردد، تا هیچگونه مطلبی مخالف بارای عموم در آن درج نشود.

چهارم اینکه موافقت کردند، که بمنظور اختفای بیشتر مرگ شاه، هریک از حضرات کمافی السابق چنانکه قبل از حادثه مولمه اخیر بود، در مقام و منصب خویش مشغول کار باشد. و مراسم مراقبت و مواظبت معلوم در دور و بر کاخ (خیمه سلطنتی) همچنان اجرا و انجام گردد؛ و مردم معتقد باشند که شاه مدام مریض می باشد و امید بهبودی عاجل در میانست و خواجگان حاضر در مجلس و دیگران بکوشند که رازرا همچنان در اندرون کاخ شاهی پنهان دارند و کلیه نکات قابل توجه را مطمح نظر قرار بدهند و سعی کنند تا نوحه و ندبه اندرونی را تسکین بخشند، و مانع نفوذ سروصدای ضجه و ناله به بیرون گردند.

پنجم فرمان شد، که همان خواجگان با حکیم باشیان (۲) بیلسان کردن جسد پادشاه متوفی پردازند، و آنگاه آنرا در یک تابوت مهر و موم شده بگذارند.

عاقبت، حضرات مقرر داشتند، که هشت روز بعد، تمام دربار از دهکده **خسروآباد** مقرر وقت دربار، عزیمت کنند؛ و چون در میان چنان مشکلات و مصائب پیمودن راههای طویل، غیر ممکن بود، (قرارداد) بآرامش با طرق کوتاهی بسوی **کاشان** رهسپار گردند، و ترتیب حرکت

چنان تعبیه شود، که هیچگاه کنجکاوترین اشخاص از وجود شاه نیز، از جریان آگاهی نیابند.

شامگاهان، تفنگچی باشی نامه‌یی را که می‌بایست به شاه جدید تقدیم دارد، دریافت داشت. مرقومه در یک صرۀ طلایی که بارپوش زرین و ابریشمین، و آراسته به منگله‌یی از همان نسوج بود، قرار داشت، و با گره‌های خود بسته، و به خاتم صدر اعظم مهر و موم شده بود، و در آرایش آن از تزئینات متداول مشرق زمینیان در لفاف مرسولات چیزی فرو گذار نشده بود.

بوسیله این نامه، که من کوشش داشته‌ام، یک رونوشتی مطابق با اصل از آن فراهم آورم، این آقایان بعرض اعلیحضرت می‌رسانیدند، که:

چگونه سلطان فرمانروای جنت مکان شاه عباس ثانی، انارالله برهانه، در بیست و ششم ماه ربیع الثانی در آغاز رجعت (آفتاب ۱)، بدون انجام وصیت، و بی صدور دستور در مورد جانشین خویش، و بدون تعیین کسی برای حکومت به مملکت، درگذشت.

بعد از اینکه آنها از حادثۀ مولمه آگاهی یافتند، انجمن کردند تا کسی را که خداوند بجانشینی شاه (فقید) مقرر داشته تعیین کنند؛ آنگاه باتفاق آراء فی الفور وجود اعلای ویرا صاحب ممالك وسیعه دانستند و بیادشاهی شناختند، یگانه (وجودوی که) لایق جلوس در تخت خلافت جاویدان خداوند جهان (۲) می‌باشد؛ همگان خویشان را خانه زادان مطیع و بندگان

۱- سپیده.

۲- خلیفه الله فی الارض.

فرمانبردار خاکپای (همایونی) دانسته، آرزو دارند، که خداوند ویرا غرق افتخار کند، و فتوحاتی مناسب اختیارات عالی، که در دست وی نهاده، فراهم آورد!

«که، برای استقرار وجود باهرالنور عالی بتخت سلطنت عرش آسا، از طرف مجمع، تفنگچی باشی را بنمایندگی فرستاده اند، تا نامه بغایت حقیر و ناچیز ایشانرا بهوی تقدیم دارد؛ که، بسیار کسان برگزیده همراه وی می باشند، تا بزبان خویش، بنام انجمن، عبودیت و اطاعت ایشانرا بقدوم وی نثار سازند، و قایم مقام بندگان حقیر تاج و تخت، که مقرر حقیقی خلافت (۱) است، در مراسم عالی گذاشتن تاج مقدس امامت (۲) باشند، و که چنانچه پدر نامدار جنت مکان وی، انارالله برهانه، بشهرکاشان انتقال خواهد یافت، و در آنجا کسانی که جسارت ورزیده، نامه حاضر را نگاشته اند، بابقیه دربار در انتظار دریافت فرمانهای مؤکد اعلیحضرت، درباره محل مزار و (انجام و اجرای) دیگر تکالیف ضروری محوله بعهده بندگان، خواهند بود.

چنین بود، معنی و مفهوم نامه مورد بحث بفارسی، که بقدر مقدور سبک نگارش و نکات مهم آن، تا آنجا که زبان (فرانسه) می تابد، نقل شده است. حسب المعمول، ظهرو ذیل نامه مهور بمهر صدر اعظم بود.

(۱) Kalifat

(۲) imamiqna (cast-à-dire Prophétique) =
(امامت، یعنی نبوت)

تفنگچی باشی (۱) و یازده تن دیگر، علی الصباح حرکت کردند، و بقدر امکان شتابان به پیمودن راه پرداختند، ولی نه سرعت مطلوب، که مستلزم چنین مواقعی بود؛ چون بعات کثرت عده، که همگروه چاپاری حرکت می کردند، تعداد کافی اسب جهت تعویض طی راه بدست نمی آمد بعلاوه لازم بود، سخت دقت شود، تا بعلت شدت حرکت، به گوه‌رهایی که صاحب منصبان خزانه حمل می کردند، آسیب نرسد. بدین ترتیب یکصد و دوازده فرسنگ پارسی که بمعادل یکصد و چهل فرسخ فرانسه است، راه پیمودند، و فاصله مابین خسرو آباد تا اصفهان را طی کردند، و در هفتمین روز سفر خویش، یوم شنبه سوم جمادی الاولی (۲)، مطابق دوم اکتبر، بر حسب گاهشماری ما (میلادی)، در ساعت هفت عصر هنگامیکه بازار گانان و پیشه‌وران در بازارها و میدانها، بیستن حجرات و دکا کین خویش مشغول بودند، و همه مردم بخانه خویش برمی گشتند، بدانجا رسیدند.

چند تن ازمعینین متوجه این گروه شدند، که چاپاری وارد شهر گشتند، و تفنگچی باشی را که در رأس آنها بود، و دیگر نمایندگان را که سابقاً در دربار دیده بودند، باز شناختند؛ و گمان بردند که اینان طلایه مسی باشند، و پیشاپیش بفرمان اعلیحضرت جهت تهیه و تدارک اشیاء و امور دربار آمده‌اند، چون ازمندی مدید این شهر بابی صبری تمام در انتظار معاودت (شاهنشاه) بسر می برد. متعینین مزبور، هنگام عبور، از تفنگچی باشی و دیگر همراهان راجع به اعلیحضرت پرسشهایی کردند.

(۱) Le général des mousquetaires

(۲) در متن اصلی «جمادی الاول».

وی در پاسخ اظهار داشت، که (دربار) بغایت نزدیک است، و اندکی بعد، ورودش را بشهر مشاهده خواهند کرد. باین عبارت مبهم وی حقیقت را بدیشان بازگفت، ولی هرگز از رازی که می‌بایست پنهان بماند، پرده برنداشت.

این گروه آقایان (۱)، بمحض ورود به میدان بزرگ شاه، که درمقابل کاخ (همایونی) است، همگروه بسوی دراصلی این عمارت عالی، که عالی‌قاپو (۲) خوانده می‌شود، شتافتند.

همگان در آن جایگاه بایستادند، مگر تفنگچی باشی و نماینده صدر اعظم، که این دو تن بمحض اینکه پیاده شدند، بسوی در دوم تاختند؛ این در با مختصر فاصله‌ای در همان جانب واقعست، چنانکه تصویر میدان مورد بحث؛ که درمجلد مخصوص تاریخ و جغرافیای اصفهان قرار داده‌ایم، آنرا نشان می‌دهد. در دوم، ورودی اصلی حرمسراست، و «دراندرون» (۳) نامیده می‌شود.

این دو آقا، از طریق مزبور وارد کاخ نخستین بیرونی شدند؛ که مخصوص خواجگان سپیداست، خواجگانی که فسی الحقیقه مستحفظین حرمسرا بشمار می‌روند، ولی سخت بندرت داخل اندرون می‌گردند، و فقط موقعیکه موضوع بسیار ضروری درمیان باشد، داخل می‌روند.

(۱) Seigneurs

(نگارنده این لغت را به «حضرات و آقایان» ترجمه کرده است).

(۲) شاردن هم «علی‌قاپو» ترجمه کرده، و هم «باب‌عالی»، راجع به فقه‌اللغة این لغت رجوع فرمایند به تعلیقات نگارنده به مجلد اول و دوم سیاحتنامه.

(۳) در متن اصلی «درمقدس» (۴).

تفنگچی باشی مقام و شخصیت خویش را، به خواجه‌ای که جهت پذیرایی وی پیش آمده بود، باز گفت، و توسط وی به **آغا ناظر** (۱) پیغام داد، که لطفاً اکنون بیرون بیاید، چون آنچه که باید با اطلاع وی برساند، تأخیر بردار نمی‌باشد.

در گذشته گفته‌ایم، که این **آغا ناظر**، در حیات (شاه - عباس ثانی)، اندکی بعد از برگزیده شدن وی پادشاهی، از طرف شاهنشاه فقید بمراقبت **صفی میرزا** و نظم کلی امور حرمسرا گماشته شده بود، بهمین جهت ناگزیر بود، که همه‌شبه‌ها به کاخ مزبور رود؛ و این عمارت بمثابه (مقر) فوج نگهبان (۲) است، که از خواجهگان سپیدی، که مستحفظین ورودی مورد بحث می‌باشند، پدید آمده است. بدین ترتیب مشارالیه بر حسب وظیفه خویش در آنجا قرار داشت؛ بعلاوه یک باب کاخ بسیار باشکوهی نیز مخصوص خویش در شهر دارد.

آغا ناظر بمحض اینکه آگاهی یافت، یک چنین شخصیت عالیمقامی با وی قصد مذاکره دارد بیرون آمد، تا از مضمون فرمانی که وی حامل آنست، اطلاع یابد. تفنگچی باشی بمحض اینکه ویرامشاهده کرد؛ پیشش رفت، در صورتیکه فرستاده صدر اعظم، احترام را، اندکی عقب‌تر، دور بایستاد.

تفنگچی باشی خواجه را بکناری کشید، و چند کلمه‌ای بگوش فراخواند، که از مضمون آن هیچگاه اطلاع درستی بدست نیامد، و علی‌ای حال من نتوانستم درست بدان پی ببرم؛ بعضی اظهار یقین می‌کنند،

که خبر مرگ (شاه عباس دوم)، و برگزیده شدن پسر ارشد شاهنشاه فقید را بشاهی، که زیر فرمان خواجه مزبور بود، باطلاع وی رسانید؛ که این فرستاده (۱) ناگزیر با تخاذل و چینی‌روشی بوده است، چون بهیچوجه وصیت‌نامه شاه متوفی در دست وی نبود، و بطریق اولی چنین چیزی اصلاً وجود نداشت.

ولی مع هذا (رسم) همیشه چنین بوده است، که هنگامیکه يك برید بزرگی دربار خواستار بیرون آمدن يك تن از اندرون بود، ضرورت داشت، که مضمون فرمان را بفرمانروای مسؤول محل بازگویند. بعضی دیگر عقیده دارند، که تفنگچی باشی بهیچوجه این خبر بزرگ را به آغا ناظر بازنگفت، چون اگر احیاناً خبر، مقدم بر شاه، بگوش کس دیگری می‌رسید، سروی از تن جدا می‌گشت.

بهر صورت، اگر چیزی هم از موضوع به وی بازگفت، سخت مجمل بود؛ چون در همان آن، این دو آقا، تفنگچی باشی و خواجه ناظر بسوی يك عمارت عقب‌تر دیگری، که بلافاصله محاذی آخرین ورودی کاخ است، پیش رفتند.

هنگامیکه باین عمارت، که مخصوص خواجهگان سیاهست، که می‌توانند باندرون رفت و آمد کنند، و داخل حرم سرا گردند، برسیدند؛ یکی از متعینین خواجهگان، بمحض اینکه از حضور آغا ناظر آگاهی یافت، فی الفور بدانجا شتافت، تامقصود ویرادریابد.

آغا ناظر از (خواجه سیاه) خواست، که فی الفور بخدمت

(۱) یعنی تفنگچی باشی.

صفی میرزا بشتابد، و باطلاع وی برساند، که فرستاده‌یی فوق العاده حامل فرمان بغایت عالی فرا رسیده است، که می‌خواهد مطالب بغایت مهمی، که متضمن نفع وی باشد، بعرض برساند، و لطفاً برای دریافت آن به بیرون تشریف بیاورد.

خواجه سپید این سخنان را بایک آهنگ و قیافه‌ای، که نه آثار اندوه، و نه علایم بشاشت در آن پیدا بود، خطاب به خواجه سیاه‌ادا کرد، چنانکه هیچکس نمی‌توانست بماهیت نیک و بدموضوع پی‌برد. چون برای اینکه راز کار منظور نظر را خوب پنهان دارد، همانا می‌بایستی خویشتن را سخت خونسرد بنماید.

خواجه سیاه، موضوع پیام را بدانسان که دریافتی بود، حضور شاهزاده (۱) جوان که در آن هنگام در کنار شاهزاده مادر (۲) خویش بود، معروض داشت.

شگفتی که این دو شخصیت شاهانه، از شنیدن این خبر ناگهانی احساس کردند، بوصف در نمی‌آید، و بهتر است تصور آنرا بعهد خواننده بگذاریم، سوءظن سراپای آنها را سخت فرا گرفته بود. ما آگاهی یافتیم، که هم مادر و هم فرزند مدتی بیحرکت ماندند، تا عاقبت با ناله جانسوز مادر سکوت شکسته شد، و وی در حالیکه فرزندش را باغوش خویش کشیده بود، آه و افسوس کنان چنین می‌گفت:

آه! بچه عزیزم، می‌خواهند ترا بکشند!

براستی هم وی برای فرزندش جز مرگ، و یا بدبختی دیگری

(۱) Primce: (شاه ۴)

(۲) ملکه مادر (۴).

کمتر از مرگ، نمی توانست تصور کند؛ و هرگز بخیالش نمی رسید، که پسرش را بخواهند بتخت سلطنت بنشانند. از دو سال قبل، که شوهرش را کاملاً صحیح و سالم، در عین جوانی، یعنی درسی و شش سالگی عازم سفر دیده بود، هیچگاه نشنیده بود، که وی بیمار باشد، و اصلاً و ابداً تصور مرگ وی بخاطرش خطور نمی کرد.

بدین جهت هنگامی که دریافت، فرستاده بزرگی با فرمان عالی ناگزیر است که باشاهزاده بصحبت پردازد، همانا غیر از این اندیشه ای نمی توانست داشته باشد، که این فرستاده از طرف (شاه) عباس دوم آمده است، و فرمان دارد که فرزند دلبدش را بکشد، و یا اینکه چشمانش را در آورد؛ و اینکه چنان سخت شتابان او را بیرون می طلبند، همانا برای دریافت و اجرا و انجام فرمان مذکور است و بس. تمام آثار و ظواهر امر نیز چنین سوء ظن شومی را تقویت می کرد؛ خشونت و شدت عمل شاهنشا (۱) برایش معلوم بود، و همچنین از نفرت وی نسبت بفرزند ارشد (۲) آگاهی داشت، چنانکه با زندانی کردن وی دلایل موضوع علناً بظهور پیوسته بود؛ و اما آنچه که بیشتر مایه ارباب مادر و مزید بدگمانی وی بود، حضور علیاحضرت مادر حمزه میرزا در دربار بود.

او با خویشتن می اندیشید، که این زن شرور و بدجنس، باعشوه و غمزه های خویش، شاهنشا (۳) را وادار کرده است؛ که پسر مرا از

(شاه) : Leroi (۱)

(۲) صفی میرزا.

سلطنت محروم سازد. (تحت تأثیر همین افکار) داد و فریاد و شکوه و شکایت خویش را مضاعف ساخت، چنانکه سراسر حرمرسار را، ندبه و ناله وی فرا گرفت.

همه بانوان، از اضطراب و وحشت بانوی بانوان عقدی شاه، در شگفت شده، پیش وی دویدند؛ تادر هموم و غموم وی شریک باشند. آنهارا انگیزه بسیار بود، بویژه محرمان راز شاهزاده جوان، که علاقه خارق العاده به شؤونات وی داشتند، و دیگران نیز همچنین بر وجاهت و جوانی شاهزاده دلنشین از فرط محبت اشک حسرت می ریختند.

اظهار یقین می کنند، که جزع و فزع بانوان چنان شدید بوده است، که تحت تأثیر ایشان، خواجه ای که پیام باندرون برده بود نیز علیرغم مقام و موقعیت خویش نتوانسته است خونسردی نشان بدهد، و از اشک چشمان خویش جلوگیری کند، در صورتیکه خواجگان سیاه بسنگدلی و بیرحمی موصوف می باشند.

تفنگچی باشی (۱) و خواجه ناظر (۲) و حاکم (۳)، این ناله و ندبه هارا بشنیدند، و به اشتباه مادر و زنان شاهزاده پی بردند. بهمین جهت خواجه سیاه دومی را شتابان باندرون فرستادند، تا شاهزاده خانم (مادر صفی میرزا) را اطمینان دهد، فرستاده ای، که دم در در انتظار شاهزاده فرزندش می باشد، فقط مبشر خبر های خوشی برای وی می باشد، و فقط برای اعلام روزگار بغایت خوش برایش استدعای حضور دارد؛ و این بار با یاد کردن سوکندان رسمی، یعنی قسم به **علی** که بعقیده

(۱) Le général des mousquetaires

(۲) آغا ناظر.

(۳) مربی و مسؤول عمارت صفی میرزا.

ایشان جانشین حقیقی محمد است، پیغام خویش رامؤ کد ساختند. اما اینهمه سوگند و ایمان مغلظ بیش از پیش موجب سلب اعتماد این مادر ماتم زده گردید! چنانکه ضجه و شیون خویش را بیش از پیش مضاعف ساخت، و فرزند دلبندش را سخت در میان بازوان خویش فشرد، و در این حالات از خود بیخودی به شاهنشاه فقید، شوهرش هزاران لعن می کرد و او را: وحشی، خاین، لامذهب و باعث شوم تمام اینهمه گریه و ناله میخواند، در این مورد او راست می گفت، هر چند که فقط بسائقه نهایت معصومیت بر زبان جاری می شد. او گاهی بسوی فرستاده رو می کرد و ویرا سمک و مرگ آور می خواند، و گاهی بطرف خواجگان حاضر بر میگشت و آنها را ناسزا گفته خاین کثیف می نامید.

معهدا شاهزاده جوان، ساکت ایستاده بود. اظهار یقین میکنند، که وی حتی کلمه ای بر زبان خویش نیاورد، و بهیچوجه گریه ای نکرد، و در صورت خود هیچگونه علامت اضطراب ظاهر نداشت، علی الظاهر در دو اضطراب درون، او را چنان سخت ساکت وصامت ساخته بود، که در مقابل چنان آلام وحشت زایی، که بسراغش آمده بود، از خود بیخود شده و نمیدانست چکاری بکند. چون طبیعت برای درد های موحش، که طاقت انسانی تاب آن را ندارد، و علامت ظاهری نمیتواند ابراز دارد، ایجاد تهمت می کند. این شاهزاده جوان هرگز گریه ای نکرد، چون علت گریه وی سخت بزرگ بود. او بهمین وضع در میان ندبه و نوحه زنان خود مانده بود، آنها ویرا فرا گرفته بسوی خویش می کشیدند، و در دوروبرش حلقه زده بودند، چنانکه می خواستند او را در پناه خویش قرار بدهند، و مانع نزدیک شدن مأمورین به وی گردند.

این جریان بیش از سه ربع ساعت طول کشید، چون دیگر خواجگان

سیاهی، که پی در پی با ایمان مؤ کد وسو کندان مغلط جدید به اندرون فرستاده شده بودند، و منذ کر گشته بودند، که تفنگچی باشی فقط حامل خبر بغایت خوش برای شاهزاده است، بهیچوجه در نظر مادر مفید فایده ای نگشته بود، لذا **آغا ناظر** تصمیم گرفت، شخصاً بداخل اندرون رود و رفع اشتباه کند، اما بمحض اینکه وی در پیش ظاهر گشت و با یاد کردن سو کندان سخت، خواست نشان دهد، که هیچ خبرشوم و ترسیدنی در میان نیست، شاهزاده خانم در حالیکه پسرش را سخت در آغوش فشرده بود، خطاب به وی فریاد بر آورد :

آی تو؟ ای سگ آیا تو هم چون دیگران قاصد مرگ هستی ؟

این شاهزاده خانم غمزده تسلی ناپذیر بود ، چون هرا اندازه فرستادگان بیشتری می رسید ، و قسمهای بیشتری یاد می گردید ، او کمتر به صحت قول ایشان اعتماد می کرد : او همه این چیزها را بقصد خدعه و فریب و غافلگیر کردن خویش می دانست ، تا بدینسان پسرش را بارزایت از دستش بگیرند و بیرونش برده در کام مرگ نهند .

عاقبت چندین تن از خانمهای عالیمقام باتکاء قول **آغا (ناظر)** ، وسو کندان غلاظ و شدادوی، دایر بر اینکه هیچگونه خطر ترسیدنی در میان نیست، او را در بیرون کشیدن شاهزاده از میان بازوان مادرش، اعانت کردند، اما چون مادر دیگر نمی توانست در مقابل کوشش قرین احترام (مأمورین) تاب مقاومت داشته باشد ، ناگهان پرید خنجری را که شاهزاده جوان بکمر داشت بیرون کشید ، و در حالیکه آنرا به آغا ناظر که در کنارش بود و شاهزاده را بایکدست گرفته می برد، نشان میداد ، چنین گفت :

باشد ، بنام خدا برویم ، اما خوب مواظب
قول و قرار خود باش ! در صورتیکه او بمیرد ،
تو اول خواهی مرد ، و مکافات دروغ و
خیانت خود را در خواهی یافت !

خواجه این شرط را بپذیرفت ، و رضایت داد در صورتیکه خبر
شومی در میان باشد ، او را بکشند . این (موضوع) اندکی مادر (ملکه)
را آرام ساخت ، چنانکه خنجر را باز گردانید و دوباره بکمر شاهزاده
گذاشته شد .

آنگاه **آغا (ناظر)** باز ایمان مؤکد و سوگندان مغلط سابق را
تکرار و تأکید کرد ، و دوباره اطمینان داد ، که هیچگونه خطری در
میان نیست ، و بالعکس مرده های سراسر امید و نویدست ، تا آنجا که امکان
داشت ، در یک چنین هنگام مشکوکی ، موضوع با اطمینان خاطر مادر و
زنان شاهزاده پایان یافت ، و رضایت دادند که ایشان هر کجا که
میخواهند ، هدایت کنند .

مادر همراه پسر خویش تا آخرین جایی که اجازه رفتن داشت ، یعنی
آنجائیکه وی از خارج ، از در بازاندرون دیده نمی شد رفت ، و از آنجا
بغایت غمگین ، در حالیکه بچندتن از ندیمه های خویش تکیه داشت ،
باز گشت ، شاهزاده در حالیکه سخت می لرزید و بوسیله **آغا ناظر** به بیرون
دراول عمارت خواجگان سیاه ، برده شد .

همینکه شاهزاده در بیرون پدیدار شد ، تفنگچی باشی ، به همراهی
نماینده صدر اعظم ، که اندکی دورتر در عقب وی قرار داشت ، بپای
شاهزاده افتادند ، و سه بار مراسم کرنش متداول را بعمل آورده ، و
پیشانی بر خاک سودند ؛ آنگاه تفنگچی باشی با صورت اشک آلود ، که

ظاهراً پدیده ضجه و شیون بانوان و ییاد آوردن مرگ شاهنشاه، که وی حامل خبر آن بود، باصدای بلند و رسا، موضوع مأموریت خود را چنین بعرض رسانید:

«که، سرپر افتخار شما، مدام سلامت باد! پادشاه
جهان، پدر شما، عباس، که خداوند بخشاگر
برافتخار آتش بازهم بیفزاید، در غفران ایزدی
جای گزیده است، و شخص شخیص عالی به قایم -
مقامی وی برگزیده شده و جانشین ولی نعمت
حقیقی خوانده شده است (۱).»

تفنگچی باشی بیش ازین جسارت نورزید بسخنان خویش ادامه بدهد، و نخواست شاهزاده را بیشتر در حالت اضطراب و انتظار استماع موضوع مأموریت خویش بگذارد؛ و بدین طریق جای ترس و وحشت را شادی و مسرت، و شگفت و غمزدگی فرا گرفت، چنانکه شاهزاده را باز مات و مبهوت و ساکت و صامت ساخت؛ ازیک حالت خارق العاده بیک حالت فوق العاده کاملاً معکوس انتقال یافته بود.

او درست بمانند کسی بود، که ناگهان از تاریکی به روشنایی عظیمی برسد، چنانکه خیره و مبهوت به گروه کثیر خواجگان می - نگریست، که همگی زانو بزمین زده او را شاه و خدایگان خویش می - خواندند، ولی از فرط بهت بمشاهده (این صحنه) توانا نبود. اما بعد از اینکه لحظات اولیه (این چنین) بگذشت، چهره وی کمتر مبهوت می -

(۱) چنانکه در موارد متعدد، در صحایف این سیاحتنامه آمده، پادشاهان عظیم الشان صفوی خویشان را متوج بتاج امامت و خلافت الهی می دانستند، و این سیاست را برای مقابله با دعاوی خلافت سلاطین عثمانی، پیش گرفته بودند.

نمود. چنانکه بملاطفت متوجه خواجه مری خویش گردید، که بمانند دیگران در حال کرنش بود؛ او مثل این بود که از يك خواب عمیقی بیدار شده است.

آنگاه باندیشه درپیش آمدها پرداخت، ودانست که مسأله مرگ وی اصلاً در میان نیست، بلکه او را بسلطنت برداشته‌اند و پادشاهی خویش برگزیده‌اند؛ ولی معذاکله چون این مژده مسرت بخش باخبر مرگ پدر، هردو بطور غیرمترقب، بهوی رسیده بود، این دو جریان بطور متساوی او را سخت تحت تأثیر قرارداد، و برای بار سوم دچار بهت و تعجب گردید، وساکت وصامت ماند.

مدتی درد و الم باشادی و مسرت دست بگریبان بود، ولی عاقبت طبیعت نیکوی شاهزاده او را متوجه مرگ پدر کرد. او نخست غرق اندوه و الم گردید، و آنچه را که یافته بود، مطمئح نظر قرار نداد، بلکه متوجه آنچه که از دست رفته بود گردید؛ چنانکه از فرط شدت هموم، برسم متداول ایرانیان قبای (۱) خود را از گریبان تا کمر بدرید و سیل اشک بر رخسارش جاری گردید، در صورتیکه هیچگاه در عمرش چنین چیزی از او سر نزده بود، اگرچه مشاهده شیون و فغان مادر و ضجه و ندبه زنان حرمسرایش در لحظات پیش، نیز تا اندازه‌ای در پیدایش این حالات مؤثر بود.

این طرز عمل چنانکه گفتم، طبیعت نیک شاه جدید را نمایان ساخت، بطوریکه می‌توان گفت، تظاهر و تزویر را در تمام این موارد تأثیری نبوده است. او سخت جوان، و خیلی دور از حيله و حقه بوده

است؛ در عمر خود هیچ چیزی ندیده، و همیشه در ناز و نعمت در میان زنان پرورش یافته است؛ او سرگرم پوشاکهای زیبا و بازیچه‌های ساده بوده، و بحکومت به‌خواجگان اشتغال داشته‌است؛ وانگهی حالت تشویش و اضطرابی که از يك ساعت پیش بر او دست داده بود، مانع اجرا و انجام چنین حالاتی بتصنع و تزویر بود؛ و بعلاوه با وجود اینکه پدرش با وی سخت بد رفتاری نموده، و زندانش را کوچکتر کرده بود، و مرگ او مایه حیات و آزادی وی، و نیل بتخت و تاج بود، معینا نتوانست جلو گریه خویش را ازین خبر بد، که لااقل چنان ثمرات نیکی هم‌راه داشت، بگیرد؛ و این فقط از تأثیر طبیعت است، که همیشه حاکم (بر-روحیات انسانی) است، و همیشه بر هر گونه مانعی، اعم از طمع و غرض، و منفعت و دولت، فایق می‌آید.

تفنگچی باشی (۱) چون مشاهده کرد، که شاه (۲) آنچنان غرق اندوهست، که نمی‌تواند هیچگونه پاسخی بدهد، و فقط با سیل سرشک چشمان خویش سخن می‌گوید. لذا بدون اینکه در انتظار اجازه قیام باشد، خودش بلند شد، و به **اعلیحضرت** نزدیک گردید، و چیزهای زیادی بر زبان راند تا مگر ویرا تسلیت دهد.

خواجه ناظر (۳) نیز بتسلیت پرداخت، چنانکه اندك اندك شدت غموم تسکین یافت: درخشش تاج و تخت با تمام زیبائیش پیش چشمانش (۴) جلوه گر گردید، و چنانکه خلق و خوی ایرانیست،

(۱) در اصل: قوللر آقاسی.

(۲) (شاهزاده؟) Le prince

(۳) «آغا ناظر».

(۴) شاهزاده صفی میرزا.

مجنوب عظمت و شکوه دولت بلند می‌شد، که به وی روی آورده بود. آنگاه این دو آقا (۱) بیکدیگر نگریستند، چنانکه اشارتی بدانچه قبلاً بین خود توافق کرده بودند، می‌رفت؛ چون دیدند، که شاهزاده نمی‌داند، چگونه باید شاه گردد؛ از او استعلام کردند، و می‌خواستند بدین طریق او را بآنچه که باید بکند هدایت کنند، که در صورتیکه **اعلیحضرت** بایشان فرمان می‌دهد، او را فی المجلس به **کاخ شاهی** هدایت کنند، تا در آنجا تاج بر سر گذارد، چون در اجرا و انجام این امر بغایت مهم بیش ازین نمی‌توان تأخیر و ادا داشت. شاهزاده موافقت فرمود، و بدیشان فرمان داد، تا هم‌چنانکه صلاح می‌دانند اقدام کنند.

آنگاه تفنگچی باشی، به‌مراهی خواجه ناظر (۲) و با گروهی از کسان دیگر شاهزاده را به کاخی، که معمولاً سلاطین اسلام می‌نشینند، و **تالار طویله** (۳) خوانده می‌شود، هدایت کردند؛ و در آنجا نمایندگان، صاحب‌منصبان عمده دولت، منجم باشی و دیگر کسانی که از دربار آمده بودند، پذیرفته شدند، تا سه بار مراسم کرنش متداول را در پیشگاه وی بعمل آورند؛ نمایندگان بنام مخدومین خود، و دیگران رأساً این مراسم را بجا می‌آوردند. آنگاه، **اعلیحضرت** بلا تأخیر بگرمابه‌ای که کاملاً در نزدیک همین کاخست تشریف برد، تا مطابق شریعت خویش را

(۱) تفنگچی باشی و آغا ناظر.

(۲) آغا ناظر.

(۳) در مجلدات سابق سیاحتنامه، در قسمت تاریخ و جغرافیای اصفهان
باشباع تمام درباره این کاخ سخن رفته است.

تطهیر کند، و پوشاک نو بپوشد، و در این میان همه چیز با کمال سرعت آماده تاجگذاری می گردید.

در همین هنگام، منجم باشی و دیگر کسانی که با وی از دربار آمده بودند، در محل مخصوص بنشستند، بجدو جهد تمام مشغول اختیار و استخراج ساعت سعد، بر حسب اوضاع کواکب، برای این مراسم مهم بودند. همه چیز در مدت کمتر از يك ساعت و نیم بدقت تمام آماده و مهیا گردید. تفنگچی باشی (۱) و همچنین خواجه ناظر (۲) از زمانی که وارد کاخ حره سرا گشتند، و در فاصله مدتی که شاهزاده در گرمابه توقف داشت، پنهانی دستور داده بودند تا باشتاب تمام ااث و اسباب، و اشخاص لازم برای این مراسم حاضر گردد.

پیش از بیان مراسم تاجگذاری، بنظر می رسد، که مناسب باشد، محل و مکانی که این مراسم در آنجا صورت می گیرد، توصیف و تشریح گردد؛ این قسمت را من از یکی دیگر از آثار خود، که در آن تختهگاه ایران، و تمام چیزهای شایان توجه در آن، وصف شده است، نقل می کنم. (۳)

در شمال کاخ، تا اندازه ای نزدیک بدیوارهای آن، در روبروی یکی از درهایی که بورودی اصل منتهی می شود، يك دستگاه عمارت تا اندازه ای قدیمی وجود دارد، که چهار گوش می باشد، و هر ضلع آن بالغ بر هشتاد پا می گردد، و در سده گذشته بوسیله شاه طهماسب بنا شده

(۱) Le général des mousquetaires

(۲) آغاناظر .

(۳) مجلد مخصوص تاریخ و جغرافیای اصفهان، که ضمن مجلدات دیگر سیاحتنامه ترجمه و طبع گردیده است.

است. ازین عمارت تابه درمدخل، چون خیابان بسیار پهنی بنظر می‌رسد، که باچناران بغایت بلندی پوشیده شده است؛ در درازای این خیابان، از ورودی تا این عمارت، در فواصل دوازده گامی، آخورهایی از سنگ اندوده به گچ و طلق، تا اندازه‌ای بلند، تعبیه شده است؛ و آنها را برای بستن اسبان برگزیده اصطبل سلطنتی ساخته‌اند، که معمولاً تعدادشان دوازده یا پانزده، و بعضاً بیشتر می‌باشد، و مخصوص ایام جشنهای بزرگی و یا اوقات شرفیایی بعضی سفیران و دیگر بیگانگان بحضور شاه برای بار اولست. آنانرا (۱) (ازین خیابان) از میان این اسبان، که با شکوه تمام ازین ویراق شده‌اند، عبور می‌دهند. یراق این هر کو بها سراسر آراسته به گوهرهاست، و ابزار اصطبل آنها تماماً، از قبیل زنجیر، میخ طویله چکش، سطل، آب‌قشو، فی‌الجمله کلیه چیزهایی که برای طویله ضرورت دارد از طرای ناب یا شمش است، چنانکه در جای خود آنرا توصیف کرده‌ایم (۲).

در سوی راست و چپ عمارت، برسم ایرانیان در اطراف چند تخته (۳) گل پدید آورده‌اند، و درختان نیست، که در اینجا و آنجا بی‌نظم و ترتیب و تصادفی کاشته‌اند؛ در میان ایرانیان همانا طبیعت باغبانست، و البته صحبت در باره گلها و دیگر تزئینات بی‌ثمر باغبانست.

بسوی جلو، و بطرف جنوب درازا و پهنای باغ گسترده می‌شود. این قسمت رانیز بمانند باغچه‌ها گلکاری، به مربعات عظیمی که بوسیله درختان بزرگی از یکدیگر جدا شده‌اند، تقسیم کرده‌اند، و آنها را با

(۱) مدعویین بشرفیایی را.

(۲) مقصود همان تاریخ و جغرافیای اصفهانست.

(۳) مربعات.

انواع و اقسام ازهار گلکاری نموده اند، چنانکه طی سه فصل زیبای سال همیشه در آنجا با گلپایی شگفته است.

این عمارت، بتقریب تماماً از چوب ساخته شده است و ذیل آن هم سطح زمین نمی باشد، بلکه سداً بلند تر (از زمین)، تعبیه شده است. بامش مسطح و بروی ستونهای چرخ کرده (مدور) و پوشیده از زرخم بارتفاع بیست و شش یا بیست و هفت پا (۱) کار گذاشته شده است. سقف از قطعات متناسب چوبینی با تقسیمات متقارن سطحی زر کوب درخشانی، بمانند سایر قسمت‌های جلوه می کند.

بدین ترتیب این کاخ از همه سوی باز می باشد، مگر هنگامیکه پرده‌ها را بکشند؛ این پرده‌ها را بر سرستون‌هایی بارتفاع سقف عمارت، در خارج تعبیه کرده اند، و بر حسب ساعت و وقتیکه شاه تشریف فرما می شود، اعم از صبح یا عصر از این طرف و یا آن طرف می کشند، ولی هنگامیکه پرده‌ها را می کشند، آنها را نمی گذارند تا پائین آویخته گردد، بلکه باطن‌بائیکه تعبیه کرده اند، آنها را بسوی تنه نزدیکترین درخت عظیم باغ می کشند و ده پا بلند تر از زمین می بندند؛ چنانکه سایه بانهای پهناوری پدید می آید، که مانع تابش پرتو خورشید بداخل کاخ می گردد، در حالیکه منظره و دورنمای باغ از هر سو بروی کسانی که در داخل عمارت می باشند، اعم از ایستاده یا نشسته، کاملاً باز و آزاد می باشد.

پرده‌ها از سوی بیرون کاخ، سرخ رنگ می باشد و از سوی درون بامنسوجات لطیف هندی برنگهای بغایت خوش و نشاط بخش آستر داده

شده است. بندهایی که پرده‌ها تعبیه شده، و همچنین طنابهای مربوط بانوار-های ابریشم خشن، و یا از ابریشم درشت درست شده است.

اصل بنای عمارت (۱) به سه قسمت منقسم می‌شود و فقط بانرده‌های کوچک چوبین زر نشان عالی از یکدیگر جدا گشته است. در دو طرف دواطاق بزرگ هر یک بدر از ای سی و شش و پهنای شانزده گام وجود دارد. در میان دو اتاق تالاری (۲) دیده می‌شود که چهار پابلمندتر از اتاقهاست و در وسط دارای یک حوض بسیار بزرگ و بغایت عمیقی از مرمر سپید می‌باشد که دارای آب سخت زلالیست و بوسیله لوله‌ای از همان مرمر داخل و خارج می‌شود.

همه جا بالتمام طلا کوبیست و زر کوبی چنان ضخامت دارد که با وجود اینکه بیش از یکصد سالست که تعبیه شده، معیناً امروز هیچ کجای آن بهیچوجه نریخته و تیره نگشته است.

چنانکه سابقاً متذکر شدیم، این عمارت بنام **تالار طویل** خوانده می‌شود و وجه تسمیه آنست که در بعضی ایام، بطوری که گفتیم اسبان مورد نمایش رادر نزدیکی آنجا نگهدارند (۳).

اینک کیفیت آرایش و تزئینات این کاخ را هنگام تاجگذاری پادشاه تعریف و توصیف می‌کنم چون فردای آن داخل عمارت شدم و بفرغت تمام امکان مشاهده و ملاحظه شکوه و جلال اسباب و اثاثیه و کلیه چیز هائیکه به هنگام تاجگذاری مورد استفاده قرار گرفته بودیافتم.

۱ - فضای اندرون کاخ.

۲ - Le tâlaar = (Grande estrade)

۳ - راجع بلغت «طویل» طالبین می‌توانند بیادداشت لانگلس در صفحه

۴۵۷ ج ۵ سیاحتنامه رجوع فرمایند (چاپ پاریس).

دو اتاق بزرگ طرفین باقالیهای ابریشمین عالی مفروش گشته بود، و در سرتاسر اطراف تشکچه های چهار گوش زربفت و آراسته بگلهای سیمین انداخته بودند؛ در فاصله آنها تعدادن زرین شمش توپر مشاهده می شد.

تالار (۱) میانین مفروش بقالیهای زربفت و ابریشم بغایت نفیسی بود، تشکچه های اطراف از منسوجاتی درست شده بود، که بافت ایران می باشد، و **مخمل زربفت** (۲) خوانده می شود؛ عبارت از منسوجات مخملی ابریشم مخلوط با طلاست، و گل و شاخه های زرین رویش نقش انداخته شده است، سلفدان، زرین شمش توپر، که بعضی آنها مرصع به فیروزه، یا قوت بود، در اینجا نیز وجود داشت.

و جایگاه مخصوص **اعلیحضرت**، تشکچه کوچک بغایت نرم (۳) زربفت (۴) بضخامت چهار انگشت. و بدر ازای تقریباً سه تا چهار پا گذارده شده بود. روی تشکچه مزبور را باروپوش کوچک بغایت ظریف و بسیار لطیفی از منسوجات **هندوستان** که زر دوزی شده، و کار (دستی) عالی داشت، پوشانیده بودند. این روپوش کوچک تمام تشکچه را پوشانیده، و باندازه چهار انگشت از اطراف آویخته بود، و بدین طریق مانع دید آن می گردید؛ و در دو گوشه درپائین به دو گویچه زرین شمش توپر، آراسته به گوهرها، تعبیه گشته بود. دو تعدادن طلا، نیز که همچنان مرصع بود،

(۱) Le Talaar

(۲) Machmali – zer – baf

(۳) تحت اللفظی: «نباشته از پر بسیار نرم».

(۴) Brocard d'argent (زربفت سیمین):

درد و طرف قرار داشت. در انتهای دیگر تالار، تشکچه‌ای دیده می‌شد که زیرش (۱) از ماهوت زرین آراسته بگل‌های سرخ و برگ‌های سبز بود، ولی رویش (۲) نمی‌توانم بگویم از چه منسوجی بود، چون نتوانستم بقدر کافی بآن نزدیک گردم و دقت لازم بعمل آورم، و تماشش، مزین بمروراید، الماس، زمرد و دیگر گوهر هائی که درخشندگی شگفت انگیزی داشتند، و همین نکته مانع آن بود، که حتمی از نزدیک نمی‌توانستند درك کنند، که این جواهر دوزی گرانها روی چه متنی (پارچه‌ای) بعمل آمده بود.

این محل را چهارده شعله چراغ، بالتمام از طلای شمش توپر، غیر-معلق، بلکه گذاشته بزمین، چنانکه ما شمعدانهایمانرا بروی میز یا سه پایه می‌گذاریم، روشن می‌کرد. این چراغها، که از طلای دوکا (۳) می‌باشند، چنان سنگینست، که بعضی آنها شصت مارك (۴) وزن دارد؛ و بطور کلی سبکتر از سی یا چهل مارك (۵) وجود ندارد. ازین چهارده چراغ، هشت شعله در تالار میانین، و سه شعله در هر يك اتاقهای بزرگ طرفین بود؛ و هشت شعله شمعدان دوشاخه نیز، که همچنین از طلای توپر شمش بود در آنها وجود داشت. این شمعدانها بارتفاع سه تا چهار پامی باشند، و وزنشان بیشتر از چراغهاست.

(۱) خودش.

(۲) روپوشش.

(۳) دucat (زرین معروف):

(۴) شصت مارك معادل چهارمین و نیم: marc

(۵) دومین و نیم یا سه‌مین.

چون محل تاجگذاری، چنانکه تعریف و توصیف کردیم، آماده گردید، چهار چیز عمده و اصلی که می توان گفت برای این مراسم ضروریست به میانه تالار آورده شد.

نخست کرسی (۱) یا تخت سلطنت، که عبارت از چهار پایه مربعی می باشد، با ارتفاع سه پای هندسی؛ پایه ها که زوایا روی آنهاست، بروی چهار گویچه زرین بزرگی سیب قرار گرفته است، و برای استوار داشتن تخت، بالا و پائین پایه ها را بطور متقاطع بهم متصل ساخته اند، فی الجمله شکل تخت درست بمانند چهار پایه های ما (۲) است.

روی کرسی، کاملاً مسطح، بدون پارچه ای که نشیمن را فرمتر کند، از همان جنس بقیه است، یعنی از طلای توپر شمش تا اندازه ای کلفت، و هر چهار پایه و چهار گویچه زرین، بقطعات کوچک یا قوت و زمرد آراسته می باشد.

این کرسی را با استثنای اوقاتی که برای چنین مراسمی (خارج می شود) با کمال دقت و مواظبت در داخل خزانه شاهی که در برج قلعه اصفهان (۳) نگهداری می کنند؛ و باندازه یی سنگین می باشد، که هنگام بیرون آوردن، دوتن بسختی می توانند آنرا حمل کنند.

از حسن عظیم حظ، چند روز بعد، وسیله یی بدستم آمد که توانستم داخل خزانه گردم، و تخت را در آنجا مشاهده و ملاحظه کنم؛ و این

(۱) qoursy

(۲) فرانسویان و اروپائیان.

(۳) طالبین اطلاعات از موقعیت و کیفیت خزانه سلطنتی صفویه، به مجلد تاریخ و جغرافیای اصفهان از سیاحتنامه رجوع فرمایند.

هنگامی بود، که وزیر (۱)، یامقاطعه کار در بار شاهی شهر (اصفهان - ۲) به خزانه آمد، تا تمام مخازن (۳) و دفاین را بگشاید، چون مقرر بود، شاه جدید فردای آنروز مادر و زنانش را بدانجا همراه بیاورد.

قطعه دوم تاج (۴)، یعنی افسری (۵) است، که بعض جعالین سفرنامه‌ها آنرا **کلاه صوفی** (۶) خوانده‌اند، و وجه تسمیه‌اش برای من مجهولست (۶) و در مورد دیگر من بتفصیل عقیده خود را در آن باره نگاشته‌ام (۷).

این کلاه‌بست پهن، بتقریب همانند کلاه گرد بلند مخمل سیاه رؤسای مجلس (پارلمان - ۸)؛ اینکه می‌گویم تقریباً، برای آنستکه،

(۱) Levézyr

(۲) Fermier royal la ville

(۳) Magasins

(۴) Tâdjetaag

(۵) «افسر» بمعنی صاحب منصب نظامی و یا سرسپاهی، از معجولات ناروای فرهنگستان است، رجوع فرمائید به مقدمه **برهان قاطع** بقلم نگارنده این سطور «چاپ اول ۱۳۳۷ شمسی، طبع دوم ۱۳۴۴ خورشیدی.»

(۶) Le bonnet de Sophy.

(۶) اروپائیان که در آغاز قرون جدید در زیر ضربات ترکان عثمانی می‌لرزیدند، ناگاه روزنه‌امیدی در خاور نزدیک پیدا کردند، که پیدایش دولت عظیم‌الشان **صفویه** در ایران بود، که فی‌الواقع جانشین **ساسانیان** بشمار می‌رفتند، مؤسسين این سلطنت بزرگ که مایه‌امید فرنگیان گردید، **صوفیان** جانشیناری بودند، که باشمشیر برهنه بتوپهای عثمانی حمله‌ور می‌شدند. بهمین جهت «**تاج سلطنت**» این سلسله، «**کلاه صوفی**» خوانده می‌شده است.

(۷) T. V. P303.et473

(۸) Les mortiers des présidents du Parlement

تاج نه بدانسان پهن و نه بالتمام بلندست؛ بسوی پائین اندکی تنگتر می گردد، و در وسط دارای تیزی است (۱)، که اندکی بلندتر از يك انگشت می باشد، و چنان می نماید، که از درون کلاه بیرون آمده است در صورتیکه بمهارت تمام بدان تعلیق و تعبیه شده است، و در انتها که از بالا اندکی پهن می نماید، باریکتر می گردد.

پارچه این کلاه که مخصوصاً برای پادشاه جدید تهیه شده (۲)، از ماهوت زربفت است و در دور آن بعرض ده انگشت بطریق عمامه پارچه نازک پنبه از پارچه های لطیف هندوستان پیچیده، نوک دنباله را الماس درشتی بکلی پوشانیده، و از اطراف زنجیرهای جواهر آویخته است، متن کلاه نیز از جواهرات نفیسی مستور و اطراف آن به جقه های متعدد الماس و یاقوت و زمرد و لعل با پرهای نفیس بعضی طیور نادره مزین گردیده؛ از پارچه ای که بدور تاج پیچیده، شده رشته های مروارید و جواهر آویخته بجقه ها وصل میشود، تقریباً تمام پارچه را پوشانیده و محکم نگاه داشته است، جقه روبرو از سایرین نفیس تر و عالی تر است و به شاخه منقسم میگردد که هر سه از جواهر و به پیر کلنگ (مرغی است که پراور برای جقه پادشاهان اخذ میکنند و اسم او بر بی مالک الحزین است) مزین میشود. قطعه سیم شمشیر است که به نسبت تاج و تخت مرصع شده است و این شمشیر مثل تمام شمشیرهای ایرانی بعرض دو الی سه انگشت تقریباً قوسی و بشکل هلال است، اشخاصیکه خود را در این فن ماهر می دانند میگویند شمشیر کج بهتر میبرد و در مصاف بیشتر کارگر است و بر طبق

(۱) La pointe

(۲) بعلت اختلال باصره از نسخه سر دار اسعد نقل شد، مسؤولیت بعهدۀ اوست مع

قواعد رزم و شمشیر زنی برای اثبات مدعا دلائلی اقامه می نمایند، که ما ذکر آنرا در اینجا می دانیم.

قطعه چهارم خنجر است باز مرصع که از کثرت جواهر نمی توان گفت از چه ساخته شده ولی لابد باید از طلا باشد.

در خصوص قیمت این اشیاء جز قطعه اولی بتحقیق نمیتوان چیزی گفت، از یکی از بزرگان دربار شنیدم که تاج و شمشیر و خنجر را بیش از صد هزار تومان یعنی پنج میلیون پول ما قیمت میکرد، لکن بخواننده نصیحت نمیکنم که این گفته را باور کند، چه اشخاص این مملکت و بالخاصه درباریان آنهارا می شناسم و در عالم کسی بیش از این مردم مایل بدروغ نیست، در عراق و در مبالغه بی اندازه مصرند خصوصاً وقتی که از شکوه و جلال پادشاه و قدرت مملکت خود لاف میزنند معذک کله آنچه در این مورد گفته شده بنظر عراق نمی آید چه خود شخصاً یکی از جقه های پادشاه را دیدم که فقط الماس آنرا اروپائیهای اصفهان از دوست الی سیصد هزار لیور قیمت مینمودند اگر تاج شاهی از این جقه ها متعدد داشته و بیاقوت بیضی شکلی که مخصوصاً بحکم پادشاه مرحوم درمازندان بمن نمودند و بیش از صد و شصت قیراط وزن داشت مزین شده و دو قطعه دیگر هم بهمان نسبت مرصع گردیده قیمت تخمینی فوق البته مبالغه نیست و اگر بخوایم صادقانه و بی پیرایه بیان عقیده کنیم باید بگوئیم که هر سه قطعه بیش از ربع مبلغ معین ارزش ندارند.

خلاصه سه قطعه مذکور را نزدیک تخت گذاشته بپارچه لطیفی پوشانیدند و شاهزاده بالباس عادی خود ولی فاخرترین آنها داخل تالار شد و در محل خود نشست، همان وقت سایر درباریان نیز وارد شده بدین طریق قرار گرفتند:

در طرف راست و قدری در عقب شاهزاده آغا ناظر با مأموریت و شغل مهتری ایستاده در کمر خود جام طلای مرصع کوچکی داشت و در آن عده کثیری دستمال بانضمام عطریات برای استعمال پادشاه گذارده بود.

قدری دورتر از او شش طفل خواجه شده گرجی بسن ۱۵ و ۱۶ مانند تمام اطفال آن مملکت هر يك شاهکار و جاهت در دور پادشاه نیم-دائره تشکیل داده، دستهای خود را بسته بروی سینه گذارده، در تالاً لبسه زردوزی خود بی حرکت ایستاده بودند، در عقب آنها عده کثیری از خواجهگان سیاه با تفتنگهای مرصع و مطلا بهمان شکل هلالی دور پادشاه را می گرفتند.

در طرف چپ پادشاه که ایرانیان محترم تر میدانند، بدلائلی که در کتاب دیگری ذکر نموده ایم بترتیب نماینده صدر اعظم و نماینده جمشید خان رئیس قشون و نماینده مقصود بك ناظر و نماینده میرزا صدرالدین وقایع نویس و بعد امیر حمزه میرزا داروغه اصفهان و توابع و بالاخره درمسند ششم میرزا رفیع که در میان ایرانیان بعلم و فضل مشهور است نشسته بود.

در طرف راست مسند اول مخصوص به بوداق سلطان تفتنگدار باشی خالی مانده، خود در ملازمت پادشاه بخدمت می پرداخت درمسند دوم نماینده محمدقلی خان دیوان بیگی نشسته، دومسند بعد را برای منجم باشی و معاونش که بتعیین ساعت اختیار اشتغال داشتند گذارده، درمسند پنجم و ششم میرزا علیرضای شیخ الاسلام و میرزا مؤمن وزیر اصفهان و توابع قرار گرفته بودند، شیخ الاسلام برادر صدر اعظم و دایی زن پادشاه حالیه است و یکی از اشخاص عالم و فاضل این مملکت و وسیع بحساب می آید، امروزه در

ایران چنانچه سابقاً معمول یهود بوده، قوانین مملکتی و سیاسی از مذهب مأخوذ است، و شیخ الاسلام همیشه در امور مداخله دارد و امری بدون تصویب او نمیگذرد.

باستثنای اشخاصیکه نام برده شد دیگری در مجلس حق جلوس نداشت اطاقهای جنبین از صاحب منصبان ایستاده مملو بود بعضی برای انعقاد جشن تاجگذاری و برخی برای اجرای اوامر ملوکانه که توسط تفنگدار باشی به آنها میرسید حاضر شده بودند و تفنگدار باشی در آنروز شغل ایشیک آقاسی باشی را عهده میکرد و به نشانه آن عصای طلای مرصعی در دست داشت و در چپ پادشاه ایستاده اوامر او را می پذیرفت یا بهتر بگویم با او امر میکرد، چه پادشاه جدید با اینگونه مجالس بهیچوجه آشنا نبود و جز آنچه بدو القامیشد کاری نمیکرد و چیزی نمیگفت:

منجم باشی و معاونش بعد از مدتی تحقیق و تدقیق در ترکیب کواکب و چرخ فلک نزدیک ساعت ده بعد از ظهر آمده شروع موقع اختیار را برای پس از بیست دقیقه معین نمودند و پادشاه بر طبق دستور - العملی که یافته بود بتفنگدار باشی امر کرد منجم باشی و معاونش را بمحل خود راه نمائی کند و در انتظار گذشتن بیست دقیقه آهسته با او صحبت میداشت و طرز اعمال و گفتار خود را در مواقع مختلف مجلس می آموخت و به آنچه دستور می یافت از ترس اینکه مبدا در چنین جشن مهم عمومی کاری بخطا کند بی کم و زیاد عمل میکرد.

بمحض اینکه فرجه بیست دقیقه سر آمد منجم باشی اشاره ای به تفنگدار باشی نمود یعنی هنگام شروع است و او پادشاه را مطلع ساخت که بر حسب دستور برخاست، سایرین نیز برخاستند و تفنگدار باشی فی الفور بخاک افتاده در همان حال از جیب خود کیسه کوچکی که

محتوی مرسوله انجمن بزرگان بود در آورد، و کیسه را باز کرده ورقه را بوسیده بر سر خود گذاشت و با علی حضرت داده بلند شد، شاهزاده مرسوله را گرفت و فی الفور بدو رد کرد و امر نمود که آنرا باز کرده بخواند، تفنگدار باشی اطاعت کرده، بتائی و شمرده، بقسمیکه حضار بتوانند از مطالب مندرجه مستحضر شوند خواندن آغاز کرد و بدین طریق همگی اطلاع یافتند که بزرگان مملکت متفقاً شاهزاده حاضر را به پادشاهی قبول کرده و بدان شهادت میدهند.

چون قرائت مکتوب تمام شد، پادشاه شیخ الاسلام را طلبیده حاضر گردید، و پس از تعظیم و تکریم مرسومی مکتوب را برای اعتراف بسلطنت گرفت، چه شناختن شاهزاده پادشاهی، باو که شیخ الاسلام و رئیس روحانی مملکت بود تعلق داشت و مکتوب را احتراماً بوسیده به پیشانی نهاد و خواند سپس مهرها را بدقت معاینه نموده، دو مرتبه مکتوب را سه بار نماز برده، در مقابل پادشاه بر زمین گذارد و بهمین رفتار خاضعانه تصدیق نوشته و حقانیت شاهزاده را مینمود.

در این مدت تفنگدار باشی در خصوص نامی، که شاهزاده در سلطنت میخواست اختیار کند مذاکره میکرد و منتظر تصمیم بود.

شاهزاده پس از اندک فکری جواب گفت که تغییر رتبه مستلزم تغییر اسم نیست و نام صفی را که از طفولیت باو داده اند نگاه خواهد داشت، تفنگدار باشی اراده پادشاه را بشیخ الاسلام، که مکتوب را در قدم علی حضرت گذارده و بلند شده بود اظهار داشته، و شیخ الاسلام در طرف راست تفنگدار باشی در طرف چپ شاهزاده را بمیان تالار بسمت تخت طلای سابق الذکر هدایت کردند و شیخ الاسلام از خاکپای همایونی استعفا کرد بر تخت نشیند، او نیز قبول کرده رو بقبله نشست، شیخ الاسلام

هم دوزانو چنانچه درموقع دعا و درحضور اشخاص محترم مرسوم است معمول دارند، چند قدم دور از اعلی حضرت نشسته، تاج و شمشیر و خنجر را بیرون آورده، در مدت چند دقیقه دعائیکه باقرار بتوحید شروع میشد، و بتبرک اشياء سلطنتی مخصوص بمراسم تاجگذاری اختتام می یافت قرائت کرد، برخاسته شمشیر و خنجر را یکی بطرف چپ، و دیگری را بطرف راست کمر اعلی حضرت بست.

ایشیک آقاسی نیز باشاره کلاه شاهزاده را از سر برداشته تاج را بجای آن گذاشت، و آیه ای چند از قرآن بمناسبت موقع تلاوت کرد و باین عمل مأموریتش ختم شده، جایرا تسلیم خطیب میرزا رفیع عالم تحریری که ذکرش سابقاً گذشت نمود.

خطبی که در اینگونه موارد انشاء میشود، بواسطه عادت قدیم بچهار قسمت منقسم می گردد. یک ساعت طول میکشد و همیشه بامضامین شبیه و بیک نهج ترکیب گشته اند، خطیب فقط در خصوص تغییر عبارات و بیان آزاد است.

قسمت اول راجع بحمد خداوند است، و خطیب جز بشکر پروردگار بچیز دیگری نمی پردازد، پروردگاری که نعمت بی پایان و رحمت بی کران خود را مانند رود روان شامل حال بندگان نمود. خلاقی که عقل از پسی ادراکش سرگشته و خاسر، و ناطقه در توصیفش گنگ و قاصر است، فیاضی که مخلوق را بمفاد آیه شریفه : انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون؛ بکرم خود از کتم عدم بعرضه هستی کشید تا بخلاقیت او معترف و بحدود وجودش شکر گزارند. که ما خلقتنا الجن والانس الایعبدون، پس فحمداً له ثم حمداً له، که هر چه در گذشته و حال بر بندگان جلوه گر شده و میشود مختوم به خاتم محبت

او و آنچه در دائره امکان ایجاد گردیده شاهدرافت و تکمیل نعمت اوست .

قسمت اول باز چند دقیقه بتکرار و تذکار اینگونه مفاهیم پرداخته داخل قسمت ثانی میشود، و آن نعت پیغمبر و دوازده جانشین و اولاد - اوست، که سلام مالا کلام نثار روان پاک و جان چالاک پیمبران خاصه خاتم النبیین و جانشینان او ائمه طاهرین باد، برگزیدگانی که بنور تعالی منور و چون مصباح حقیقت بندگان را بصراط مستقیم خوانده اند، پس بر ماست که از مدح و ثنای آن ذوات مقدسه دمی لب فرو نبدیم، و بقای نام آن اولیای برحق و خلایق مطلق را از خدا خواهیم چه عقیده کامل نگردد، و فلاح امکان نیابد، مگر اینکه پس از اقرار بتوحید بر حقانیت و عصمت سالکین مسالك هدایت اعنی خاندان نبوت ارواحنا و ارواح العالمین لهم الفداء نیز اعتراف نمائیم.

در اینجا نیز مانند قسمت اول ادعیه ای چند بهمین نهج گفته میشود بعد قسمت سیم شروع میگردد و قسمت سیم راجع بتوصیف و توضیح سلطنت است، که خداوند عالم از بدو خلقت آدم از روی مهر و کرم طینت انسانی را بحس نظم و نظام مفعور کرد، و بر بندگان به بعثت رسل منت گذارد تا امور معاش و معاد را مرتب گردانند، و زمام امور را پادشاهان که نزل الله قرارداد سپارند، پس از آنجائی که موجودات شاهد وجود صانع و گفته پیغمبران متمم محسوس است، باطاعت معبود مجبور و از متابعت پادشاهان ناگزیر و بقبول او امر ایشان ملزم، چونکه مصدور از آنان است مأموریم، تا باطاعت تعبدی هر قدر بعقل و علم ماذرگان بیمقدار دشوار آید و عدم تصرف شخصی و انقیاد عبیدانه برهانی از بندگی خود آورده و لذت اطاعت چشیده، زار و احرا از بوتۀ تجربه و امتحان بی غش و خالص

بیرون آوریم .

قسمت چهارم و اخیر مصروف بدعای پادشاه حاضر است، که وجود مقدس پادشاه جمجاه، فلک تخت ثریا تاج، از جمیع بلیات و آفات محفوظ و مصون ماناد. تختش بلند پایه طایر اقبال قرین و بساط عدلش گسترده باد پادشاهی که از خاندان نبوت و جانشین آن معانی عصمت دارای افسر ملک جسم و روح است، فتوحاتش از قطب تا قطب گرفته، تا ابد خورشید صفت درخشان، تیغش بران و حکمش روان اعدایش مغلوب و مقهور اعوانش مؤید و منصور باد!

بارالها ادعیه اعجازانه این بندگان عاصی را با حسن و جوهر مستجاب گردان، در حق ذات ملکوتی صفات اعلی حضرت قویشوکت شاه صفی خطیب تلفظ نام اخیر را بلندتر از سایر لغات مینماید، تا مستمعین بخوبی بشنوند و باید ملتفت این نکته شد که مخصوصاً اسم پادشاه را آخرین کلمه قرار داده و در تمام خطبه بعمدذکری از آن نمی نمایند.

همینکه اسم شاه صفی برده شد، حضار با آواز بلند انبساط نموده انشاءالله گفتند، و هریک اقلاً پنج یا شش مرتبه لفظ انشاءالله را تکرار نمودند، و بعد شیخ الاسلام (فته در مقابل پادشاه سه دفعه سر فرود آورد. در دفعه ثانی دعائی خواند که بطلب طول عمر اعلی حضرت شروع و درخواست آسایش رعایا و انبساط حدود مملکت در ظل او اتمام می یافت پس از ختم بیان سه بار سر فرود آورد، و بمحل خود عودت کرد، از قراریکه میگویند خطبه او خیلی غرا بوده، اگر چه وقت نهیه نداشتند و برای حضور در آن مجلس از رختخواب بیرونش کشیده بودند.

پس از او حضار نیز هریک بر حسب مقام خود آمده سه بار سر فرود مرسوم اطاعت و انقیاد اظهار داشتند .

و اعلی حضرت از تخت برخاسته بجای سابق خود نشست و سایرین نیز بامکنه مقررۀ خود مراجعت کردند، چه در موقع تاجگذاری همه ایستاده و پادشاه فقط نشسته بود.

این بود شرح تخت نشینی شاه صفی ثانی، جد او نیز در میان سلاطین ایران در تحت همین اسم سلطنت کرده، و راست است که ایجاد کننده این خانواده هم همین نام را داشته، ولی او را نباید محسوب داشت، چه هیچوقت اسم پادشاهی را، یا از حجب یا بسبب دیگری قبول ننمود، و در جرگه پادشاهان بشمار نمی آید و بنابر گفته مورخین همیشه تخت و تاج را چون آزار بلند پایه می پنداشته است، که در تحت ظواهر بی اساس خوشی، شکنجه حقیقی پنهان دارد.

چون پادشاه و حاضرین در محل خود نشستند، تفنگدار باشی لحظه ای با اعلی حضرت نجوی کرد. او امری چند صادر گردید از آن جمله این چهار حکم عمده، که بدو در بالا خانه عمارت جسیم میدان قیصریه نقاره و موسیقی نظامی زنند و اهالی نیز بنواختن ساز در جشن سلطان شرکت نمایند، کسی از بومی و خارجی معاف نشد، امر پادشاه فی الفور اطاعت گردید و قیل و قال آن آلات مختلف الصوت بر زم نزدیکتر بود تا بزم و بملاحظه عدد سنین سن پادشاه بدون انقطاع بیست شبانه روز طول کشید.

در ثانی عده مستحفظین قصر را بهمان عده و در همان نقاطی که در اوقات سلطنت پادشاه مرحوم مرسوم بوده قرار دادند.

در ثالث امر شد هر چه زودتر اسم شاه عباس (دوم) از روی مهرهای دولتی، که همیشه از جواهرند، و از دربار در کیسه مختوم بمهر صدراعظم آورده بودند، محو شود و بجای آن نام صفی حک گردد، و در بعضی که نام عباس را

بتنهائی نمیتوان محو کرد، هر چه کنده شده محو کنند، و اگر تاب تراش نداشته باشند، بکلی خرد نموده تجدید نمایند.

در رابع پول رایج با اسم شاه عباس را برچینند، و بنام پادشاه حالیه سکه زنند، بعلاوه مقرر گردید که تاروز بعد بعجله صد و بیست الی صد و پنجاه هزار تومان معادل شش الی هفت میلیون پول ما سکه شود.

این امر بسرعت مجری شد و مبلغ مذکور برای وقت معین حاضر گردید و پادشاه بدان بخشش کرد.

در همان روز یکی از سکه ها بمن رسید، در یکطرف در دور آن اسامی دوازده امام، و در میان این کلمات «بنده شاه دین صفی است» در طرف دیگر این شعر «ز بعد هستی عباس ثانی - صفی زد سکه صاحب قرانی» و در تحت آن «ضرب اصفهان هزار و هفتاد و هفت» رسم شده بود، کسیکه آن سکه را بمن داد، میگفت پول طلا هم بهمان مقدار سکه شده، و من بسهولت باور کردم، اگر چه تا کنون نمونه ای از آن بدست نیامده است.

نزدیک نصف شب مراسم تاج گذاری تمام شد، و پادشاه برخاسته با همان البسه سلطنتی با ندرون رفت، در این مدت مانند شخصی که خود را باخته و مرفه الحال نیست در چهره پادشاه آثار خستگی و کوفتگی نمایان بود، این مسأله طبیعی است و تعجب ندارد، و از شخصی که تمام عمر محبوس بوده هر گز چیزی از گزارشهای عالم نشنیده، و در چنین محافل حاضر نشده، نباید بیش از این متوقع بود، آیا آن طفل بی تجربه میتواندست در چنان مجلس عالی مهمی، مجلس داری کند، یا اینکه با وجود هیچگونه سابقه و اطلاع خود را نباخته، و قار ملو کانه را نگاه دارد و از عهده انجام کردن محفل جشن برآید، این نکته را نباید فراموش کرد که شاهزاده بغته از ذلت بعزت میرسید و پادشاه عالم میخواندش، در صورتیکه قلیل مدتی قبل از هر بنده

وامیری بد حال تر بود، البته راست است، که در آن اسارت از هر گونه لذت متلذذ می‌گشت، ولی چه لذائذی، که همان در ترس مرگ و انتظار کوری بسموم مبدل میشد.

آنچه گفته شد، برای تغییر حالت شاهزاده کافی بود، و از ذکر و شرح اضطرابی که بتازگی دچار او شده، و صور هولناکی که البته فریاد ناله جگر خراش مادر و زنان و دوستانش در خاطر او برانگیخته و مجسم نموده بودند، صرف نظر مینمائیم؛ در آن وقت روح او را میتوان مانند دریائی فرض کرد، که بواسطه بادشدیدی بانقلاب درآمده و پس از طوفان با وجود باد مخالف در غرش و التپام است.

حالت مادر پادشاه نیز از حال پسر بهتر نبود، اگر چه دقیقه به دقیقه از آنچه در بیرون می‌گذشت، او را مطلع می‌ساختند ولی ترس و هراس طوری قوای او را مجذوب نموده، و روح او را فرا گرفته و مرعوب میداشت، که احساسات دیگری در آن راه نمی‌یافت، بدو اربع ساعتی از استماع اخبار امتناع می‌ورزید، و بعد بدانچه میشنید معتقد نمی‌گشت و با وجود آن همه اسباب شادمانی لاینتقطع اشک میریخت و مینالید، فی الحقیقه طبیعت زنان هم بامتداد وقایع سوزناک و توقف در غصه و اندوه مایل است، و اغلب بزور تصور در خود ایجاد صور غم‌انگیز مینماید، خلاصه خواجگان آن قدر خبر مرگ پادشاه و انتخاب صفی میرزا را بسلطنت تکرار نمودند و کیفیت تهیه تاجگذاری را شرح دادند، که شاهزاده خانم مجبور باستماع و قبول شد، و کم کم تسکین یافت، ولی باز مدتی میان غم و شادی حیران بود، و نمیدانست غم مرگ شوهر را خورد یا بسلطنت پسر شادمانی کند. در هر صورت علی‌الرسم و برای اظهار سوگواری باز اندکی بشکوه و انقلاب افتاد، و نوحه سرائی از سر گرفت، روح مرده را میخواند، و مثل

اینکه حاضر است، از او می پرسید چرا ترك عالم را گفته و اورادر رنج و بدبختی گذارده، و از این قبیل سؤالات و شکایات بسیار میکرد، ولی وقتی که خبر مراجعت پادشاه را باندرون آوردند، قطع شکوه و نوحه نمود و برخاسته شستشوئی نموده، البسه خود را عوض کرد و مہیای پذیرائی پادشاه حالیه و زندانی چندی پیش شد.

زنہای پادشاه و سایرین نیز بہمین طریق عمل نمودند، و بمحض ورود اعلیحضرت پیش دوییدند، مادر پادشاه اول و قبل از همه اعتراف بہ سلطنت او نموده، با سه سر فرود سجده مانند باو سلام کرد، بعد زن بزرگتر و سایر زنہایش نیز چنان کردند، بیش از این از ماوقع اندرون نمیتوان خبر داد. تا کنون مکرر گوشزد خوانندہ کردہ ایم، کہ اندرون سلطنتی نقطہ ایست، بکلی مجزا از سایر نقاط عالم و اطلاع بدانچہ در آنجا میگردد دشوار بلکہ محالست چہ خواجگان سیاهی کہ مسبوقند و میتوانند خبر دہند، مانند حیوانات زبان بستہ و صامتند و جان خود را سہل تر از اطلاعات خود در این باب میدہند، بسخن آوردن آنها بسیار دشوار است، و برای نیل بمقصود باید خیلی برانگیخت، متحمل مشقات و زحمت فوق العادہ کشید، چنانچہ در ہندوستان برای آموختن سوت و رقص ہمار زحمت می کشند.

در این مدت صدای نقارہ و آلات موسیقی از بالاخانہ و میدان شاہ بلند بود، و چون بیش از معمول کہ دو یا سه ربع ساعت است طول کشید، برای بعضی کہ از آن صدا بیدار شدند سبب تعجب شد، معذک چون خیلی از شب گذشتہ، و موقع برای خارج شدن از خانہ واستعلام مساعد نبود، قلیلی کہ در نزدیکی میدان شاہ مسکن داشتند خارج شدہ جو یا شدند، و سلب تشویش خاطر را نمودند، بقیہ اہالی فردا صبح خبر

یافتند، که شاه صفی ثانی بجای شاه عباس متوفی بر تخت نشسته است. تصور تعجب و تحیر مردم را بخواننده میگذاریم، ولی برای نویسنده در این اتفاق بزرگ باندازه‌ای خلاف انتظار بعمل آمده بود، که خود را در خواب و در حین رؤیایم پنداشت، مخفی داشتن مرگ چنان پادشاه مقتدری را در این مدت طولانی، چنانچه مردم فقط پس از بر تخت نشستن پسر مطلع به آن شوند، چیزی است که نویسنده آنرا ندیده و نشنیده، و در تواریخ نخوانده است. در اینجا باید کاردانی و فراست ایرانیان را تحسین کرد و در این موضوع هر قدر از آنها تمجید نمائیم کم گفته‌ایم چه بواسطه این تردستی، رئیس دولت تغییر نمود بدون اینکه هیأت آن تغییر کند و بحران شدیدی را متحمل شد، بی اینکه کسی ملتفت شود.

در تمام شهر اصفهان ابداً علامات اضطراب و انقلاب نمایان نگشت مردم فقط شیندند شاه عباس مرده و پسر او بسلطنت نشسته، و سلطنت پسر را بطیب خاطر پذیرفتند، کسی نه فوق العاده غمین و نه فوق العاده خرسند دیده میشد، امور در مجاری طبیعی خود سیر میکرد، و تجار با همان آرامی و دقت سابق بمشغله خود و بیع و شراء اشتغال داشتند و همه جا کما فی السابق مال التجاره برای فروش گسترده شده بود، اصفهان در آنوقت در نظر من مانند جمهوری تصویری افلاطون جلوه نمود جمهوری فوق قضا و قدر و عاری از حوادثی که مستلزم تأسیسات این جهان فانی است. از این تغییر و تبدیل اوضاع اروپائیان فقط متوحش شدند و آنهاییکه در شهر دکان داشتند، در چند ساعت اول روز کاکین خود را بستند، از آنجمله چهل نفر هلندی در خانه های خود پنهان شدند. در آنوقت جناب هو بر دولرس^(۱) که از طرف کمپانی هلند

بسمت سفارت بامأموریت فوق العاده و هدایای گزاف نزد پادشاه مرحوم فرستاده شده بود، در اصفهان و در شرف معاودت بود، چون بواسطه تجارب طولانی در امور کمپانی و مسافرت متعدد در نقاط مختلفه هندوستان بخوبی میدانست که انقلابات بزرگ و قتل و غارت و هر چه و هر چه بامر گپادشاه همراه است، متوحش گشته رأی بر این داشت، که تجار هلندی مدتی دکانین خود را به بندند، ولی عمال او همان شب از آرامی شهر خبر آوردند، و کاردانی هیأت دولت و اطاعت ایرانیان سلب تشویش از او نموده، و در امنیت عامه بیشتر ظنین نشد، و بیاز کردن حجره و دکانین رأی داد.

در همان روز پادشاه از اندرون بیرون آمده، در تالار طویله بارعام داد، تمام بزرگانی که در آنوقت در اصفهان بودند، بپابوس اعلیحضرت پذیرفته شدند، و مراسم بارتا دو ساعت بظهر طول کشید، پس از اختتام مجلس اعلیحضرت با سب سوار شده خارج شد، و اولین دفعه بود، که از محل تولد خود خارج میگشت، چنانچه معمول پادشاه ایرانست با عده قلیلی در دور قصر سلطنتی گردش نمود، خود منفرداً پیشاپیش حرکت میکرد و از عقب بمساحت بیست قدم همراهانش میرفتند، اطراف اسب او را فقط دوازده نفر پیاده گرفته بودند تا پادشاه را مردم بهتر ببینند، قبای زرین ضخیم چر کسی با گلپای کوچک بنفش و در روی قبا کلیجه زری با آستر خز در برداشت، بکمر شالی پیچیده رشته های ممتد مروارید و جواهری که بدان بسته، از دو طرف می آویخت، در طرف راست خنجری مرصع بزمرد درشت و سایر جواهرات بکمر زده، و از طرف دیگر شمشیر مرصعی انداخته بود، عمامه بطریق ایرانیان از پارچه بسیار لطیف ابریشمی آمیخته بگللاتون بر سر داشت، که از جلو بجهت سرخی مرکب از یاقوت و الماس

مزین شده، و از اطراف آن رشته‌های مروارید میریخت؛ مردم از اطراف باجماع بطرف پادشاه می‌دویدند، و او که بدیدن اینهمه جمعیت عادی نبود و همیشه دور از ازدحام و همهمه زندگی کرده، کما فی السابق مشوش و خود باخته بنظر می‌آید، و چنان می‌نمود، که ضوع شکوه و جلال او را خیره نموده است، لیکن معذلک چشمانش را بلند نگاه داشته و از آنها ملایمت طبیعی و بزرگی هویدا بود، که منضم به یکل نیکو و اندام دلپذیر او جذب عشق و محبت و حرمت مردم رامینمود، قد پادشاه رسا بی آرایش و پیرا ظرفرافت است، صورتش گرد و در سیمای او با وجود جزئی آثار آبله چیز مطبوعی نمایان است، چشمهایش آبی و موهایش زردنولی آنها را بسیار رنگ‌مینماید چه این رنگ نزد ایرانیان پسندیده تر است، هر کس بصیرت بعادات مسلمانان دارد، میداند که اغلب پیروان اسلام گیسوی خرد را می‌تراشند و مقصود در اینجا ریش است، که در آن سن تازه شروع بروئیدن نموده بود، خلاصه پادشاه جدید از همه جهت شباهت فوق العاده پدیر دارد، غیر از اینکه بینی او قدری بلندتر و چشمانش شکافته تر بودند سفیدی پوست او را هنوز هوای خارج و آفتاب پزمرده ننموده، لطافتی داشت، که بوصف نمی‌آید و نمیتوان گفت چیست، مختصر در آنوقت در پادشاه چیز غیر مطبوعی دیده نمیشد، و قید در آن وقت، برای اینست که تا کنون زیاد تغییر کرده، و هر روز تغییری می‌کند.

اعلیحضرت پس از آنکه قریب یکساعت در بیرون گردش کرد باندرون در حرم خود داخل شد، و قبلا او امر خود را بتفنگدار باشی و آغا ناظر، که مورد لطف و خطاب بودند در خصوص امور فوتی صادر نموده در مدت روز دیگر خارج نگشت، و بر خلاف انتظار عموم در آن روز آثار دیگری از جشن دیده نشد و پادشاه خواسته بود شعف عمومی را

بتأخیر اندازد، تا تمام دربار در اصفهان جمع شود، در این مدت چنانکه ذکر شد، امور در مجرای طبیعی خود سیر میکرد، دکانین بازو تجارت در میدان عمومی معامله مینمودند، و در بازارها تا مدتی از شب گذشته تردد میشد، ایام بعد نیز بهمین طریق نه فقط در پایتخت بلکه در تمام وسعت این مملکت وسیع و بزرگی همه جا امنیت کامل برقرار بود، استقرار امنیت و آرامی مردم را میتوان منسوب بدو چیز دانست: یکی فراست و کاردانی بزرگان که با مهارت و تردستی مرگ پادشاه را مخفی داشتند دیگر اقتدار مطلق پادشاهان ایران و قدرت موحد آنها که ناشی از تعصب مردم است، اوامر پادشاه را عالی و دانی مطیع و جان نثارند، و بدین ترتیب شکنجه ها و عقوبت را از طرف او تحمل مینمایند، بی اینکه جرأت پرشش سبب داشته باشند.

بهر حال پس از وقوع این واقعه در اوضاع تغییری محسوس نبود بعقیده من گویا از ترس آزردن پادشاه جدید تنفر و ملال خود را مخفی میداشتند زیرا واقفین امور میدانستند، چه وجود نفیسی را دست قضا در وسط سیر خود در کمال رشد وقتی که روح و جسم برای ترکیب و اجرای مقاصد دارای قوای لازمه اند، ربود و در مرگ شاه عباس ثانی چه نعمتی را از دست داده اند آنها فقط میفهمند، که شاه عباس چقدر لایق حکمرانی بود و تا چه اندازه همیشه از رعایا رعایت و با آنها محبت مینمود و سبب آسایش و امنیت عموم را فراهم میکرد و چگونه عدالت را دوست میداشت و مواظب بود، که صاحب منصبان او، از حدود اقتدار خارج نشوند و بمردم تعدی ننمایند، برعکس پادشاه جدید بی تجربه و علم، میبایستی مدتی شاگردی کند و در فن حکمرانی از جزئی و کلی احتیاج با استاد داشت، و با این کمی سن و تجربه، چنانچه مکرر در این قبیل موارد با سلاطین سلف با امتحان رسیده، مردم در صدمه و عذاب خواهند بود.

از مرگ شاه عباس، عیسویان در میان رعایا بیش از همه متأثر بودند، چه همیشه با آنها بر آفت عمل میکرد و نوازش فوق العاده مینمود، و مفتنین از علما و غیره هر قدر در نزد پادشاه بضدیت آنها میکوشیدند سعی خود را باطل دیده، بلکه اغلب مورد غضب شاهانه میگشتند، بدی که آرامنه میان خود میگفتند: «پادشاه عیسویت را بر اسلام ترجیح میدهد» ولی چنین نبود و در حقیقت مذهب خود را همانقدر بلکه بیشتر از سلاطین سلف دوست میداشت، لیکن گمان نمیکرد خدا را خوش یا بقل درست آید، که پادشاهی مانع از آزادی عقیده شود، و چون مسلمان بود سلب انسانیت از او نشده، خود را بر تخت برای حفظ عموم و امر بعدالت می دانست، نه برای خونریزی و بی اعتدالی، و چیزی را وحشی و خونخوارانه تراز عمل بر ضد قوانین بشریت فرض نمیکرد، چه نوع انسان باید بشکل هیأت جامعه تعیش نماید، و دور از اینکه بهم صدمه زنند باید یکدیگر را در زندگی معاونت کنند خداوند فقط آگاه بضمیر بندگان و حاکم وجدان است، پادشاه مأمور حکومت و سیاست امور ظاهریست و بتمام رعایای خود چونکه همه عضویک مملکتند اعم از مذهب و عقیده ای، که اظهار میدارند، مدیون مساوات و عدالت است.

در تمام عمر این عقاید چنان در روح او رسوخ یافته بود، که رؤسای مذهب اسلام هر گز بتولید بغض نصاری در دل او موفق نگشتند و او آنها را، یا چون متعصبینی فرض میکرد که شدت تعصب سلب تعقل از آنها نموده، یا چون مغرضینی که در تحت عنوان مذهب میخواستند عوام را فریب داده، در مملکت کسب اعتباری نموده، تشکیل حزبی دهند و هیأت دولت را متزلزل سازند، بدین جهت همیشه در تذلیل و تحقیر این گروه خشنود بود و در نزد او قدر و قیمتی نداشتند، چند واقعه ذیل شاهد

این مقالست، و این مسأله بوضوح پیوست، و قتیکه مانع از پیشرفت صدر جدید و وصول او بمقام صدر الصدوری شد، مقامی که ریاست روحانی مسلمین را در تمام مملکت ایران دارا و مباشرت کل موقوفات با اوست. شیخ الاسلام را که حاکم روحانی دیگر این مملکت است و رتق و فتق امور مذهبی و صدور کلیه فتاوی راجع باوست، نیز فوق العاده دشمن میداشت و تحقیر مینمود و قتی هم مصمم قتل او شد، چونکه بعضی از طلاب در میان خود و اولاد خود مخفیانه گفته بودند، باید یکی از پسر - های شیخ الاسلام را که بیش از پادشاه در امور مذهبی تعصب و زرد بسلطنت خواند، و یقین او را بدان تقصیر بقتل میرسانید، اگر بطیب خاطر نیامده سر خود و اولاد خود را، که همراه آورده تقدیم نمیکرد، چون باطاعت و خواری پیش آمده بود، این منظره در دل پادشاه تولید رحم کرده بدو بخشید. پیشنماز پادشاه نیز با عیسویان عناد میورزید و اذهان را بر ضد آنها برمی انگیخت و همین مسأله سبب تبعید او شد.

صدر اعظمی هم که در طفولیت شاه عباس اداره امور را داشته، از تنفر خود نسبت بعیسویان نتیجه نگرفت و نتوانست پادشاه را معتقد سازد و بر آن دارد، که بعیسویان حکم شود، مانند یهودیان برای تشخیص از مسلمین بلباس خود و صله زنند، و میگویند این مسأله یکی از اسباب عزل او گردید.

پس از این اقدامات صلاح آمیز، پادشاه که من بعد مقتدر تر شد نه تنها عیسویان را در عبادت و اجرای مراسم مذهبی خود آزاد گذارد، بلکه علی رغم و برخلاف میل آشکار و باطنی آنها به یهودیان نیز آزادی بخشید، و همیشه اینگونه مورد را برای گوشمالی متعصبین مغتتم می شمرد.

علماء هم از طرف خود با پادشاه عناد میورزیدند، با اندازه ای که گفته بودند، باید مملکت را از لوٹ وجود چنین بی دینی پاک کرد، پادشاه نیز سوءظن آنها را نسبت بخود میدانست، و بدین واسطه حتی الامکان در تحقیر و تذلیل آنها میکوشید.

در خصوص آرامنه مکرر بیزرگان مملکت و وزراء میگفت، منتهای بی انصافی و بی اعتدالی است، اگر انسان اشخاصی را که برای ترقی و تجارت مملکت زحمت میکشند، از نعمت امنیت و آسایشی که نصیب آنها شده محروم دارد.

از اینجا مفهوم میشود، که عیسویان بهیوده از فوت چنین پادشاه رؤوفی مغموم نبوده اند، چه بدبختی خود را آشکار میدیدند، و سلطنت جدید ابداً برای آنها اطمینان بخش نبود و پادشاه اگر هم راغب به نیکی و با اندازه پدر نسبت بآنها میل برآفت داشت، بواسطه کمی سن و تجربه در مقابل تفتین و تهدید علماء و تحریک صلاح اندیشان مقاومت نمی توانست، بعلاوه در اداره امور بمعاون و ناصح محتاج بود، و از قرائن چنین مفهوم میشد که تفنگدار باشی دشمن خونخوار عیسویان باین شغل مفتخر خواهد گردید.

تفنگدار باشی از یک طرف طبعاً عیسویان را خوش نداشت و از طرف دیگر علی رغم و بضدیت ناظر که از مدید مدتی در دربار از آرامنه حمایت میکرد، با آنها عناد میورزید. در میان پیروان دین مسیح فرنگیها بیش از همه تأسف مرگ شاه عباس را میخوردند، و سبب تأسف آنها نیز همان بود که درباره عیسویان بومی ذکر شد، چه مسلمانان بین فرق مختلف مذهب مسیح تفاوت نمیگذارند، بعلاوه عوایقی که همیشه برای انسانی دور از وطن مألوف پیش می آید خاصه در این مملکت که بدون لطف و توجه

پادشاه زندگی و تجارت ممکن نیست، رأفت پادشاه مرحوم در بارهٔ خارجیان بحد کمال رسید، و محبتی که آشکارا نسبت بآنها اظهار میداشت همه جا سبب احترام آنها شده بود، و هیچکس از طرف پادشاه حالیه امید آنهمه همراهی و گرفتن آنهمه امتیازات نداشت، همه تحول اوضاع را از نیکی بدی احساس کرده، آتیه را تیره میدیدند.

جناب هربر دولرس سفیر کمپانی هلند که در آنوقت در اصفهان اقامت داشت، بامر کمپانی از باتاویا بقصد تجدید دوستی و استحکام روابط تجارتی که حاکم فارس و بیگلربیگی بندرعباس در آن خلل وارد آورده بودند، فرستاده شده بود در (ماه ژویه) بدر بار رسیده، و در دره ساوه در ایالت مازندران و چهار فرسنگی بحر خزر رود و از ده فرسنگی استرآباد شرفیاب شد و چنان بمهارت و چالاکی عمل نمود که در ظرف پنج هفته امور خود را فیصل داده، امتیازات مطلوبه را گرفت، و در (سپتامبر) فاتح و فیروز وارد اصفهان گردید و بعجله مہیای عزیمت شد تا زودتر به بندرعباس رسیده اداره تجارتی و کمپانی را تصرف نماید و خدمات مرجوعهٔ خود را انجام دهد. ادارهٔ مرکزی تجارت کمپانی هلند در بندرعباس است، که شاه عباس تأسیس نمود و تجارت بندر هرمز را بدانجا انتقال داده است، چونکه عبور و مرور و جریان سفائن در این بندر سهل تر میشود.

جناب هوبر دولرس بجای جناب هانری بوان ویچ متوفی بریاست تجارتخانهٔ مرکزی کمپانی منصوب شده و کاملاً تهیهٔ سفر را دیده موعدهٔ مسافرت را چهارم (اکتبر) قرار داده بود ولی مرگ ناگهانی پادشاه و تغییر غیر مترقبهٔ اوضاع مانع از مسافرت او شد و از این پیش آمد فوق العاده ملول و دل‌تنگ بود، چه زحماتش بکلی هدر میرفت و مساعیش بکلی باطل میگشت، از یکطرف سفارت دشواری، که بکمیابی نزد پادشاه

مرحوم انجام داد، بی نتیجه می ماند، و امتیازاتی که در دربار بازحمت زیاد و مخارج گزاف تحصیل نموده، منتهی بعدمیشد، و اگر احکام شاه عباس را پادشاه حاضر تصدیق نمیکرد، از درجه اعتبار ساقط می گردید. کسب تصدیق نامه نیز از صدور احکام اولیه سهلتر نبود و کمتر خرج و زحمت نداشت، و بهمین واسطه کمپانی میبایستی نزد پادشاه جدید تجدید سفارت نماید، و عوارض و مسؤولات خود را مجدداً پیشنهاد کند، از طرف دیگر در مرگ شاه عباس معاون و معاضد بزرگی را از دست داده. و در فقدان آن متفکر بود، و نمیدانست از جانشین او چه مترصد باشد، و بملاحظه عدم بصیرت پادشاه بمنافع حقیقی مملکت، بیم آن میرفت که فریب بعضی از بزرگان مغرض و درباریان هوا پرست را خورد، و روابط حسنه کمپانی گسیخته گردد، یا اینکه بواسطه پیشرفت اغراض و مقاصد بعضی از درباریان دون لاینقطع دچار تغییر و تبدیل شود.

تمام این محظورات، فرستاده را اندیشناک و مضطرب میداشت، لیکن میبایستی موانع را برطرف ساخت و در رفع معایب کوشید، از این رو (جناب هو بردو لرس) فی الفور با همراهان خود شور کرده مصمم شد هر چه زودتر شرفیاب حضور اعلیحضرت شود و بر سایر اروپائیان سبقت جوید، و در ضمن تصویب امتیازاتی که شاه عباس بکمپانی وملت هلند عطا نموده، درخواست نماید، پس برای اجرای عزم خود مترجم شعبه اصفهان را نزد تفنگدار باشی فرستاد، چه شخص او فقط میتواند تحصیل اجازه شرفیابی نماید و پادشاه همیشه در خصوص امور دولتی از او مشورت میکرد و استمداد میجست و بمترجم سپرد، که باتوقیر و احترام تبلیغ سلام نموده خواهش کند، که پرتو شهرت و قدرت کمپانی محترمه را (عین عباراتی است که استعمال شده) خاطر نشان اعلیحضرت

همایونی نماید، و بملاحظه معاملات عمده و تجارت وسیع کمپانی در ممالک ایران، نظر لطف و داد اعلیحضرت را معطوف آن سازد، واحترام فوق العاده، که سلاطین سلف از شاه عباس بزرگ تا شاه عباس ثانی نسبت بکمپانی معمول داشته، و آن را در حمایت خود گرفته، و همیشه طرف لطف مخصوص قرار داده اند، مشهود خاطر همایونی نماید و عرضه دارد، که برای امتنان و تشکر از آن همه مراحم ملوکانه پادشاه ایران، چندی پیش جناب هویدولرس بسمت سفارت از طرف شورای (باتاویا) با هدایای گراف نزد پادشاه جنت جایگاه فرستاده شد و پادشاه برأفت اورا پذیرفته، مستدعیاتش را اجابت فرمود، ولی در حین معاودت خبر فوت پادشاه مرحوم و ارتقاء اعلیحضرت قویشوکت همایونی بکرسی سلطنت بدو رسید، و مراجعت را بدون نیل بشرفیابی حضور اعلیحضرت جایز - ندانست، در این موقع با کمال شرمندگی از نداشتن هدیه لایقی معذرت میخواهد و امید عفو و استدعای اجابت مسؤولات خود را دارد، بالاخره از تفنگدار باشی درخواست مینماید که نفوذ کلمه و رسوخ عقیده خود را برای تحصیل اجازه شرفیابی و مساعدت پادشاه اعمال فرماید و چون بملاحظه مرگ رئیس شعبه بندر عباس و تأخیر افتادن امور کمپانی حضور او بفقوری در بندر لازم است اگر وعده شرفیابی برای روز بعد معین شود تکمیل امتنان سفیر شده، و کمپانی محبت اورا بخاطر سپرده، تا ابد ممنون خواهد بود .

مترجم چون بخانه تفنگدار باشی رسید، بخلوت رفته متفرداً با او صحبت کرد، و تمام بیانات تعارف آمیزی که مأمور به تبلیغ بود تکرار کرد ولی آن بیانات شیرین ابداً در روح آن مرد جنگی تأثیر نکرد یا چون تجاهل مینمود و یا شاید حقیقتاً نمی فهمید. در جواب گفت

در این باب عقیده ای نمیتواند اظهار کند اراده ای ندارد و باید منتظر معاودت وزرا به اصفهان شد، لیکن در این وقت بخاطر مترجم آمد، که وعده رشوه را نیز بتعارفات و براهین خود باید افزود و پرتو طلاچنان در تصور آن وزیر کار گر آمد، که فی الفور بهوش آمده، آگاه و بصیر شده و مانع را بر طرف دیده، دست بدست سفیر داد و عمل را ختم نمود. همان شب دو مرتبه از پی مترجم فرستاد، وعده شرفیایی حضور اعلی حضرت را صبح روز بعد ساعت ده قرار داد. سفیر نیز در روز و وقت معین بادو نفر دیگر از اجزای کمپانی رئیس شعبه اصفهان و منشی سفارت با انضمام مترجم در قصر پادشاه، در عمارتی نزدیک تالار طویل حاضر شدند، هنوز چند دقیقه نیا سوده بودند که از طرف اعلی حضرت احضار گردید، تفنگدار باشی در آن روز مهماندار و معرف بود، و آنها را از درگاه تالار بنزد اعلی حضرت هدایت کرد، در دو قدمی پادشاه سفیر و همراهانش چنانچه مرسوم ایرانیان است، سرفرو و آوردند یعنی در مقابل او صد دفعه زمین را بوسیدند پس از مراسم تعظیم و تکریم اجازه جلوس یافته، سفیر بزبان مترجم خود ادعیه خالصانه حاکم (باتاویا) را برای ازدیاد دولت و حشمت اعلی حضرت و استقرار سلطنت او بیان نمود، پادشاه در جواب اظهار امتنان نموده گفت: «آقای سفیر خوش آمدید اگر استدعائی دارید بگوئید». شخص هلندی نیز موقع را غنیمت شمرد مطالب خود را اظهار داشت و بطور اختصار خاطر نشان پادشاه کرد، که پیشینیان او نسبت بکمپانی از بدو ایجاد آن تا کنون همراهی نموده حالیه هم از اعلی حضرت منتظر همان مساعدت است و تصویب امتیازاتی را که بکمپانی داده شده درخواست مینماید و کماکان مستدعی الطاف ملوکانه است. اعلی حضرت بدو گفت «آقای سفیر من شمارا مهمان و ملت شمارا دوست خود میدانم و برای کمپانی

شما الطاف و مراحم اجدادی خود را تجدید خواهم نمود» فرستاده هلندی باهمراهانش تعظیم غرائی نموده، در جواب عرض کرد: «ما همیشه امیدوار بمراحم ملوکانه بوده و هستیم و استدعا داریم، که همیشه مارا باارجاع اوامر شاهانه مفتخر فرمائید، اکنون تمنای مرخصی داریم تا زودتر به بندرعباس معاودت نموده، بامور تجارتی خود پردازیم» در این موقع تفنگدار باشی از طرف پادشاه پرسید «شتاب آقای سفیر برای معاودت از چه روست بهتر، آنستکه منتظر ورود دربار باشد تا در بار عام پذیرائی شود و بیشتر مورد مراحم ملوکانه گردد.

هلندیها مثل دفعه قبل با کمال فروتنی سرفروود آورده از صمیم قلب تشکر نموده گفتند :

« چون امور کمپانی معوق مانده، بزرگترین مرحمتی، که ممکن است در حق ما مبذول شود اجازه معاودت بمركز تجارتست » پادشاه با اشاره سر مسئول آنها را اجابت نمود و گفت :

« پس بیش از این شمارا نمیخواهم نگاه داریم و مرخصید، درامان خدا بمقصد خود رفته، از مراحم ملوکانه ما مطمئن باشید، و در آتیه هرگاه حاجتی پیش آمد بعرض برسانید پذیرفته خواهد شد. »

سپس سفیر را مرخص نمود، که باتعظیم و تکریم مرسومی بعد از سه ربع ساعت شرفیابی خارج شد و همانروز یکربع بعد از ظهر مترجم خود را بخانه تفنگدار باشی فرستاد، و از لطف و مساعدت او تشکر نمود و در ضمن خواهش کرد که همواره در این شیوه پسندیده ثابت مانده، به نشانه محبت و مکرمت خود یکساعت نقره و پنجاه اکوی طلا تقدیمی کمپانی را قبول کند .

از شرفیابی هلندیها مأموران گلیس مقیم ایران موسوم به جناب اتین

فلر متحیر گشته، بر آنها حسد برد و او هم عازم شرفیابی شد.

برای وصول بمقصد و سائلی که هلندیها برانگیخته بودند، برانگیخت، چه در حقیقت وسیله دیگری نبود و او نیز از کوشش خود نتیجه گرفت، و دو روز بعد با مساعدت تفنگدار باشی بهمراهی معاون و مترجمش در ساعت نه صبح شرفیاب حضور شد و پس از آنکه بسلام و تعظیم مرسومی عمل کرد دو یست دوکای طلا (دوکا معادل نیم لیره است) تقدیم پادشاه نمود؛ بعد با اجازه پادشاه نشسته بتوسط مترجم ادعیه خالصانه ملت و کمپانی انگلیس را برای بقای سلطنت و شوکت و حشمت دولت اعلی حضرت اظهار داشته بطور اختصار خدماتی که ملت انگلیس به پادشاهان ایران نموده شمرد و گفت:

«بملاحظه همین خدمات بوده، که پادشاهان ایران همیشه با ملت انگلیس مساعدت کرده اند، حالیه نیز امیدوار است که همان مراحم رادر حق کمپانی انگلیس مبذول دارند و معاهدات و امتیازاتی که در گذشته عطا شده تصویب فرمایند».

پادشاه در جواب همانطوریکه بسفیر کمپانی هلندی گفته بود، گفت: «آقای سفیر مهمان من است و ملت انگلیس نزد ما محبوب است البته امتیازاتی، که پیشینیان ما بکمپانی عطا نموده اند ما نیز تصویب میفرمائیم هر وقت استدعائی راجع بمنافع کمپانی و ملت خود دارید با کمال اطمینان قلب پیشنهاد کنید، اگر معقول باشد پذیرفته خواهد شد» مأمور انگلیس از طرف مولا و شخص خود تشکرات صمیمانه نموده با کمال توقیر و احترام از اعلی حضرت استدعا کرد، که همیشه بارجاع او امر ملوکانه مفتخر شود.

پادشاه با اشاره سر قبول کرده او را مرخص نمود، که با تعظیم و تکریم

خارج شد، چون تحصیل این شرفیابی مساعدت آمیز را مدیون تفنگدار -
باشی بود، همان شب مترجم کمپانی را بخانه افرستاده از محبت همراهی و
او تشکر نمود بنشانه و یادگار حق شناسی خود، یک قطعه جواهر و سی-
دو کای طلا تقدیم کرد.

همان روز مهماندار باشی از طرف رؤسا رسیده اطلاع داد، که هیأت
دربار با جسد شاه عباس منزل بمنزل بطرف اصفهان می آیند و برای رفع
سوزن مردم پادشاه را مریض شهرت داده اند، ولی مع هذا خبر فوت او
شروع بانتشار نمود و حالیه که اعلیحضرت همایونی عنان حکمرانی را
در دست گرفته دیگر بیم آن مضرات نمی رود و عموم درباریان برای ترتیب
رفتار و اعمال خود منتظر او امر ملو کانه هستند .

همراه مهماندار باشی، خواجه ای از طرف حمزه میرزا برای تهنیت
و پابوسی پادشاه آمده و، درخواست مینمود، که بنام آنچه نزد مسلمین
مقدس است، از تقصیر او بگذرند و بهر سختی از حبس و طرد و تبعید که
اراده پادشاهی بدان قرار گیرد عمل شود ولی بکندن چشمان او حکم
نفرمایند، و محض الله دیده را برای او باقی گذارند، تا بتواند چنانکه
خیال داشته است، من بعد بتحصیل ادبیات و کسب علوم مذهبی بپردازد.
پادشاه خواجه را نزد خود نگاه داشت، و جواب استدعای شاهزاده را
موکول بحضور او در دربار نمود، ولی همان روز جواب عریضه رؤسا را بتوسط
مهماندار باشی داد، مشتمل بر احکام ذیل: اولاً اعلیحضرت آنچه در موقع
مرگ شاه عباس و بعد از آن تا کنون عمل شده تصویب مینمود، ثانیاً امر می-
کرد که کوشیده زودتر و قبل از اینکه رشته انتظام گسیخته گردد در
پای تخت حاضر شوند، ثالثاً جسد شاه عباس مرحوم را بتوسط میرزا معصوم
بقم فرستند، و سه تابوت دیگر نیز شیشه باولی با همان تجمل و همراهان

بمشهد وارد بیل و کاشان روانه نمایند، برای رفع ابهام و توضیح این مسأله باید گفت، که ایرانیان در خصوص مرقده پادشاهان خود دچار بعضی موهومات عجیب و غریب هستند از ترس اینکه مبادا با جسد آنان سحر و جادویی شود و با عقاب و انساب آنها ضرر وارد آید.

حتی المقدور مدفن حقیقی پادشاهان را مخفی میدارند، و بدین ملاحظه چندین تابوت شبیه بیکدیگر باماکن مختلف میفرستند و همه را بیک طریق و یک شکوه و جلال دفن مینمایند تا مدفن حقیقی گم شود، و کسی نتواند بحقیقت امر پی برد، ولی چنین نیست که اگر کسی بخواهد جزئی خرج کند، و کسی زحمت کشد از کشف واقع عاجز باشد.

در این باب در احوال شاه عباس بزرگ نوشته اند، که دوازده تابوت بدوازده محل مختلف فرستادند، و کسی ندانست، که جسد پادشاه در کدام یک است، ولی عموم را عقیده بر این بود که جسد او بار دبیل فرستاده شد، جسد شاه صفی اول را نیز به محلهای مختلف حمل نمودند، ولی مع ذلک یقین حاصل شد، که او را در قم دفن کرده اند، در همان محلی که پادشاه حالیه برای تدفین پدر خود معین کرده است.

شهر قم شهر بسیار زیبایی است و از حیث قدمت باتمام شهرهای عتیق برابری میکند و بعضی را عقیده بر این است، که این شهر همان (کوریانای) قدیم است. قم در ایالت عراق عجم (پارت قدما) در سرحد ماد واقع و دارای یکی از بقاع عالی و مقدس اسلام است این بقعه از مرمر و یشم بنا شده و بطلا مطلا گشته است، دو نفر از سلاطین صفویه نیز در جوار آن مدفونند، و سنگ قبر آنها بشمش های طلا زینت شده و متعمداً آن فلز نفیس را در آنجا زیاد استعمال کرده اند، شرح مفصل تر آنرا باید در جغرافی، که در خصوص ایران نوشته ایم دید.

خلاصه ایرانیان برای تدفین پادشاهان خود شهر قم و کاشان و مشهد و اردبیل را، بر سایرین ترجیح میدهند؛ در این چهار شهر از شهداء و اشخاص نامی و مقدس مذهب اسلام سابقاً زندگی کرده و حال مدفونند و از قرار که میگویند، قم و کاشان از طرف قدرت کامله باری تعالی برای مؤمنینی که معاندین قرون اولیه اسلام بی رحمانه تعاقب میکردند ملجاء و مأمن معین شده، وایمه برای رستن از زجر و خصومت کفار، بدانجا پناه میبرده اند، و اکنون بعضی در آنجا مدفونند، و بدین سبب این دو مکان را مقدس میدانند و در نوشته ها دارالموحدین و دارالمؤمنین میخوانند، شهر اردبیل را دارالارشاد میگویند، چون که یکی از اجله اقطاب که من عند الله برای هدایت خلق آمده بود، در آنجا مدفونست و از جمله مدفونین یکی شیخ صفی جد پادشاه کنونی است، مشهد را مقدس مینامند و مرقد امام رضا (ع) در این شهر است، شیعیان در میان ایمه بر امام رضا (ع) بیش از همه احترام میگذارند، و همیشه نام او را بر زبان دارند، و دفن شدن در جوار او را آمرزش محض می پندارند، چه عقیده عامه اینست که هر کس در جوار معصوم یا یکی از اولیای مذهب دفن شود در حمایت اوست.

بمحض رسیدن خبر ورود هیأت دربار بکاشان، حکم صادر گردید که میرزا صالح و میرزا کوچک اطبای شاه عباس در قم در یکی از عمارات دولتی ملحق بصحن و ابنیه قبور سلاطین صفوی توقیف باشند، و بقیه زندگی را بدعای شوکت و حشمت پادشاه اشتغال ورزند، و از آنجائیکه پس از مرگ شاه عباس چنانکه مستحق و سزاوار بوده، بقتل نرسیده اند ممنون مراحم ملوکانه گردند، بعلاوه میرزا معصوم پسر صدر اعظم و متولی قم مأمور شد، از دارائی آن دو طبیب صورت بردارد و هر چه نقدینه یافت شود در تحت مهر و موم محفوظ نگاه داشته، صورت را نزد پادشاه

فرستد، برای معیشت آنها دوازده هزار تومان معین گردید و میبایستی باین وجه قناعت کرده، بقیه عمر را در انتظار اجل تقدیری در محبس بگذرانند.

یکهفته پس از صدور این حکم، و سه هفته بعد از تاج گذاری هیأت دربار باصفهان وارد شد، وزراء بی ترتیب بادلای پر از غصه و افسرده از پی یکدیگر میرسیدند و برای تهنیت و تبریک بترتیب ورود متدرجاً حضور پادشاه مشرف میشدند، و لسی هیچیک از آتیه و حفظ رتبه خود در دربار جدید مطمئن نبود و مع ذلک هر یک بخود نوید ترفیع رتبه و اشغال مشاغل عمده میداد.

اعلیحضرت نیز همینکه یکی از رؤسا شرفیاب میشد، بخلعتی او را مفتخر میساخت، چه اعطای خلعت علامت اعتماد سلطانت، و در موقع تغییر سلطنت اگر کسی بخلعت پادشاه مفتخر نگردد، و مجدداً بحضور آید مستوجب همه گونه عقوبت میشود.

بر حسب این عادت اعلیحضرت خلعت بسار نفیس گران بهائی بانضمام یک خنجر مرصع برای آقا مبارک خواجه پرجراتی که به تنهائی او را بسلطنت رسانیده بود فرستاد.

بدو همه تصور میکردند، که او بمقامات عالییه خواهد رسید، ولی همیشه باعزمی ثابت از قبول شغل استنکاف ورزید و فقط بمباشرت امور مادرشاه قناعت کرد.

خلاصه پس از حضور جماعت درباریان در پایتخت، پادشاه چندین روز پی در پی بار داد، اشخاصیکه دربار قدیم را تشکیل میدادند در دربار جدید نیز جمع آمدند، در مجلس اول هر کس بخلعت خود مخلع بود ولی در میان جمع ناظر دیده نمیشد، زیرا که مورد مهر حمت نگشته، و باو

خلعت عطا نشده بود؛ چون مجلس دوم هم بدون اعطای خلعت گذشت، حتم نمود که شغل یا جان او در معرض خطر است و پادشاه از ضدیت او در موقع انتخاب و همراهی با برادر کوچکتر مسبوق شده است، در این باب ظن او بخطا نرفته و حقیقهٔ پادشاه چیزی گفته بودند، پس در این صورت بهتر همچو دانست که شخصاً رفته سر خود را تقدیم نماید، و منتظر مؤاخذه نشود، چه اگر بطریق انقیاد پیش می‌آمد، و سر تسلیم در مقابل ارادهٔ پادشاه خم‌مینمود و متهورانه جان خود را تقدیم میکرد، شاید نجات می‌یافت در این موضوع اشتباه نکرد. رفتار تهور آمیز او دل پادشاه و حتی قلوب دشمنان و حاسدین او را برقت آورد، و از اقدام خود نتیجه گرفت، بدین طریق که روزی در موقع بارعام رفته، در میان باغچه جلو عمارت مخلوط بصاحب‌منصبان سرپائین و چشمها دوخته بزمین ایستاد، مثل اینکه از نشان دادن خود شرم دارد، هیأت دربار از آن منظره رقت‌انگیز و از رفتاری عاجزانه و متأثر گشت، یکی از حضار که با او سابقهٔ مودت داشت وساطت او را کرد، و مقبول افتاد.

پادشاه از تفصیل قضیه متعجب شده، شخص وساطت کننده را بطرف ناظر فرستاد، و سبب حضور او را پرسش نمود، در جواب گفته بود، آمده‌ام «سر مقصری را تقدیم پادشاه کنم، و باخون خود خجلت اینکه مورد قهر و غضب ملوکانه شده جبران نمایم»، پادشاه را تعذیر او خوش آمد و با او امر معاودت بمنزل خود کرد. چهار روز بعد نیز خلعتش فرستاده شد، و فرمان نظارتش مجدداً صادر گردید در اینخصوص از اشخاص مطلع و حتی از اقوام او شنیدم، که هرگز سری تا این اندازه بافتادن نزدیک نبود، در کمترین کنایه و بیانی بضدیت او ممکن بوده است، سبب اتلاف او گردد ولی طالع خوش و مساعدت بخت دهان دشمنانش را بست و کس جرأت

متهم ساختن او را نکرد، و پادشاه جوان که تا آنوقت در میان زنان پرورش یافته بود، از بی رحمی و خونریزی تنفر داشت. و خواست مدیرا که بالیاقت و کفایت میگفتند، بقتل رساند.

البته پادشاه خونریز تر و مجرب تری در کشتن او تأمل نمیکرد، و احتیاج بتعویض و ترتیب نداشت.

در مجلس سیم پادشاه؛ جناب نیکلا کلود دلان، که از طرف پادشاه فرانسه بسمت سفارت بدربارهای سلاطین آسیا مأمور شده بود در همراهی سه نفر نماینده کمپانی فرانسوی هند شرقی بحضور رسید سبب تأخیر شرفیابی سفیر، ناخوشی مترجم شد، چونکه میبایستی در حضور پادشاه از امتیازات کمپانی مذاکره شود و (جناب دلان) بزبان ایرانی آشنا نبود، و الا احترامی که ایرانیان باول ملت دنیا میگذارند کفایت میکرد، برای اینکه سفیر آن ملت را قبل از سایر اروپائیان پذیرائی کنند.

سفیر و نماینده کمپانی يك آئینه قاب طلا که پشت آن مینا و روی آن بزمرد مرصع بود بانضمام يك جفت طپانچه عالی و شیر کوچکی از طلا و مروارید برسم هدیه تقدیم نمود پس از تعظیم و تکریم در میان بزرگان جای گرفتند، لحظه بعد اعلیحضرت آنها را نزد خود خواندو (جناب دولان) شروع بصحبت نموده ادعیه حالصانه پادشاه فرانسه را برای حشمت و شوکت پادشاه تبلیغ نمود و مختصراً اظهار داشت، که چون شاه عباس نظر بمنافع دولت، امتیازاتی بکمپانی فرانسه عطا نموده، از اعلیحضرت همایونی نیز استدعا میشود، همان شیوه مرضیه را امتداد داده از مساعدت دریغ نفرمائید و کمپانی را در ظل حمایت خود گیرند.

پادشاه بتوسط صدراعظم چنین جواب گفت: «آقای سفیر خوش

آمدید، پادشاه فرانسه برادر من، وملت فرانسه دوست من است، نه فقط آنچه پدر من عطا نموده تصویب مینمایم، بلکه ما یلم امتیازات دیگری بر آن بیفزایم، پس هر وقت استدعایی دارید بعرض رسانید پذیرفته خواهد شد» از آنچه گفته شد دیده میشود، که او را ایران را بتدای سلطنت تغییری نکرده، چه پادشاه بشخصه مدخلیت در امور نداشت، و ماشینی بود که هر وقت محرك میشدند، بحرکت درمیآمد، باوصف این احوال بزرگان حتی- الامکان میکوشیدند پادشاه نزدیکتر شوند و در روح او رسوخ یابند و رقیبان را دور کنند، قویتر و کامیابتر آنها بوداغ سلطان تفنگدار- باشی بحدی طرف اطمینان و اعتماد پادشاه شده بود، که بدون شور و تصویب او اقدام در هیچ امری نمیشد، جمشیدخان و مهتر نیز مورد اطمینان و مرحمت ملوکانه بودند ولی در اندرون مادر پادشاه در روح پسر تسلط مطلق داشت.

اولین نتیجه‌ای که تفنگدار باشی از تقرب خود گرفت، کسب شغل پر دخل فرستادن خلعت والسه سلطنتی برای صاحب منصبان و بزرگان مملکت شد، وقتی پادشاهی بر تخت می‌نشیند، باید برای بیگلر بیگی‌ها یعنی حکام کل و خوانین یعنی حکام جزء و امراء و وزراء مختصراً تمام مأمورین دولتی حکمی موسوم بر قم و لباسی موسوم بخلعت فرستد، این دو قطعه سبب استحکام مأموریت آنها میشود، و علامت تصدیق ملوکانه است و معلوم است کسی که خلعت و رقوم را می‌فرستد در عوض از طرف مأمورین بشکر چنین موهبتی هدایا و تقدیمی گزاف دریافت مینماید، ولی برای تفنگدار- باشی این مسأله سبب خرابی خود و خانواده اش شد چرا، که از آن اقتدار سوء استفاده نمود و خلعت پادشاه را بمناسبت دوستی و نه بر طبق رتبه و مقام هر يك از مأمورین فرستاد، مثلاً چون با وزیر مازندران میرزا

هاشم سابقه خصوصیت داشت، خلعتی که برای او فرستاد بارتبه او موافقت نمیکرد و مقصودش از این فعل نه فقط توهین بود، بلکه از تندى خوى او اطلاع داشت، و میخواست او را بارتکاب اعمالی وادارد، که سبب اتلاف او گردد، اتفاقاً از مقدمه خود نتیجه گرفت و تفصیل آن از اینقرار است :

میرزاهاشم نزد شاهعباس بسیار مقرب و جسور بود، در حضور پادشاه به آزادی از بزرگان صحبت میراند، و اغلب بد گوئی میکرد، صدراعظم را احمق و کودن، ناظر را دروغ گو و دیوان بیگی رامز ورمیخواند، در خصوص تفنگدار باشی در بد گوئی مبالغه مینمود و او را بکرات بی غیرت و دزد خوانده بود اگر چه شاهعباس اعتناء بدان بیانات نداشت معذک بعضی و از جمله تفنگدار باشی میترسیدند، که شاید گفته او در دل پادشاه تأثیری کند و بدین واسطه از بد گو بجان رنجیده بودند.

همینکه شاهعباس مرد، و تفنگدار باشی نزد شاه صفی باولین رتبه حائز شد، و مأمور فرستادن خلعت و رقم گردید، مطمئن از همراهی سایر بزرگان و جمیع درباریان برای اینکه از او انتقام کشیده باشد، خلعت بسیار پستی برای میرزاهاشم فرستاد چه میدانست که وزیر احساسات خود را نمیتواند مخفی دارد لا بد علناً اظهار کدورت خواهد کرد، و بدینجهت طرف قهر پادشاه واقع خواهد شد همچنانکه تفنگدار باشی تصور نموده بود پیش آمد و در موقعیکه وزیر مزبور برای پذیرائی و پوشیدن خلعت از شهر خارج شد، چون خلعت را باشوونات خود مناسب ندید، آنرا گرفته دور انداخت و دانست، که با او خصوصیت ورزیده و او را استهزاء کرده اند ولی خیالش دورتر نرفت و نفهمید چه دامی افکنده، و او را بچه غرقابی انداخته اند و از ترس اینکه میان مردم تحقیر شود، و اعتبارش از دست رود

با لباس معمولی داخل شهر نشد، کسیرا فرستاد، یکی از خلعت‌های شاه عباس را آورده دربر کرد و داخل شهر شد و در نظر چنان جلوه داد، که آن خلعت از طرف شاه صفی بدو عطا شده است.

بزودی تمام دربار از قضیه مسبوق گردید، و تفنگدار باشی قبل از همه اظهار داشت، که « وزیرمازندران چه سگی است که خلعت پادشاه را بحقارت دور اندازد و بگوید « خلعت شاه صفی بچه درد من میخورد» و بعد یکی از خلعت‌های شاه عباس را دربر کرده داخل شهر شود. پادشاه که هنوز از دسائس و تفتین درباریان مسبوق، نبود، بدان اقوال معتقد شد و باغواي صدر اعظم حکمی فرستاد، مباشر وزیر مزبور را طلب کرد، میرزا هاشم چون از اظهاره مباشر خود اطلاع یافت، پی بوخامت امر برد و از حضور دشمنی دیرینه خود در دربار هراسان گشت و دانست که حتماً او را مقصر و مجرم جلوه خواهد داد.

شاه عباس آن دورا مخصوصاً دريك محل جمع نموده بود، تايكی در کار دیگری، تفتیش نماید و هيچيك از رویه اعتدال و عمل به تكالیف خود خارج نگردد و باهم برضد منافع مالیه دولت اتحاد ننمایند.

میرزا هاشم برای پیش‌بینی و ممانعت از عزل یکی از بستگان خود را، بعجله قبل از حرکت مباشر باصفهان روانه نمود، و مکتوبی بوکیل خود سفارش نوشت، که برای انجام مقصود از هیچگونه اقدام فروگذار نکند، و از تقدیم مبالغ گزاف بامراء و درباریان مضایقه ننماید ولی در خاتمه نوشته بود، از رسانیدن نفع و تقدیم چیزی بصدر اعظم متقلب و تفنگدار باشی مزور اجتناب کنید، بعضی دیگر را نیز بهمین طریق نام برده و فحش داده بود، ولی از عدم مساعدت، حوادث فرستاده او در راه مریض شد، و نتوانست بسرعت لازمه طی راه نماید، مباشر که از عقب

میآمد، در بین راه کاروانسرائی بدو رسیده، او را در رختخواب خوابیده یافت، و موقع را غنیمت شمرده کیسه کوچکی که محتوی مکتوب بود از زیر سر او بیرون کشیده خواند و بدر بار برد، تا اشخاصیکه با آنها بدان طریق دشنام آمیز عمل شده، مسبوق شوند، آنها نیز خشمگین تر از سابق مباشر را بحضور پادشاه بردند، که آنچه از دورانداختن خلعت و توهین پادشاه می داند باز گوید؛ پادشاه بغضب در آمد چندین مرتبه الفاظ متقلب و سگ را بانضمام الفاظ قبیحتری، که همیشه پادشاهان و بزرگان ایران در دهان دارند و متوجه قبح آن هستند، نسبت بوزیر تکرار نمود، فی الفور حکم توقیف و کیل وزیر صادر گردید، و مأموری برای ضبط اموال و توقیف او بمازندران فرستاده شد.

تفنگدار باشی باین مسأله باز قناعت نکرده، روز بعد خاطر نشان پادشاه نمود، که میرزا هاشم وقتی مباشر امام قلیخان سردار معروف، که آن همه تمجید از او شده، و در زندگی شاه عباس بزرگ اعمال شایان تحسین و تحیر از او سر زده و ریاست قشون ایران را داشته است؛ بود و مأموریت حفظ و حراست خزانه و جواهرات او را داشته است، ولی پس از قتل امام قلیخان، با وجود اصرار شاه صفی اول هرگز نخواست است گنجینه او را نشان دهد، و همیشه اظهار عدم اطلاع و بصیرت نموده انکار ورزیده است و انکار او کاشف از تزویر و تقلب فوق العاده است، چه کسی جز او از آن سر اطلاع نداشته و ندارد؛ و اکنون با جزئی زجر و شکنجه میتوان حقیقت را کشف نمود.

پادشاه باز بدین بیانات معتقد شد، و قاصد دیگری بآوردن وزیر بوضع سروپا برهنه و زنجیر بگردن مأمور نمود، و اراده سلطانی بر این قرار گرفت، که روزانه چهل چوب بکف پای او زنند، تا باقرار آید، و محل

استار جواهرات را بروز دهد .

فرستادگان اوامر پادشاه را طابق النعل با النعل مجری داشتند و وزیر که تاب تحمل آنهمه مشقت را نداشت (چونکه در اواسط زمستان زمین را برف و یخ پوشیده بود) در بین راه مرد، و با وجود ضعف و پیری نه روز در آن عقوبت شدید موخش مقاومت نمود، و در خصوص جواهرات امام قلیخان چیزی از او تراوش نکرد، اموال ضبط شده او تخمیناً به بیست و پنجهزار تومان معادل چهار صد کوبپول ما میرسید.

در خلال این احوال شفع عمومی در اصفهان شایع بود، در تمام شهر مراسم جشن ازضیافت و ساز و سرور و اسب دوانی و سایر تفریحات رواج داشت، شبها چراغان میکردند، و در امتداد کوچهها و اطراف خانهها و میدانهای بزرگ عده زیادی چراغ بطور باشکوهی قائم مقام روز میگشت، پادشاه جوان باهلع و ولع از لذائذ آزادی تام کاملی، که تا آنوقت احساس نکرده استفاضه مینمود و هر روز در اطراف پایتخت دهو دهکده راقرق نموده، بازنهای خود بتفرج میرفت، و از قزاری که میگویند در مدت پنجمه، از ابتدای تاجگذاری تا آغار سنه ۱۰۷۸ هجری در اطراف اصفهان، شصت و دو قرق شدو بیشتر تفرجات پادشاه بهمراهی زنهای خود در جلفا بود. جلفا قصبه ایست که ارامنه در آن مسکن دارند و رودی با چندین پل عالی آنرا از شهر مجزا مینماید از اینجا معلوم میشود، که تاجچه اندازه زننها در اراده پادشاه تصرف داشته، و او را برای حفظ نفسانی و تفرج و هواخوری بدین قرقها و امید داشته اند، پادشاه بواسطه سستی وضع اراده، نه فقط در مقابل خواهش زنان تسلیم صرف بود، بلکه از ندماء و خصیصین خود نیز چیزی امتناع نمیکرد، و بدین طریق بسیاری از مغضوبین و مقصرین سابق بواسطه و توسط بعضی معفو گشتند، و میتوان

گفت سلطنت جدید یکنوع عفو عمومی شد، و درهای زندان بر زندانیان باز گردید، از برای مقصری همیتقدر کفایت میکرد که، دربار حامی داشته، و معاند قویتری نداشته باشد، تا بسهولت عفو شده و مراجعت نماید چنانکه درباره میرزا رضی پیش آمد، شاه عباس مرحوم او را بجرم اینکه خواسته بود موقوفات مسجدی را غصب نماید در خانه خود توقیف کرده اموالش را ضبط نمود، منافع اموال ضبط شده بالغ بر صد و پنجاه هزار لیور میشد، که هیجده هزارش را برای مؤنه او باقی گذاردند، موقوفات مزبور را اجداد میرزا رضی معین نموده، و تولیت آن به لایقتر و عالمتر اولاد آنها میرسید، پس از فوت متولی میرزا رضی چون اقتداری داشت و مادر او دختر شاه عباس بزرگ بود و از این حیث انتصاب بخانواده سلطنتی پیدا میکرد و بهمین جهت چشمان او را کور کرده بودند، خواست به بهانه علم و لیاقت و بدست آویز اینکه از عالم منزوی شده و بعوالم اخروی و مذهبی پرداخته است، موقوفات مسجد را متصرف شود، ولی اقوام او تحمل تعدی را ننموده پادشاه متظلم شدند و پادشاه از دنیا داری و ظلم کوری که تصور کرده لیاقت اداره چنین امری را داشته است، متغیر شد و بتوقیف او در خانه خود و ضبط اموالش حکم نمود، برعکس شاه صفی ثانی کمی پس از تاجگذاری او را عفو کرده آزادی و اموال او را بدون نقص بدو مسترد داشت.

عجیب ترین وقایع این زمان فرار متهورانه علیقلیخان از زندان قزوین و عفو او بود. علیقلیخان پس از اطلاع از فوت شاه عباس مصمم گردید اسباب آزادی خود را فراهم آورد و یا خود در خصوص وسائل و معاودت با صفهان اندیشه مینمود، چون امیدوار بمساعدت هیچیک از درباریان نبود میخواست بشخصه در تحصیل آزادی کوشش نماید، ولی در دربار قول لر-

آقاسی اورا فراموش نکرده، و بمناسبت سابقه دوستی سه چهار دفعه در خلوت پادشاه علی الغفله ذکر علیقلیخان و تشریح بد حالی اورا نموده بود، و چون پادشاه را مخالف ندیده، کاغذی به علیقلیخان نوشته، شرح حال را بیان کرد، و او را بفرار و آمدن بدر بار دعوت نمود و از سهولت امر و رأفت سلطان مطمئن ساخت.

چون علیقلیخان تکیه گاه خود را بجای محکمی دید، مصمم انجام مقاصد دیرینه گردید، جواب تشکر آمیزی، به قول لر آقاسی داد. از او استدعا کرد که تکمیل محبت نموده، امر نماید چندین اسب در فلان موقع و محل معین حاضر باشد خود نیز در روز موعود به بهانه شکار اجازه خروج خواست و چون جلب اعتماد مستحفظ خود را نموده، برفتن شکار حتی در اماکن دور دست مجاز بود این دفعه نیز سهولت تحصیل اجازه نمودند با چهار نفر از معتمدین خود سواره و مسلح خارج شد، چندی در صحرا بطرز شکار گردش کرد و با کمال مهارت مستحفظین خود را بطرف اصفهان کشانید و در آخر روز که اسبها خسته شده بودند، با همراهانش بتاخت و تاز مشغول شد، غفله از مستحفظین دور گردید، بدو کسی ظنین نگشت ولی همینکه او را دور دیدند، که لاینقطع میرفت و بر نمیگشت پی بمقصد او بردند، تعاقب و رسیدن بدو محال بود، چونکه اسبها از دوندگی از این طرف بآن طرف از پا در آمده و درمانده بودند، ولی علیقلیخان متهورانه اسب خود را با سرعتی محیر العقول رانده، در وعده گاه بملازمین خود بعده پنجاه نفر رسیده بطرف اصفهان شتافت و بمحض ورود مستقیماً بقصر سلطنتی رفت در حینی که عازم شریابی بود، قول لر آقاسی را ملاقات کرد، از او، و سرعت سیر و رود او قبل از موقع منظره، بسیار متعجب گشته، بی اینکه اظهار سابقه کند، از او پرسید چه می خواهد و برای چه مقصودی آمده است؟

علیقلیخان گفت «آمده ام و جان را فدای پادشاه کنم» قوللر آقاسی گفت «بسیار خوب همین الان رفته اجازه شرفیابی شما را از پادشاه میخواهم» وعلیقلیخان بجای اینکه منتظر جواب شود از عقب قوللر آقاسی تاپشت اطاق پادشاه رفت، و آنچه مذاکره میشد، میشنید، پادشاه از شنیدن تفصیل ورود او اظهار خشنودی نموده، گفته بود «خوش گلدی» «صفا- گتیردی» و او را احضار نموده با صورتی خندان که کشف رضایت باطنی او بود پذیرفت و همان کلمات را دوباره تکرار نمود و او را نزدیک خود خوانده پرسید «علیقلیخان بدربار برای چه آمده ای و چه میخواهی؟» او با حاضر جوابی فوق العاده، گفت «آمده ام باعلیحضرت خدمت کنم، چه بندگان و سگان دربار باید همیشه نزد مولای خود باشند» پادشاه را این جواب خوش آمده و او را مرخص نمود و بصدر اعظم حکم کرد از او تجلیل نمایند و برای او خانه ای تهیه دیده از پول و اثاثه و مایحتاج هر چه میخواهد باو بدهند، صدر اعظم نیز قصر بزرگی، که به سفیر اورنگ زیب پادشاه هندوستان در سال ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵ منزل داده بودند، بجهت او مهیا ساخت، علیقلیخان بمحض تصرف آنجا را خراب کرده مجدداً بطرزی جدیدترو باشکوه تر از سابق ساخت، چنانکه در کتاب خود دراجع باصفهان شرح داده ایم.

روز بعد در موقع ناهار در ضیافت صدر اعظم در ضمن شرح گزارشها و فرار از زندان، اشاره بسبب حبس خود نموده گفته بود: «وقتی سگ هاری را به زنجیر میبندند دیوانه تر میشود» زیرا تندوی خوی او، که بیشتر بجنون و سفاهت شباهت داشت سبب حبس و توقیف او شده بود.

پس از چندی پادشاه بافتخار او مجلسی تشکیل داده، از او بطرز شایانی چنانکه لایق و مختص پادشاهان است پذیرائی نمود، و در معبر او

تا نقطه انعقاد مجلس بیش از هفتاد قطعه پارچه زر بفت بر زمین انداختند هر یک از این قطعات تخمیناً هیجده تومان معادل هشتصد الی نهصد لیور ارزش دارد، اشخاصیکه از آنها اینگونه تجلیل میشود، باید کفشها را کنده، از روی پارچه ها عبور کنند و بعد پادشاه پارچه ها را بخانه مدعو فرستاده بدو ببخشد.

در آخر مجلس پادشاه به علیقلیخان خطاب کرده گفت «بآنچه میخوانند گوش بده!» و منشی حضور حکم نصب او را بحکومت خراسان (با کتریان قدیم) قرائت کرد.

حکومت خراسان یکی از حکومتهای بزرگ ایران و مناصب عالیة این مملکت است، ولی چون شنیده میشد، که در آن حدود اغتشاش برپاست و جنگ در اشتعال است یا علیقلیخان نخواست مسئولیت انتظام آن حدود را گردن گیرد، و یا قبول شغلی پست تر از شغل سابق خود که سرداری قشون بود، بر او شاق مینمود از مراحم ملوکانه تشکر کرده گفت: «اعلیحضرتا اکنون من پیر و افتاده ام، در این آخر عمر مرحمت فرموده اجازه دهید بقیة عمر را مقیم آستان مبارک باشم».

چندی نگذشت مجدداً حکومت ارمنستان که پایتختش ایروان است باو تفویض شد، ایندفعه نیز تشکر کرده، لابد بدلائل فوق امتناع ورزید، بالاخره پادشاه ریاست قشون را بانضمام حکومت ماد (آذربایجان) که همیشه باریاست قشون توأم است باو عطا کرد.

ولی او باز وجود بروز آنهمه مرحمت از طرف پادشاه جرأت کرده، اظهار عدم رضایت نموده بیشتر طلب کرد و گفت: «اعلیحضرت با مراحم ملوکانه خود مرا بچنین شغل خطیری مفتخر میسازند عاجزانه استدعا مینمایم، که تکمیل اکرم فرموده، بر حکومت من تملیک فلان

و فلان دهکده را نیز بیفزاید تا از عهده نگهداری شکوه آن مقام بر آیم، و وقتی کسیرا دعوت میکنم استطاعت پلو دادن داشته باشم»، پادشاه استدعای او را پذیرفت، او هم آمده بخاک افتاد و تشکر کرد، در موقع مرخصی، پادشاه چند موی سفید در سبیل او که بسیار درشت و طویل بود و بگوشهایش وصل میگشت مشاهده نموده گفت: «علیقلیخان برو بخزانة سیصد تومان بگیر و ریش و سبیلت را رنگ کن تا دیگر موی سفید در آن نبینم». علیقلیخان هم رفته فی الفور مبلغ مزبور را گرفت، و این عنایت اخیر بر سایر مراحم ملو کانه افزوده گردید.

نیل اودر این مدت قلیل بچنان مقام عالی سبب تعجب و تحیر بسیاری شد، و آتش حسد را بالسویه در سینه دوست و دشمن مشتعل ساخت و عموم را متوحش نمود، چه بی ادبانه تندخو و سلوک با او امکان نداشت، در موقع غضب و غرض از هیچگونه شدت فرو گذار نمیکرد، و همه در ریاست و اقتدار چنین شخصی بی پروا و وسیع شریر النفسی از جان و مال خود میترسیدند خلاصه از نصب تا مرگ او که طولی نکشید، چنانکه بعد خواهیم گفت علیقلیخان همیشه نزد پادشاه مقرب و از او احترام مخصوص میشد.

باز در همین اوقات عمه پادشاه، پری رخسار بیگم مغضوب شاه عباس بکلی معفو شد، تقصیر او چه بوده معلوم نیست. میگویند بجهت تنبیه از شرکت در دسیسه و تفتینی، شاه عباس او را بیکی از ملاها پسر متولی مشهد بزنی داد، و از شوهر خود دو پسر آورد، که پادشاه قدغن نمود بدانها شیر ندهد تا تلف شوند. این نوع اعدام مخصوص باطفال منتسب بخانواده سلطنتی است.

پری رخسار بیگم بمحض شنیدن خبر فوت شاه عباس، عفو خود را درخواست کرد، و شاه صفی بدو بخشید، بخواهدش او شوهرش نیز بیکی

از مقامات عالیه منصوب گردید، و صدر خاصه نامیده شد. این شغل یکی از مشاغل عمده این مملکت است، که موقوفات سلطنتی را اداره مینماید و در سال بیش از چهار هزار تومان یا صدهزار لیور دخل دارد.

یکی از خواهران شاه عباس در اندرون باقی بود، او نیز از مشاهده احوال خواهر، بر غبت آمده باز دواج مایل شد، و پادشاه برادر شوهر خواهر بزرگتر را بشوهری اومعین کرد، و او را هم که از علماء بود بمنصب صدر موقوفات منصوب گردانید، این منصب تقریباً شبیه و مقابل منصب صدر خاصه است، همان احترام و همان دخل را دارد. موقوفاتی که عموم وقف مساجد و اماکن مقدسه مینمایند، و بیک مدیر واگذار میشد، ولی پادشاه برای استرضای خاطر دو عمه خود آنها را مجزا نموده بشوهران ایشان، که هر دوی استعداد و بیکفایتند سپرد و محقق است پس از قلیل مدتی که بحکمرانی عادی و اداره امور واقف شد، آنها را در ریاست باقی نگذارده عزل خواهد کرد.

در این مدت بسیاری از مناصب دیگر نیز، که در دوره شاه عباس اشغال نبود، در میان ندما و منصوبین پادشاه و دوستان آنها تقسیم شد، و بزودی مقامی نماند، که اشغال نشده باشد.

شاه عباس بعهد و مخصوصاً مناصبی را که پادشاه حالیه با کمال متفاوت تقسیم میکرد، بیصاحب گذارده بود، چه از منافع و مداخل آنها بهره میبرد، و از قمار مسموع از این راه سالیانه بیش از دوازده میلیون نصیب خزانه میشد، این مسأله محققاً معلوم نیست، ولی چون از اشخاص بصیر و مطلع شنیده ایم در اینجا ذکر میکنیم و اگر چه از اینگونه اشخاص هیچ وقت نباید منتظر بیان حقیقت شد، لکن اگر میخواستند میتوانستند حقیقت را بتحقیق بگویند.

اگرچه رأفت پادشاه در اوقات جشن تاجگذاری عام بود، لیکن معذک بواسطه حادثه اسف آمیزی بعزل و غضب نمودن داروغه مجبور شد، در کتاب خود راجع باصفهان متذکر شده ایم، که اهالی شهر بدو فرقه قسمت شده، و همیشه در خصوص امتیازات و تقدم و قدمت در نزاع وجدالند. در موقع اعیاد اشخاص زبده این دو فرقه در میدانی جمع میشوند، و در آنجا صف آرائی نموده، بطور عجیبی با چوب و سنگ و دگ بجان یکدیگر افتاده مشغول زد و خور میگردند، و داروغه از این پیش آمد پر دلتگ نیست بلکه بواسطه سستی خود آنها را در این محل تحریر و ترغیب مینماید زیرا که بعدها از راه جریمه مبالغ گزاف نصیب او میشود.

پس از آن روز، در حینی که پادشاه در سردر میدان شاه نشسته با سپه دوانی و ورزش تیر و کمان تماشا میکرد، خبر آوردند که در میدان شاه بیش از دوهزار نفر ازدحام نموده با صرا و سماجت بر یکدیگر میزنند، پادشاه داروغه را طلبید، امر کرد در حین رفته آن دیوانگان را از هم جدا کند. این امر قاطع بود، و میبایستی بفوریت و بی کم و بیش اجرا شود ولی داروغه با اجرای آن موفق نگشت و هر قدر بشورشیان امر بسکوت نمود، و بادویست نفر سرباز که همراه خود برده، در آرام کردن آنها کوشید، سودی نبخشید. او باش عمل داروغه را عطف بماسبق نموده، بیش از پیش جسور گشته، او را بفحش و صدا های عناد آمیز پذیرفتند و بضرب سنگ عقب نشانند، در میان آن غوغا و هاپه داروغه متحیر بود، چگونه حالی کند، که این بار جداً مایل بآرامی و نظم است، برای فهماندن مقصود و اسکات ازدحام چاره را به تیر تفنگ منحصر دیده، بتابعین خود امر بشلیک نمود، ولی چون تیرها بی گلوله بودند، فایده نبخشید، و گروه او باش بدیدن آتش و دود بی اثر، در عقیده خود راسختر گشته، چنان

پنداشتند، که داروغه فقط برای اسقاط تکلیف بآنجا آمده، و کما فی السابق مایل بآرامی نیست.

در اینموقع دوسوار از طرف پادشاه برای پرسش احوال و تفتیش رسید، و داروغه از ترس اینکه مبدا احوال و عدم اقتدار اوظاهر گردد، و معلوم شود که در مقابل هجوم مردم عقب نشسته است به بیست نفر همراهان خود امر بشلیک گلوله کرد و پس از شلیک نه نفر مرده افتاد و چند نفر دیگر بطور خطرناک مجروح شدند، باقی چون مسأله راجدی دیدند، مرده و زخمی را در میدان گذارده فرار کردند. خبر ماوقع بپادشاه رسید و چند هزار دشمنان داروغه موقع را غنیمت شمرده بعرض رسانیدند که آیاسزوار است کسی جرأت کند با اهالی پایتخت بدین قسم رفتار نماید و رعایای مطیع پادشاه را بهلاکت رساند؟ چرا داروغه نباید بتواند از عهدۀ انتظام شهر بصلح و مسالمت برآید گویا خدا را خوش نباشد که گروه بیگناهی را اینطور قصابی نمایند تعدیات را مردم از طرف اعلیٰ حضرت دانسته، و منسوب بدو خواهند پنداشت.

پادشاه که بشخصه از قضیه متأثر شده بود از آن بیانات و تحریکات بیشتر متألم گشت و فی الفور حکم بعزل و توقیف داروغه کرد ولی چند روز بعد باستدعای مادرشاه و بتوسط چند نفر دیگر عفو و رها گردید و حقیقهٔ استحقاق عفو داشت، چه مردی بود خوش طینت و باتقوی که از اعمال و رفتارش همیشه آثار نجات اصلی پدیدار میگشت از شاهزادگان چرکس و آخرین سلطان چرکس جدا و بود اسمش حمزه میرزا، و درموقع دیگری بشرح احوال او خواهیم پرداخت.

پس از اوشغل داروغگی به پسر میر قاسم بیگ محول گردید او نیز شخص نیک نفس متدینی است و پدر او میر قاسم بیگ قبل از حمزه-

میرزا داروغه اصفهان بود، که در اوقات شاه عباس ثانی باغسوا و تفتین صدر اعظم سرش را بریدند، پسرش کلبعلی بیگ در مدت قلیل مأموریت خود با کمال کفایت و لیاقت از عهده برآمد و میتوان گفت بواسطه اعمال نیک و تصفیة پایتخت از اراذل و بدکار پدر خود را زنده نمود.

وقوع اتفاقات مذکور در اواخر سال ۱۰۷۷ بود سال جدید ۱۰۷۸ با اول حمل مطابقت میکرد و پادشاه حسب العاده عید گرفت لیکن سالی که چنان در شرف بانوید آتیة نیک شروع میشد بخوشی خاتمه نیافت گرانی و جنگ و امراض بیشتر ایالات این مملکت را منجر بفقیر و پریشانی نمود، در اغتشاش و انقلابات دربار بسیاری پست و نابود شدند، حکام در غفلت سلطان هر یک ضحاک کوچکی شده بدلخواه رعیت بیچاره را پایمال و غارت میکردند، پادشاه جز تفریح و شهوت رانی قصد دیگری نداشت، مأمورین او نیز بد و اقتدا نموده همه قسم اعمال زشت را روا داشته و قانونی جز هوا و هوس خود نمیشناختند و مردم بیچاره من البدو الی الختم در سستی و ضعف سلطنت مظلوم بودند.

اول چیزی که در ابتدای این سال جالب دقت گردید مرگ محمد قلیخان دیوان بیگی بود، ناخوشی او طولی نکشید و پس از او مقام او را بمیراب دادند چون در این مملکت آب چیز نادری است مباشرت آن در انظار اهمیت فوق العاده دارد ولی بدواً بخیال کسی نرسید که این شخص قائم مقام دیوان بیگی مرحوم شود و عقیده عامه متوجه پسر رستم خان برادر زاده علی قلیخان گردید، که سابقاً آن مقام را اشغال نمود و شاه عباس بواسطه سوء تدبیر او را بمشهد تبعید کرده بود بمناسبت اقتدار فوق العاده علی قلیخان بسیاری انتخاب او را محقق و مسلم میدانستند لیکن ظن عموم بخطارت و سردار برعکس مانع پیشرفت او شد، از یک طرف چون

همه کس اورادشمن داشت، از سوء تأثیر همراهی با او میترسید و از طرف دیگر شخصاً اورادوست نمیداشت و بدومایل نبود.

عیسویان بخصوص میبایستی از این مسأله متشکر باشند چه هرگز دشمنی خونخوارتر و مستبدتر از او نداشته‌اند در موقعیکه امر قضاوت باو سپرده شد، از خوشبختی عیسویان شاه عباس از سن جوانی گذشته و از آنها حمایت میکرد والا این بی انصاف قطع نسل آنها را نموده بود. در این خصوص نقل مینمایند که هر وقت عیسویئی با مسلمانانی در محضر او حاضر میشد بدون تحقیق و استماع دعوی عیسوی را محکوم میساخت و حسب العاده میگفت «همینقدر که ارمنی با مسلمان مرافعه دارد باید سراو را کوبید چرا این سگ نباید مطیع باشد مگر نمیداند که نصاری تابع و محکوم مسلمانند.»

خلاصه اوقات پادشاه بهوایپرستی و شهوت رانی میگذشت و در افراط مشروبات و مصاحبت زنان مستغرق بود، سلامت او نیز رو بفساد گذارده و قوای او رو بتحلیل میرفت، ادویه اطبا ابدافایده نمی بخشید زیرا بدستور العمل طبیب عمل نمیکرد و اگر اتفاقاً مشروبات را ترك مینمود طولی نمیکشید قبل از اعاده قوا دوباره مشغول با فراط میگشت و بدین واسطه همیشه زرد چهره و ناخوش بود. ضعف جسمانی سبب ضعف روحانی و معنوی شده او را از اشتغال بامور سلطنت باز میداشت و با این احوال، گرانی نان هم در اصفهان بیش از پیش شده مردم قیمت از گزاف ارزاق شکایت داشتند.

اسباب گرانی را متعدد میگفتند از یکجهت محصول سال گذشته نصف معمول سنوات سابقه شده و ملخ بیشتر آن را خورده بود از جهت دیگر جمعیت دربار و مأمورین مملکت و بسیاری دیگر برای تماشای

تاجگذاری یا تصفیۀ امور شخصی بـغـتۀ و بر خلاف انتظار باصفهان روی آورده بودند و بدین طریق عده‌آهالی دو مقابل شده، قیمت ارزاق هم میبایستی بالطبع بهمان نسبت اضافه گردد ولی چیزی که بالخاصه سبب گرانی شده، منظرۀ هولناک حاصل آتیه بود که نمیبایستی از سال گذشته فراوانتر باشد چون در این اقلیم حاصل را در ماههای ژوئن و ژوئیه (جوزا) و (سرطان) بر میدارند از ماه مارس و آوریل (حوت) و (حمل) محصول آتیه رامیتوان پیش بینی کرد پس نانواها و محترکین که غله را کم میدیدند، از فروش مضایقه داشته منتظر آخر فصل و نرخ عالی بودند. بدین طریق خیال عسرت آتیه سبب قحطی حال شده و بالاخره اغتشاش اوضاع و سوء اداره مملکت نیز در تولید و امتداد گرانی کمک میکرد، ملاحظه قوانین ابدانمیشد، مجازات بالمره از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور میورزیدند. محتسب از فروشندگان ارزاق عمومی رشوه گرفته نرخ را بدلخواه آنها میبست که با قیمت فوق العاده گزاف و سه ربع گرانتر از آنچه در دوره شاه عباس معمول بود میفروختند (مرسوم ایران اینست که هر شنبه محتسب نرخ ارزاق هفته آینده رامعین مینماید و فروشندگان حق تخفی ندارند).

مردم از گرانی بستوه آمده فریاد بلند کردند و صدای دادخواهی آنها بقصر سلطنتی رسیده پادشاه متأثر گشت و برای رفع غائله و حل مشکلات زمام امور را بعلیقلیخان سپرد.

او هم در اول وهله بنمایش سخاوت و عدالتی شروع در کار کرد که سبب ترس تجار و فروشندگان غله شد و اوجب قلوب عامه را نمود بیکی از تجار اصفهان حکم نمود در فلان روز دویست کیسه گندم بمیدان برده بقیمت سال گذشته بفروش رساند شخص تاجر بخیال اینکه مقصود او از

این امر جلب نفع و تحصیل هدیه ورشوه بوده ، در روز موعود برای استعفاء از اطاعت، دویست تومان برسم پیشکش نزد او فرستاد، سردار را فعل او خوش نیامده او را احضار کرد و به تشدد گفت «ای سگ اینطور میخواهی عسرت جمعی و قحطی شهری را بخری در عوض اهانتهی که بمن کردی باید دویست چوب بکف پایت زنند» و در حین او را بچوب بسته و بلاوه دویست هزارا کو جریمه نمود، و ده هزار لیور آنرا بجهت پادشاه فرستاد .

در میدان شاه و میدان دیگری نیز حکم کرد و تنور ساختند و جاز زدند هر که نان را گرانتر از نرخ مقرر بفروشد یا احتکار گندم کند، بتنور انداخته خواهد شد.

تنور ها مدت یکماه دائماً میسوختند ولی کسی را بتنور نینداختند چه کسیکه مایل بتجربه باشد یافت نشد ، درهمان موقع خود بشخصه رفته انبار های گندم و آرد اصفهان را سرکشی نمود و ثبت اجناس را برداشت و بمالکین آرد و گندم امر نمود هر هفته مقدار معینی بمیدان فرستاده ، بقیمت مقرر بفروش ساند ، درباره جونیز همان قرار داده شد، و جز با جازه و حواله علیقلی خان بکسی جنس داده نمیشد خبازها در ابتدای هر هفته رفته حواله جنس هفتگی خود را می گرفتند و بیش از اندازه لزوم مأذون بخیرداری نبودند برای اینکه صرف هفتگی هر يك معین باشد قدغن شده بود نان را جز با هالی محله بدیگری نفرودند و بآنهائیز بیش از قدر ضرور ندهند قیمت را سه ربع ارزانتر معین کرد و میبایستی یکمن شاه را بیک عباسی بفروشد و از این حیث مردم آسوده شده نان فراوان شد، شکوه و شکایات عامه قطع گردیده، کسی ملتفت عسرت و قحطی نبود مگر اینکه نان را بیست و پنج دینار از قیمت معمول گرانتر

میخریدند .

برای جمع آوری آذوقه مأمور بدهات اطراف تاهفت و هشت منزلی پایتخت فرستاد و به نسبت استعداد هر يك حکم کرد، گندم حمل اصفهان نموده در آنجا بقیمت معین بفروش رسانند و بدین وسیله آذوقه ششماه جمع شد .

ورود آذوقه به پایتخت بی تماشا نبود مردم با آلات موسیقی جلو افتاده، حیوانات حامل را بروپوش وعده کثیری زنگ و جرس آراسته بتجلیل داخل شهر مینمودند و صدای زنگ و بانگ جرس مخلوط بفریاد سرور و شغف مردم تولید صوت مبهم ملیحی میکرد .

بعضی ازدهات خواسته بودند از این حکم عمومی سرپیچند و غله حمل اصفهان ننمایند، ولی تنبیه سخت اهالی اصفهانك سبب تنبیه آنها شد قریه اصفهانك یکی از قراء بزرگ اصفهانست در دو فرسنگی پایتخت واقع شده و بیش از چهار هزار (خانه وار) دارد، سردار مأمور بصدانجا فرستاده بود که دو بیست کیسه آرد حمل اصفهان نمایند اهالی قریه در مقابل تقاضای مأمور جواب داده بودند قحطی شهر مربوط بمانیست مالیات و بدهی خود را ادا نموده بهیچوجه متحمل تعدی و ضرردیگری نخواهیم شد و احتیاج بحمل غله خودهم باصفهان نداریم، اگر کسی آرد یا گندم میخواهد بمحل ما آمده خریداری کند، مأمور دولتی متذکر شد که اراده پادشاه بر این قرار گرفته و حکم خود را نیز ارائه داد ولی دهاتیان اعتنائی نکرده بیش از پیش جسور گشته بخشونت و تندى تقاضای او را رد کردند، مأمور دولت هم قبول توهین ننموده دست با سلحه بردو نزاع در گرفت دهاتیان بدو حمله آورده او را سخت کتک زدند حکم پادشاه را نیز به بهانه اینکه جعلی و ساختگی است پاره نمودند.

سردار از سرکشی رعایا خشمگین شده مراتب را بعرض پادشاه رسانید. حکم تنبیه آنها صادر گردید و روز بعد دوست نفر از گماشتگان خود را بقریه مزبور فرستاده کدخدا ورؤسای آنجا را بطور مفرط چوب زدند و بعلاوه صدهزار اکو جریمه نمودند ولی پس از استدعای اهالی و اظهار انقیاد و تقدیم ده هزار لیور بسردار جریمه آنها دو ثلث تخفیف یافته و بقیه را نقد پرداختند.

در همان اوقات وبهمان وسیله سردار در امتناع ارامنه بهانه بدست آورده از آنها انتقام کشید.

لفظ ارمنی بر عیسویانی اطلاق میشود که در اصفهان متولد شده و در آنجا سکنی دارند ولی چون سابقاً در ارمنستان سکنی داشته و شاه عباس آنها را از آنجا کوچانیده بمرکز مملکت آورده است باز باسم ارمنی خوانده میشوند، حالیه در خارج از شهر و نزدیک شهر در قصبه‌ای که رودی فقط از پایتخت جدا می نماید مسکن گزیده اند.

سبب خصومت علیقلیخان با ارامنه این شد که در ابتدای ورود خود برای ترتیب ااثائه زندگی و ساختن خانه احتیاج بوجه نقد داشت و نمیدانست از کجا تحصیل نماید، روزی از چند نفر ارمنی که برای حاجتی نزد او آمده بودند، پرسیده بود در میان شما دولتمند کیست؟ آنها پنج یاشش نفر را نام برده در ضمن خواجه زکریا را عرض نموده بودند. سردار این نام را بخاطر سپرده دو روز بعد از ارمنی دیگری تفحص احوال او را نمود، شخص ارمنی اظهار آشنائی کرده بسفارش سردار قرار شد خواجه زکریا را منزل او فرستد، ولی چون ارامنه بغیر اسم تعمیدی اسم دیگری ندارند اغلب میشود که بسیاری بیک نام خوانده میشوند پس بدینجهت شخص ارمنی درست بمقصود سرداری نبرد، و شخص دیگری را

بهمان اسم نزد اوفرستاد و اوخواجه ز کریا نام معروف بود که با دو برادرش عامل پادشاهند، و همیشه مبالغ گزاف در دست دارند و در ممالک خارجه اشیائی که ممکن است پسند پادشاه شود خریداری مینماید.

سردار بتصور خواجه ز کریای تاجر اورا نزد خود نشانیده مدت دو ساعت از او بطور شایان پذیرائی نمود و بشام هم دعوتش کرد پس از شام اورا در کناری خوانده گفت «خواجه ز کریا آیا میتوانی از روی محبت دو یست تومان بماقرض دهی؟ بزودی مبالغ گزاف برای من رسیده اصل و فرع را مجموعاً خواهم پرداخت و خواهی دید در موقع نیز حق محبت مردم را میتوانم بجای آورم.»

شخص ارمنی در جواب گفت: «هر طور بفرمائید حاضرم دو یست تومان نباشد دو هزار تومان باشد» سردار از این بیان بسیار خشنود شده پرسید «این مبلغ را میتوانی در آن پردازی.»

ارمنی تردست و هوشیار گفت «هر آن که میل مبارک باشد و لسی قبلاً اجازه دهید عرض کنم، بنده و برادرانم عامل اعلیحضرت هستیم یکی در فرنگ و دیگری در هندوستان است بنده هم چنانچه ملاحظه میفرمائید در اینجا هستم و وجوهی که در دست داریم باعلیحضرت همایونی تعلق دارد هر گاه حواله از پادشاه بیاورید هر مبلغی که خواسته باشید بندگی مینمایم.»

سردار چون از مالیۀ پادشاه چیزی نمیخواست غضب آلود و رنجیده خاطر، شخص ارمنی مذکور را مرخص نمود و تصور کرد آرامنه مخصوصاً این شخص را نزد اوفرستاده اند تا از تأدیۀ وجه طفره روند و او را فریب دهند، لیکن فقط اشتراک اسامی سبب آن اشتباه شده بود، چندی بعد کلانتر آرامنه بپاداش خدمتی بخلعتی مخلع شد و برای تشکر از مراجع

ملو کانه خلعترا پوشیده بهمر اهی رؤسای قوم خود بپا بوس اعلی حضرت مشرف گردیده و بعد حسب الرسم از رؤسای دربار با اسم اینکه در صدور مرحمت پادشاه مساعدت نموده دیدن کردو از هریک تشکر نمود وقتی بمنزل سردار رسید ، سردار کلانتر و همراهانش را نزد خود نشانیده پس از تعارفات مرسومه موقعی برای تجدید سؤال بدست آورد مجدداً دوست تومان برسم قرض خواست با اطمینان اینکه در اول ازمئه امکان، آن مبلغ را اصل و فرع رد خواهد کرد. حمایت خود در عوض آن محبت بدانها وعده داد .

اشخاص ارامنه که اغلب طرف سؤال و رجوع بزرگان ایرانند و بطریق معمول از تأدیة وجوه امتناع میورزند چون، بخوبی از احوال سردار هم مطلع بودند و میدانستند که قرض دادن و هبه کردن باویکی است، جواب گفتند «زهی شرفا اگر چنین خدمتی را میتوانستیم انجام دهیم ولی متأسفانه در حال حالیه از امور غیر ممکن است چه تمام سرمایه ما بهندوستان یا فرنگ نزد کلاء و عمال مافرساده شده، و قبل از مراجعت آنها ادای وجهی مقدور نخواهد بود» سردار در جواب گفته بود «بسیار خوب پس نصف آنرا بدهید» و بعد از نصف تنزل کرده به ثلث هم راضی شده بود ولی آن نفع طلبان بی احتیاط از خبث و پستی طبع از تأدیة آن وجه قلیل باز امتناع ورزیدند، بدون تصور اینکه خصومت سردار با اعتبار او اقتدار او در دربار، ممکن است سبب بسیاری از مضرات شود چنانچه شد، سردار متغیر و خشمگین بدو حکم باخراج ارامنه نموده پشت بدانها کرد تا کرنش و تعظیم آنها را نبیند و سه هفته بعد مأموری از طرف پادشاه نزد کلانتر رسید که چهل هزار من شاه آرد حمل شهر نمایند، کلانتر اظهار عجز نمود، که در تمام قصبه این مقدار آرد موجود نیست، از خارج

هم نمیشود حمل کرد، چه در آن صورت قیمت آرد با مخارج حمل و نقل بیکمن شاه پنج شاهی تمام میشود و پادشاه حکم نموده است یکمن رایکعباسی بفروشد، پس خمس ضرر خواهد شد.

حساب او صحیح بود سردار هم میدانست که از این راه بیش از ده هزار لیور (دویست تومان) ضرر ارامنه خواهد شد ولی مقصود او همین بود و میخواست همان مبلغی را که سابقاً بقرض طلبیده و در تأدیه آن امتناع ورزیده بودند بآنها ضرر وارد آورد، پس بدلائل کلانتر معتقد نگشته، حکم نمود که چون محل آنها از توابع اصفهانست باید در فراهم کردن آسایش عموم و رفع احتیاج پایتخت شرکت نمایند و بحکم واجب الاطاعة علی حضرت اندازه معین آرد را بشهر رسانند، ارامنه وقت را بمسامحه و تعلل گذرانیده متعذر بودند که سالی چهار صد تومان به خزانه دولت باج میدهند و بر طبق معاهدات باید از همه قسم مالیات یا تحمیل دیگر معاف باشند و میگفتند «پس اگر در شهر قحطی واقعی هم باشد الحمد لله که حالا نیست باز کسی نمیتواند بیش از مبلغ معهود از ما تقاضا کند» ارامنه در ادعای خود محق بودند ولی مدعی آنها در مقابل قوی بود و مصمم باینکه تا آخر درجه ضدیت رود و اگر لازم شود رؤسای آنها را نیز توقیف و حبس نماید، اشخاص ارامنه هم چون چنین دیدند زنهای خود را بعداً سیصد نفر بدر اندرون فرستاده، در انتظار خروج پادشاه از در دوطرف در تکیه بدیوار صف کشیدند و بدادخواهی صدا بلند نمودند بحدیکه پادشاه از اندرون فریاد آنها راشنیده از سبغوغا و هیاهو جو یا شد و پس از آنکه از قصد مطلع گشت و بسبب حضور زنان در آنجایی برد بآنها وعده اصلاح داد و امر نمود بمنازل خود مراجعت نمایند.

در اینجا باید متوجه این نکته شد که هر کس از پادشاه داد میخواست

یا غفوم یطلبد، همیشه بدر اندرون رفته در آنجا متحصن میگرد و دو مستحقظین از بیم مؤاخذه و ترس جان جرأت ممانعت ندارد ندولی سردار بارامنه کمافی۔ السابق تنگ گرفته آنها را بحبس و شکنجه تهدید می کرد چنانچه چاره ای ندیدند جز اینکه مجدداً زنهای خود را بدر اندرون فرستند، پس در دفعه ثانی زنان ارامنه بدر اندرون رفته داد خواستن و فریاد زدن آغاز کردند ولی چون در بین این احوال شنیده شد که پادشاه از در میدان شاه خارج میشود، مجموعاً بدان سمت هجوم آورده و چنان بشتاب دویدند که دسته از آنها آمده با اسب پادشاه مصادمه نمود و اطرافیان از عهده جلو گیری بر نیامدند، چه آن زنان دیوانه وار مستحقظین را بضرب سنگ رد می نمودند یکی هم جسارت را بآنها رسانیده دست برده لگام اسب پادشاه را گرفت پادشاه که از آن ازدحام و غوغا متعجب شده بود از فعل آن زن متعجبتر گردید و متوحش لایق قطع گفت :

«زنهار بیرون کنند! بروند احقاق حق آنها خواهد شد!» و معذک باشکال از احاطه زنان رهائی یافت.

از طرف دیگر مردان ارامنه بتوسط خواجه بمادر شاه تظلم نموده متذکر شدند که جلفاتیول اوست و از این قرار باید در حمایت او باشد شاهزاده خانم هم تظلم آنها را مقرون بصحت دیده و عده همراهی داد و بمحض ملاقات پسر خود خواهش کرد بمناسبت امتیازاتی که پادشاهان سلف بارامنه داده و آنها را از تأدیة باج و مالیات معاف داشته، امر شود تحمیلی که بر آنها بتازگی شده، بردارند.

پادشاه در جواب بمادر خود گفته «بسیار خوب بخشیدم! وفی الفور شاهزاده خانم خواجه ای فرستاد تا ابلاغ فرمایش پادشاه را بمظلمین نماید ولی یا بواسطه غفلت خواجه یا بسبب دیگری آن خبر بدانها نرسید و از رفع

تحمیل مذکور اطلاع نیافتند، و چهل یا پنجاه نفر از آنان از ترس توقیف و تهدید سردار، رفته در زیر سردر عالی قاپو پناهنده شدند. عالی قاپو یکی از درهای قصر سلطنتی است و ملجأ مقصرین دیوانخانه است هر کس در آنجا پناه جوید از تعرض مأمورین محفوظ است و بدون اجازه مخصوص پادشاه کسی را حق ایداء و اذیت بمقصرین نیست.

هنگام شب در موقعی که پادشاه باندرون میرفت خبر آوردند، که جمعی از ارامنه در زیر سردر عالی قاپو اجماع نموده مظلمند که سردار بتوقیف آنها حکم داده است پادشاه باستماع این خبر گفته بود «که ارامنه دیگر چه می خواهند؟ من که آنها را بخشیدم» علیقلی خان در مجلس حضور داشت ولی چیزی نگفت و از اینکه با انتقام موفق نشده مکدر و خشمگین شد، چند نفر از درباریان حاضر بطرف ارامنه دویده اراده پادشاه را تبلیغ نمودند ولی بدبختانه بجای اینکه از پی کار خود روند اقدام در باریان را دامی پنداشتند که مدعی افکنده تا آنها را از ملجأ خود خارج نموده و توقیف کند و بدین جهت جواب داده بودند تا حکم مهرشده پادشاه را در این باب برأی العین مشاهده نمایند خارج نخواهند شد، جواب ارامنه بعینه نیز پادشاه رسانیدند علیقلیخان در این موقع وقت را برای اجرای مقاصد خود مساعد دیده گفت: «اعلیحضرت آیا عرض نمی کردم ارامنه یاغی هستند و بکره سربقید اطاعت پادشاه در آورده اند آیا بوضوح مشاهده نمیشود که فرمایشهای پادشاه را سهل انگاشته بدان اطمینان ندارند و تقاضای حکم کتبی مینمایند. در صورتیکه اعلیحضرت بلسان مبارک خود به آنها قول داده اند آیا هرگز چنین جسارتی دیده شده و باور کردنی است؟» پادشاه گفت:

«حق داری اینها سزاوار غضب من و تنبیه شدیدند، بروند فی الفور

شکم این سگهارا پاره کنند!» مأمورین مصمم اجرای امر پادشاه بودند که سردار اشاره بتأمل نمود و در حین زمین را بوسه داد. از آن بد بختان شفاعت کرد چه بعلاوه اینکه از جان آنها چیزی نمیخواست و طمع او متوجه کیسه آرامنه بود، اجرای چنین امری بر حمانه و بقتل رسانیدن تاجار کار کن ماهر را برای مملکت نیز مضر میدانست، پس رو بپادشاه نموده گفت: «اعلیحضرتا این اشخاص بیچاره و جاهلند و سزاوار اینگونه عقوبت شاهانه نیستند، برای تنبیه آنها همینقدر بس است که مبلغی جریمه شوند» پادشاه گفت «صحیح است! چهارمقابل قیمت آردیکه بر آنها تحمیل شده جریمه دهند» این مبلغ بچهار هزار تومان یا دویست هزار لیور میرسید، هماندم با شدتی که تا آنوقت نظیر آن در ایران دیده نشده بود، آرامنه را از ملجأ و بست بیرون کرده بدشمن خود سپردند، سردار نیز آنها را بعمارتی که سابقاً بمیراب تعلق داشته فرستاد و حکم نمود در آنجا توقیف باشند تا مبلغ محکوم به را ادا نمایند، توقیف و تنبیه سبب آگاهی آرامنه شد و همان روز کسی را نزد سردار فرستاده از او استدعای آزادی نمودند و در عوض دویست تومان را که در وهله اول بقرض خواسته بود پیشکش میکردند، درخصوص جریمه نیز می گفتند «چون شخصاً از تأدیة آن مبلغ گزاف عاجزیم اهالی جلفا را جمع نموده مبلغ مذکور را در میان آنها تقسیم کرده و خواهیم پرداخت» سردار در جواب گفته بود: «چطور این سگها تصور مینمایند که دیگری غیر از آنها باید متحمل جریمه شود و قصد دارند خود را معاف نموده فقر را مضاعف سازند، نه مقصود اعلیحضرت این نیست، برعکس اغنیاء باید متحمل آن شوند و کسبه و ضعفاء معاف باشند عذری در این موضوع پذیرفته نیست و اگر نمیخواهند بر جریمه افزوده گردند ساکت نشینند» آرامنه معذلتن در نداده تحمل جریمه را از قوه خود خارج میگفتند تا بالاخره دو نفر

هندی یافت شدند، که یا بارادۀ شخصی یا باغوای ارامنه از آنها ضمانت کرده، متعهد پرداختن وجه شدند، مشروط باینکه آن وجه بانضمام منافع مسترد گردد.

ارامنه باین شق راضی شده و پس از چهار روز گفتگو قضیه فیصل یافت و از مجلس خارج شدند ولی رئیس آنها تا تأدیۀ تمام وجه یعنی چهار هزار تومان برای پادشاه و پانصد تومان برای سردار محبوس ماند، این بود ارزش تعلق بی اندازۀ ارامنه بمنافع خود ورد خواهش سردار در خصوص وجهی که سابقاً بقرض خواسته بود، جریمۀ مزبور در میان ارامنه تحمیل تجار جلفا شد.

جلفا یکی از قصبات اصفهان است و اهالی آنجا از ارمنستان مهاجرت نموده اند ولی چون از اماکن مختلفه بدانجا آمده اند، بدو تیره منقسم میشوند: تیره اول و عمده را جلفائی میگویند چونکه از جلفا شهر ارمنستان در کنار رود ارس آمده، جلفای اصفهان را بنا نموده و نام وطن اصلی خود را بدان گذارده اند.

از آن بعد و خصوصاً در این اوقات اخیر سایر ارامنه شهر نیز خود را مجبور بخروج دیده در منتهی الیه این قصبه مسکن گزیده و در آنجا بناهای جدید نموده و چهار محله تشکیل داده اند.

یکی را محله ایروانی میگویند، دیگری را محله نخجوانی بنام ایروان و نخجوان موطن اصلی آنها، محله سیم و چهارم را محله شمس آبادیها و شیخ بنا مینامند، بجهت اینکه اهالی این دو محله سابقاً در دو قصبۀ اصفهان شمس آباد و شیخ بنا سکنی داشته اند.

چون سردار از سایر ارامنه آنقدر متنفر نبود قرار شد در عوض آرد همه مجموعاً سیصد تومان یا پانزده هزار لیور دهند، گیرها یا آتش-

پرستان که ایرانیان قدیمند و در انتهای دیگر آن قصبه سکنی دارند، پس از اظهار بی بضاعتی معفو گشتند چه بیچیزی و فقر و پریشانی این گروه مشهود و معلوم عموم است.

سردار بازچندی بعد هشت هزار تومان از راه جریمه بخزانة دولت نفع رسانید و این بار بسبب مشروع و از روی عدالت مولتانها را جریمه نمود.

در این منطقه هند را مولتان میگویند؛ بنام یکی از شهرهای عمده هندوستان نزدیک بقندهار و سرحد ایران، چون هندیها بدو از آن شهر بایران آمده اند، این اسم رفته رفته تعمیم یافته است.

چنانچه بعد معلوم شد در میان هندیها و نفر مخفیانه بادر بار هندوستان مربوط بوده در اصفهان جاسوسی مینموده اند، در آن سال بتوسط کاروانی که عادةً در موقع بهار عازم هندوستان است مکاتیب متعدده بدر بار هند فرستاده و نوشته بودند برای حمله بایران و تصرف این مملکت اکنون دیگر مانعی در پیش نیست و موقعی مساعدتر بدست نخواهد آمد، جوان بی تجربه و بی-جراتی مستغرق در شایع و مشروبات بندهوا و هوس و اسیر شهوت بر-تخت نشسته و پیر مردخونخواری سردار قشون است و بنیابت از او حکمرانی می کند، که کبر سنش مانع از حرکت و جنگیدن میباشد سایر وزراء هم بعلاوه اینکه بی لیاقت و بی کفایتند، از حکومت حاضره نیز تنفر دارند، باوصف این احوال در تمام مملکت قحطی فوق العاده موجود است و در پایتخت مخصوصاً همه از عسرت و بی نظمی امور شاکی هستند و در افواه است که از چندین جهت بایران حمله آورده اند، چنانکه سپاه اعلیحضرت اورنگ زیب در مقابل خود مقاومت ندیده بسهولت می تواند فاتح و مظفر داخل پایتخت شود.

هندیها برای معرفی پادشاه و وزراء و رؤسای مملکت صورت آنها را نیز بمکاتیب خود ضمیمه نموده بودند، چون صور مزبور را به نقاشی داده بودند، توطئه آنها بواسطه غلام بچه سال نقاش کشف شد، تقریباً شش هفته پس از عزیمت کاروان غلام مزبور برای انتقام از مولای خود که او را با فراط زده بود فرار کرده بخانه سردار رفت و اظهار داشت که سری دارد و می خواهد مخفیانه با سردار صحبت کند، بدو کسی خواهش او را نپذیرفت و نخواست با آن کثرت مشغله در خصوص چنین امر ناقابل بسردار مزاحمت دهد، لیکن چون غلام در خواهش خود مصر بود، خدمه سردار او را از قضیه مطلع ساخته، طفل را نزد او بردند، در مقابل سؤال و استنطاق سردار غلام با عزمی متین گفته بود:

«سری را که می خواهم کشف کنم نمیتوان در مجلس عام و بطور علنی گفت اگر حضار خارج شوند یا اینکه مرا بخلوت برند، متقدماً بر از راه خواهم کرد». سردار باز وقتی به بیان او نگذاشت، می گویند غلام سه روز در منزل او ماند و در مقام پرسش بر نیامد ولی چون اصرار غلام بنهایت رسید سردار از ثبات و پافشاری او متأثر گشته او را در خلوت طلبیده، استنطاق نمود و کشف شد که مولای او صورت پادشاه و رؤسای دربار را کشیده مخفیانه بدو نفر هندو فروخته است، و سه درویش صوردار در جوف خر قهای مندرس خود بانضمام مکاتیبی چند مخفی نموده با کاروان قندهار حمل هندوستان کرده اند، سردار مردد میدانست به بیانات غلام معتقد شود یا نه، گاهی به تهدید و گاهی بوعده و وعید او را در مورد امتحان در آورد تا بالاخره چون وی را در عقیده خود راسخ و جازم دید، در صدد کشف قضیه برآمده دو سوار از عقب کاروان فرستاد و حکمی از طرف پادشاه صادر نمود که حاملین مکاتیب و صور را توقیف نمایند. سواران پس از یکماه بکاروان رسیده

دراویش را مطابق نشانی غلام شناخته، مغولاً باصفهان آوردند و بحضور سردار بردند.

غلام نیز دراویش را شناخت و طوری در سوالات خود بر آنها تنگ گرفت که در جواب درماندند، سردار چون چنین دید حکم نمود البسه آنها را شکافته جستجو نمایند، بر طبق اظهارات غلام صور و مکاتیب را در نقاط مختلفه دوخته یافته، و همه را بحضور پادشاه بردند، پادشاه چون از مضامین مکاتیب مطلع گشت چنان بغضب درآمد، که اگر چه عده هندی-ها به بیست هزار میرسید در شدت خشم مصمم بود حکم قتل بسیاری را دهد و بقیه را از ممالک خود اخراج کند، ولی سردار و صدراعظم در تسکین اعلیحضرت کوشیده عرض نمودند سزاوار نیست عده بی گناهی را بجرم چند نفر تنبیه نمایند، در این مورد مقصرین فقط تقصیر نموده اند، و باید تنبیه شوند ولی مقصرین بدست نیامدند و دراویش را هر قدر زجر و شکنجه دادند اقرار نکردند، همیشه اظهار بی اطلاعی نموده میگفتند: آنچه در خرقة پیدا شده در خانه نقاش دریافت داشته و هر گز از اسم و رسم منزل هندیها مطلع نگشته اند. اسامی هندیها در مکاتیب نیز مذکور نبود و سردار چاره ای برای پیدا کردن آن اشخاص نمیدید. حکم توقیف بسیاری بالغ بر دوستان و مقصود را گرفت و اموال آنها هر چه کشف شد ضبط گردید ولی پس از پانزده روز همه را باستثنای سه نفر که بعوض مقصرین جرمه شدند، رها کردند.

اموال ضبط شده بمبالغ گزاف رسید لیکن هشت هزار تومان آن فقط ضبط شد و بقیه را چون اشخاص هندی میگفتند علی الظاهر متعلق بآنها و در حقیقت بتجار هندوستانی مقیم هند تعلق دارد ترحمأرد نمودند، اما سه حامل مکاتیب و نقاش را چوب بسیار زدند باندازه ای که پا های آنها

از کار افتاد.

در همان اوان شهنواز خان حاکم گرجستان پسر خود را بدربار فرستاده، داروغگی اصفهانرا بر طبق معاهده‌ای که میان پادشاه ایران و امرای گرجستان بسته شده، برای اواستدعا مینمود و چون مقام داروغگی بدیگری عطا شده بود، پادشاه در قبول خواهش او فوق العاده دچار زحمت گردید، ولی معذک وزیراء بر صحت مدعای شهنواز خان رأی دادند و مراتب را بعرض رسانیده پادشاه را بر آن داشتند، که حکم نصب او و عزل کلبعلی بیگ صادر گردد.

در اینجا متذکر میشویم، که وقتی شاه عباس کبیر با آن مهارت و قدرت بر گرجستان استیلا یافت و طهمورث خان بدبخت را که آخرین پادشاه آنجا بود، در دام خود گرفتار نمود، در عوض اطاعت او و شناختن حاکمیت ایران بر ممالک گرجستان قرار شد بعضی امتیازات به او داده شود، از آن قبیل شغل داروغگی اصفهان میبایستی یکی از اولادش ازاده گرجستان محول گردد و بوراثت در خانواده او باقی ماند، تا کنون بدان وعده وفا شده و یکی از شاهزادگان گرجستان همیشه دارای این مقام است.

باز در همین اوقات صفرقلی خان بحکومت شمال، مشتمل بر قسمتی از ماد و قسمتی از هیرکانی بجای نجفقلی خان متوفی منصوب گردید. نجفقلی خان یکی از بزرگان متدین باشجاعت و سخاوت ایران زمین بود، چنانچه جای دیگر شرح داده ایم. این مرد بواسطه ثبات رأی و عزم متین و جرأت رصین بدان مقام عالی رسیده بود و تجار جواهر فروش اروپائی اغلب از اثرات سخاوت او منتفع میگشتند و هر وقت

جواهری میخرید فقط پیرداختن قیمت اکتفا نمی کرد؛ بلکه از بذل لباس و هدیه و مهمانی نیز مضایقه نمی نمود.

هنگامیکه امور پایتخت بدین منوال میگذشت، از همه طرف بیم حمله و جنگ میرفت. چاпарهای مخصوص از طرف (باختریان) خراسان (وهیرکانی) مازندران و (ماد) آذربایگان رسیده از مقاصد عناد آمیز طایفه قزاق و اوزبک و سایر تاتارها خبر میآورد، از طرف عثمانی و هندوستان نیز اخبار بد میرسید. در دربار فقط از این دو طرف اخیر و خصوصاً از طرف هندوستان هراسان بودند، چه عثمانی را در کاندی مشغول میدانستند، ولی از طرف پادشاه هندوستان ظواهر امور حدس و پیش بینی جنگ را تقویت مینمود، چه بعلاوه تکبر و جاه طلبی و طمع ذاتی پادشاه، داخله هند نیز مأمون و مرابطات خارجیش مستحکم بود و در این صورت ظن قوی میرفت، که اورنگ زیب در مقام انتقام اهانتی که بسفیر او تربیت خان وارد آمد، برآید.

در شرح زندگی شاه عباس تفصیل پذیرائی این سفیر را نگاشته ایم در سنه ۱۶۶۴ باصفهان آمد همرا هانش بیش از هشت هزار نفر بودند هدایائی که آورده بود از حیث ارزش مشروحاً معین نموده و گفته ایم؛ چگونه برای تنبیه اورنگ زیب، بتأخیر در فرستادن سفیر خود او، متعمداً و علی رؤس الاشهاد اهانت شد و مقصود از اهانت او اهانت مولای او بود.

و در جای خود هدایائی که پادشاه ایران بتوسط سفیر مزبور برای پادشاه هندوستان فرستاد توصیف نموده ایم.

شاه عباس تقریباً پانزده روز قبل از رسیدن سفیر بدر بار هندی، اورنگ

زیب با وجود عدم اطلاع از مرگ شاه عباس، چون از اهانتی که در دربار ایران بسفیر او وارد آمده بود، مسبوق شد بغضب درآمد بدو اتریت خان را بجرم اینکه سستی نموده و می بایستی هزار دفعه بمیرد و متحمل چنان ذلت نشود غضب نمود، بعد بیست عدد اسب قیمتی را که پادشاه ایران به دیه فرستاده بود، بمیدان دهلی برده پی کردند و پارچهای زری و ابریشمین را با انضمام فیروزه های نفیس و سایر هدایا در ملاء عام آتش زدند و مثل اینکه خیال جنگیدن دارد، بقطع کلیهٔ مرا بطات تجارتی امر نمود، و حکم صادر شد در بنادر نیز مانع از عزیمت سفاین هندی بایران شوند.

این اخبار در اصفهان تولید تشویش و اضطراب نمود، بسیاری حدس جنگ زده و آمادهٔ جنگ شدند، لیکن اشخاص بصیر بقطع مرا بطات معتقد نبودند و جرأت اظهار هم نداشتند.

کسیکه اخبار جنگ هند را بیش از همه تقویت مینمود و آنرا حتمی الوقوع جلوه میداد، جمشید خان قللر آقاسی بود که نزد پادشاه و سردار هم قرب منزلت داشت.

قللر آقاسی در مدت نه ماه سلطنت جدید باندازه ای تقنین نموده بود که بوصف نمیاید و چون بالاخره بعضی از تقلبات او مکشوف شد، تحمل او بر درباریان گران آمد و عموماً کینهٔ او را در دل گرفتند چنانچه قللر آقاسی ملتفت شده، از سوء عاقبت اعمال خود هر اسان و بیمناک گشت، اگر چه مورد مرحمت مملو گانه و لطف سردار بود ولی باز اطمینان نداشت و بهترین وسیلهٔ نجات را به بهانهٔ مشروعی کناره گیری از دربار تصور کرد، و چون در آن اوقات حاکم ایالت قندهار معزول شده بود، محل را مناسب و موقع را مساعد دیده تحصیل آن حکومت را فرض نموده. از پی این قصد اشتها راتی که

در خصوص جنگ شیوع داشت تقویت میکرد و بثبوت میرسانید، که از راه موثقی خبر یافته، که هندیها بریاست شخص اورنگ زیب باقشون مقتدری بقندهار آمده و شهر قندهار را محاصره کرده اند، همراهی طوایف اوزبک را نیز به پنجاه لک روپیه خریده اند و باندازه ای قصص حقیقت نما جعل نمود و چنان توحشاتی بر انگیخت، که عموم بفکر جلوگیری و دفع و علاج خطر عاجل بر آمدند .

همینکه عموم را مہیادید، اظهار صداقت و خدمتگزاری پادشاه و اشتیاق جان بازی در راه وطن نموده، گفت که میخواست اول قربانی شود و شخصاً بقندهار رفته سینه سپر نماید و حملات اولیه دشمن را متحمل گردد. در این شعبده و نیرنگ رئیس قشون را نیز مداخله داد که بتلافی محبت گذشته قللر آقاسی میخواست خدمتی برای او انجام داده باشد.

چون این دوشخص ناصح و مستشار و طرف اعتماد پادشاه بودند پادشاه به بیانات آنها معتقد گشت، و مقامی را که قللر آقاسی با آن شدت وحدت طلب می کرد بدو تفویض نمود و حکم جمع آوری قشون صادر گردید و از این پیش آمد آن مفتن مزور که خود را از نتایج سوء اعمالش رسته دید معوف و شادمان گردید .

قللر آقاسی چنانچه در محل دیگری ذکر نموده ایم، همیشه شهرت بتقلب و تزویر داشته است، در اوقات سلطنت شاه عباس ثانی نیز متکی بحمايت پادشاه در دربار هزار گونه نیرنگ میزد و اغلب از بسیاری پول گرفته بآنها وعده شغل و مقامات عالی میداد، ولی پس از گرفتن وجوه وعده های خود را فراموش مینمود، همیشه از تولید فتنه و افروختن آتش فساد متلذذ میگشت، از اتهام بعموم باک نداشت و باوقاحت و سخت روئی اتهام را نزد پادشاه حقیقت جلوه میداد، و اما شخصی بود خوش ظاهر و خوش اندام، دلیر

و شجاع، فطن و سخی، کار کرده و کاردان، در استعمال اسلحه مهارت داشت و با این صفات ممکن بود یکی از بهترین اشخاص دنیا باشد اگر خبث و بدطینتی که اعمال و رفتار او را ملوث میساخت نمی بود. خلاصه هر گز چنین ممزوجی از صفات حسنه و رذیله دیده نشده با صفات نیک جلب قلوب اولیاء را مینمود و با صفات رذیله در زیردستان ایجاد عداوت و نفرت میکرد و برای همگنان و اقربان خود مایه ترس و تزلزل بود و چون دل پادشاه جوان را مانند دل شاه عباس بدست آورده بود، در سلطنت او نیز با اعمال سابقه اشتغال داشت.

برای بصیرت خواننده شرح یکی از نیرنگهای او را که میرزا ابراهیم وزیر بدان مبتلا گشت نقل مینمائیم.

روزی قللر آقاسی در غیبت وزیر به برادرزاده او، پسر میرزا صادق وزیر ایالت فارس که ارباب تحویل بود (یعنی ریاست و تقشیر سرای داری عمارت و قصور سلطنتی را داشت) رونموده گفت: «عموی تو میرزا ابراهیم در این اوقات چرا در تبریز مانده و بدربار نمی آید، آیا برای صدارت کسی لایقتر از او هست؟ محمد مهدی که با عدم لیاقت اکنون دارای این مقام است شخص مهممل و کودنی است و از عهده انجام امور بر نمی آید و من بطور حتم میدانم که پادشاه میخواهد امر صدارت را بدیگری واگذار کند و کسی را برای اشغال چنین شغل خطیری بهتر از میرزا ابراهیم سراغ ندارم، که با هزار تومان تقدیمی ممکن است بجای اینکه وزیر ایالتی باشد صدراعظم کل ممالک ایران شود».

بیانات قللر آقاسی در روح ساده آن جوان چنان تأثیر نمود که فی الفور پس از جدائی چاپاری بطرف عموی خود گسیل داشته او را از ماوقع مطلع ساخت و میرزا ابراهیم نیز با همان چاپار مقرر داشت، که مبلغ مذکور

بقلر آقاسی داده شود، و چا پار بعد حامل استجازه شرفیابی او بدر بار بود، چه میرزا ابراهیم از رسیدن بصدارت مطمئن شده میخواست بدین وسیله اجرای امر را سهل تر نماید.

وزراء که از دسیسه او مسبوق نبودند و آمدن میرزا ابراهیم را بپایتخت مضر بحال خود نمیدانستند، بسهولت حکم اجازه او را صادر نمودند ولی در این مدت خبر عزیمت قلر آقاسی بقندهار مشهور شد و برادرزاده میرزا ابراهیم در صد استرداد هزار تومانی که از طرف عموی خود بقلر آقاسی داده بود بر آمد، چه اگر زودتر اقدام نمیکرد قلر آقاسی بحکومت میرفت و استرداد وجه مزبور دشوار بلکه محال میشد، پس از این قرار روزی بدیدن قلر آقاسی رفته مؤدبانه وعده او را یادآوری کرد و گفت: «چون شنیده میشود که از دربار غیبت خواهید نمود دیگر امید انجام امر بوسیله شما باقی نمی ماند، در این صورت خواهشمندم مبلغی را که گرفته اید رد نمایید». قلر آقاسی از این بیان ابداً اظهار تعجب ورنجش ننمود و گفت: «خواهش شما معقول است دوسه روز دیگر بیائید مبلغ را بگیرید» همینکه مدت معین سر آمد باز موکول بوقت دیگر نمود و بدین طریق چندین دفعه از ادای وجه طفره رفت. برادرزاده میرزا ابراهیم نیز بر او تنگ گرفته هیچوقت موقع اظهار مطالبه را از دست نمیداد، لیکن از ترس افشای راز که ممکن بود سبب خرابی خانواده او و عمویش گردد همیشه وجه مزبور را آهسته و در خفا مطالبه مینمود، تا اینکه قلر آقاسی از طفره و تملل و مداومت آن طلبکار مزاحم خسته شد و مصمم گردید بدون گفتگوی بیهوده با او قطع نماید.

شبى در مسجد موقع نماز (چه مسلمانان باجماع نماز میگزاردند)

چون جوان را دید که باز بمطالبه بطرف او میرود، موقعی برای دفع مزاحم بدست آورد. آه پر صدائی کشیده، چشم و دست را بطرف آسمان بلند کرد بقسمیکه حضار بشنوند گفت: «خدایا با این شخص چکنم؟ مرا مثل اینکه تقصیری کرده‌ام تعاقب مینمایم ملت نماز کردن هم بمن نمیدهد همیشه در اطراف من میگردد و نمیگذارد آنی در اندرون خود هم بیاسایم» بعد رو بجوان کرده گفت: «برای استرضای خاطر شما چه میتوان کرد منکـه پادشاه ایران نیستم تا عمومى شما را صدراعظم کنم بروید مطلب خود را از اعلیحضرت بطلبید».

این گفتار در آن جوان مانند صاعقه تأثیر کرد، از مزاحمتی که به قللر آقاسی داده خود را ملامت میکرد ولی پشیمانی سودی نداشت و دسیسه میرزا ابراهیم کشف شده و تمام دربار از قضیه مطلع گشته بودند از این راه مبالغه کزاف بدان شخص طماع ضرر وارد آمد و چنان مورد غضب پادشاه گردید که تا کنون هم رهائی نیافته و علی الظاهر هرگز نخواهد یافت.

قللر آقاسی در موقع دیگری نیز بهمان طریق و مهارت سیصد تومان از ناظر اخذ نمود. در موقع مراجعت دربار اصفهان، روزی بخانه ناظر رفته او را کنار کشیده و گفته بود: «آقا من جان شما را از شروساوس دشمنان نجات دادم، پادشاه بتمام آنها معتقد شده بود، اگر تکذیب من نمی بود، مصمم بود خلعت و رقم شمارا نفرستد. تفنگدار باشی بیش از همه معاندت میکرد و من در این خصوص با او نزاع کردم و یقین دارم که حق چنین خدمت بزرگی را منظور خواهید داشت».

از همین راه در همان اوقات چهارصد تومان از میرزا مؤمن میر-

آخور گرفته وبدو وعده داده بود، که نظر بعدم لیاقت مقصود يك ناظروبی لطفی پادشاه نسبت باو حکم نظارت را برای او صادر نماید.

درموقع حرکت بسمت قندهار نیز خواست یادگار و نشانه‌ای از خیانت فطری خود در دربار گذارد و میانه دوخواجه پادشاه یعنی مهتر و آغامبارك را بهم زند. روزی در ملاقاتی مهتر را کنار کشید و آهسته‌مانند سر بسیار مهمی بدو گفت: «دوستی شما مرا مجبور میسازد که حقیقت امر را بشما بگویم و شمارا از ضدیت آغامبارك و بد گوئی او نزد پادشاه مسبوق کنم ولی باید شکر کرد، که چاهی که بقصد شما کنده خود در آن افتاد و اعلی حضرت به بیان او وقعی نگذارد، بلکه باو دشنام داده تغیر نمود و اگر ملاحظه خدماتی را که درموقع انتخاب پادشاه انجام داده نمیداشت، تا کنون او را سربریده بود.

پس از آن مجلس بطرف آغامبارك شتافته تقریباً همان مضامین را باو گفت و بدین وسیله آن دوخواجه را برضد یکدیگر برانگیخت، چنانچه هر يك برای دیگری آرزوی عقوبتی را که قللر آقاسی وعده داده بود مینمود، ولی چون اوقات میگذشت و از گفته قللر آقاسی اثری دیده نمیشد هر دوخواجه از حقیقت مذاکرات او ظنین شدند و چون گوینده را نیز بخوبی میشناختند و میدانستند که از دروغ پروا ندارد، از پس کشف حقیقت برآمدند، بدو مهتر بتوضیح مسموعات خود پرداخت و در ملاقاتی که آغامبارك با تعارفات مرسومه به او سلام میکرد موقعی بدست آورده بطور برودت گفت: «از یکطرف زبان شما بگوش من سلام میدهد و از طرف دیگر جگر مرا میخراشد» و از او پرسید:

«من بشما چه کرده‌ام که کمر بقتل بستماید و مرا نزد پادشاه متهم میسازید؟ فقط چیزی که سبب تسلی قلب من شده این است، که چنانچه می-

خواستید، بمقصود خود موفق نگشتید!» آغامبارك هم که موقع تحقیق و توضیح را آماده دید گفت: «شما نباید از من شکایت کنید چه شما بیش از هر دشمنی نزدیک شاه از من بد گفته و مرا متهم ساخته اید، چنانچه اگر پادشاه بیانات شمارا باور می کرد. تا کنون مرا بقتل رسانیده بود ولی شکر میکنم که بد گوئی شما مؤثر نگشت.»

از این بیانات گله آمیز هر دو خواهی بالسیویه متعجب شده شکایات خود را بتمامه حکایت کردند و پس از دقت معلوم شد هر چه شنیده اند دروغی بوده، که قللر آقاسی جعل نموده، تا آنها را بضد یکدیگر برانگیزد و در میان تولید عداوت کرده نتیجه گیرد لیکن چون دسیسه رذالت آمیز او قبل از انتاج نتیجه و رسانیدن ضرر کشف شده بود در آنوقت مقاصد خود را ظاهر نساخته و بتشکی بیپوده پرداختند، و برای کشیدن انتقام منتظر وقت مساعد تری شدند خواهجگان عموماً در اخفای احساسات و نگاه داشتن کینه دردل و اعمال عداوت بوسائل غیر مستقیم و مزورانه مهارت دارند چنانچه نتیجه اقدامات آنها اغلب بطور غیر مترقبه ظاهر میگردد و در این موضوع نیز بهمین طریق عمل نمودند و از قراریکه میگویند آنها بیش از همه اسباب قتل قللر آقاسی را فراهم کردند.

خلاصه بمحض اینکه حکومت قندهار بدو تفویض شد و بمقابله هندیها مأمور گردید بفکر تجهیز قشون افتاد چهار هزار نفر سر باز دلیر جمع آوری کرده آنها را مثل اینکه دشمن در پشت قلاع اصفهان است بدون فوت وقت و بامراقبت تام بمشق و عملیات واداشت و بعد اظهار نمود که برای انجام مأموریت خود به بیش از این عده محتاج نیست.

شهر قندهار قلعه محکمی است و در واقع از طرف هندوستان کلید مملکت ایران است، درسه مرتبه بنا شده، چنانچه هریک بر دیگری تفوق

دارد و هریک از دیگری دفاع مینماید، ایرانیان فتح این قلعه‌ها محال می‌پندارند و استحکامات آن در ایران ضرب‌المثل است.

قبل از عزیمت قللر آقاسی پادشاه پسر او را بجای او انتخاب کرد و چون طفل بود با استدعای قللر آقاسی شغل او را تا حد رشد پسر به برادرش واگذار نمود؛ بعلاوه قللر آقاسی با اعانت سردار حکمی صادر نمود، مبنی بر اینکه اجازه مراجعت بدر بار را بدخواه داشته باشد و بدین طریق فاتح و فیروز در نهایت خشنودی و رضایت عازم سفر گردید بتصور اینکه از نتایج وخیم سوء خلق و رفتار خود رسته است.

پس از عزیمت جمشیدخان از جنگ دیگر سخنی گفته نشد، بلکه برعکس میگفتند جنگ وقوع نخواهد یافت و مشهور شد، که چون اورنگ زیب مرگ شاه عباس اطلاع یافته و شنیده که جانشین او جوان خردسالی است مقابله با او را ننگ دانسته است، اگر این روایت صحیح باشد باید فرض نمود که اورنگ زیب برای حفظ شرف خود اینطور لاف زده چه اینگونه ترهات در ایام رستم و قتیکه پادشاهان برای زور آزمائی می‌جنگیده‌اند مطلوب بوده است.

امروز دیگر جنگ پادشاهان تن‌بتن نیست تا معلوم شود دلیر تر کیست بلکه دو قشون معظم با هم مقابل شده مبارزه مینمایند و مقصود کسب منافع مادی و فتح مداین و ممالک است، ولی همه میدانند که اورنگ زیب سه ماه پس از اطلاع از مرگ شاه عباس باز تهیه جنگ و محاصره قندهار را امیدیده و دلیل واضح این مسأله اینست که در این مدت روابط تجارتي مابین ایران و هند بشدت سابق مقطوع بود و اگر پادشاه هندوستان چنانچه اظهار داشته، دشمن خود را حقیر می‌پنداشته و از مقاصد جنگجو یا نه منصرف شده بود، قطع روابط تجارتي امتداد نمی‌یافت.

حقیقت امر و آنچه در این باب از اشخاص بصیر شنیده ام و بعقل هم درست می آید اینست، که خواهر اورنگ زیب اورا بنصایح مشفقانه چند از آن قصد بازداشت و متوجه این نکته نمود، که شرط عقل نیست انسانی افتخار استوار و شهرت بی منازعی را در مخاطره آزمایش اندازد، چه فتح قندهار امر سهلی نیست، اگر اقبال مساعدت کند و بفتح آن موفق آید بر شهرت و مراتب او زیاد افزوده نگردد، و اگر برعکس از عدم مساعدت بخت و حوادث هزیمت یابد از شهرت و شوکت او بسیار کاسته شود. چنانچه پدرش دومرتبه پی در پی با دو قشون عظیم آنجا را محاصره نمود و فتح نصیبش نگشت، بعلاوه در حال حالیه دربار، چون بسیاری ایرانی هستند در خدمتگزاری تکاهل خواهند ورزید و از روی بیمیلی و عدم رغبت معاونت خواهند کرد چنانچه ظن قوی میرود در این جنگ هزیمت باید و لکه ای بردارد که هرگز پاک نشود.

اورنگ زیب لابد بنصایح خواهر عمل نمود و خوب کرد، زیرا هر چه باو گفته بود با واقع مطابقت داشت و حقیقه در انجام آن قصد دفع قلیلی مترتب و در صورت عدم انجام ضرر کثیر محقق بود.

یکماه پس از عزیمت قللر آقاسی بحکومت قندهار، میرزا ابراهیم ترسان و لرزان بعد از تردد و مسامحه بسیار بدربار رسید چرا که از تبریز بماجرا مطلع شده و از کشف اسرار خود و نیز نگ قللر آقاسی خبر یافته بود لیکن چون اجازه شرفیابی حاصل نموده بود، میبایستی حتماً اطاعت کند و برای تخفیف و از یاد بردن رکاکت آن فعل تبانی عمل میکرد گاهی به بهانه اینکه ساعت خوش نیست و گاهی بدست آویز نقاهت مزاج حتی المقدور مسافرت خود را بتأخیر می انداخت، وقتی هم عازم سفر گردید در نهایت تانی

منزل بمنزل حرکت کرد و از تبریز تا اصفهان دو مقابل مسافرین معمولی وقت صرف نمود.

پذیرائی که در دربار از او شد بسهولت میتوان تصور کرد، کسی راندید، که از اظهار تنفر و انزجار ننماید، چنانچه برای جلب قلوب وزراء و ارکان دولت بتقدیم مبالغ گزاف ناچار شد. مرسوم ایران این است که هر کس از هر طبقه میتواند از حکام و وزراء ایالت و سایر مأمورین پادشاه تظلم نماید، و هر وقت درباریان میخواهند اولیاء ایالتی را طرف غضب پادشاه نمایند، حیلۀ معمولی آنها اینست که شکایت برانگیزند و شکایات را تقویت نمایند، گاهی هم متظلمین را بدربار میخوانند و حتی المقدور در تکثیر عده میکوشند. دربارۀ میرزا ابراهیم نیز بهمین طریق عمل شد و وزراء که او را دولت مند میدانستند برای جلب نفع و اخذ تنخواه تظلماتی که از او بدربار میرسید تقویت میکردند ولی نه چندان که پادشاه بغضب آید و حکم بر کشتن او دهد، چه در آن صورت اموال او ضبط میشد و دولت به تنهایی منتفع میگشت بلی همانطوری که او مردم را چاپیده، سایرین نیز او را میچاپیدند.

مدعی بزرگ و دشمن جانی میرزا ابراهیم در دربار علیقلی خان سردار بود، باندازه ای که بدیدن او راضی نشد و تقدیمی او را هم قبول نکرد و سبب خصومت او این بود، که در حیات شاه عباس تقریباً دوازده سال قبل از مرگ او سردار در حکومت تبریز بدلائلی که ذکر کرده ایم، مورد غضب پادشاه شد و او را بقزوین بحبس فرستاد اموالش را ضبط نمودند میرزا صادق برادر میرزا ابراهیم و وزیر قزوین بضبط اموال و فروش آن مأمور گردید، و در مأموریت خود چنان بسختی عمل کرد، که حتی تنبای زنان او را هم گرفته در ملاء بفروش رسانید، از این بی عصمتی که

نسبت باو شده بود، علیقلیخان کینه در دل گرفت، تا مجدداً مورد مرحمت پادشاه گشت و چون خود را بدانچه اراده مینمود قادر دید، میرزا صادق را طلب کرده بدون اینکه راضی بر رؤیت او شود امر نمود او را بطویل اندازند و تسلیم خشونت شش نفر از مہتران قوی خود نمایند. این عقوبت در ایران معمول است و توهین بزرگی میدانندش، حقیقۃً بزبان ما هم بطور شایسته ولایتی بوصف نمی آید .

میرزا ابراهیم از این قضایا مسبوق بود و میدانست که آن کله پرشورو بی باک تا چه اندازه ممکن است افراط در عداوت و انتقام نماید و با آن عزم و اقتدار و رتبه که در مراحم ملوکانه کسب نموده میتواند اورا نیست و نابود کند، پس مصمم شد بای نحوکان اول دل اورا بدست آورد تا اگر همراهی نکرد لااقل خاموش نشیند و مخالفت ننماید از این رو روزی بدیدن سردار رفت، ولی سردار بدو اورا ندیده پنداشت بعدیہانہ در در رختخوابی خواسته خود را بر رختخواب انداخت و بیش از دو ساعت در رختخواب ماند و بالاخره باندرون رفت چنانچه جمع کثیری و از جمله میرزا ابراهیم مجبور بمعاودت شدند، ولی میرزا ابراهیم مأیوس نشد فردا دو مرتبه مراجعت کرد و این دفعه اجازه شرفیابی خواست، سردار سؤال را نشنیده پنداشته جواب نداد و میرزا ابراهیم را مدت سه ساعت در میان صاحب منصبان و گماشتگان خود ایستاده منتظر داشت و پس از آنکه خارج شد باو نگاه نکرده از جلو او گذشت و باسب سوار شد، میرزا ابراهیم باز مأیوس نگشت و مداومت و اصرار را از دست نداد و بدنبال اسب سردار افتاده از پس او میرفت و سلام میداد، سردار مدتی جواب نداد ولی چون او از سلام و اظهار خلوص دست برنمیداشت و او را را از تعارفات مزاحمت آمیز خود خسته مینمود سردار بر گشته باو فحش داده گفت: «بدبخت من باتو چکار دارم بجهنم

رو که دیگر هرگز ترانینم! « و روبه گماشتگان خود کرده امر نمود
اورا دور نمایند .

میرزا ابراهیم بیچاره چون چنین دید برشوه متوسل شد. رشوه و
پیش کش هیچوقت در ایران بی اثر نمی ماند و فلزیست که همیشه محرک
درباریان ایران است و همانروز دو هزار تومان برسم تقدیم نزد سردار
فرستاد، ولی سردار از قبول آن امتناع ورزید، او بتصور اینکه باید بر مبلغ
افزود در ثانی ۲۵۰۰ تومان فرستاد باز قبول نشد در ثالث و رابع ۳۰۰۰
و ۴۰۰۰ تومان هم منتج نتیجه نگشت، لیکن بالاخره به پنجهزار تومان
راضی شد، و دوروز بعد میرزا ابراهیم را بمجلس خود دعوت نمود، ولی
ابداً باو اعتنا و نوازش نکرد و با او حرف نزد مگر اینکه در دخول و خروج
حسبالمعمول گفته بود: «خوش گلدین*».

در دفعه اول که نگارنده بدین تفصیل مطلع گشت باور نکرد و
نتوانست تصور نماید، که کسی باین قیمت و گرانسی طالب تحصیل
رضایت خاطر دیگری شود، ولی پس از تحقیق حقیقت آن گفتار معلوم
و محقق گردید .

نقاقت پادشاه در این اوقات زیاد شد، چنانچه دیگر
به اسب نمی توانست سوار شود، و از اندرون خارج نمیشد مگر با زنان و
در کجاوه (کجاوه اطاق کیست چوبین که بستر می بندند و معمولاً زنان
در آن نشسته بگردش یاسفر میروند) پادشاه در این حال هم باز از تفرج و
همراهی زنان دست برنمی داشت، و قرقهای متعدد کما فی السابق در حوالی
اصفهان معمول بود، و هر جادختر خوشگلی دیده میشد گرفته بحر میبرد.
روزی مادر پادشاه میل کرد اشیاء نفیسه که در قلعه شهر جمع است

* خوش آمدی !

و بسلاطین سلف جدید شده یادر فتوحات بدست آمده، تماشا نمایند. ایندفعه قسمتی از شهر راقرق نمودند، چنین قضیه‌ای هرگز رخ نداده بود یا اقلاً نظیر آن را کسی در خاطر نداشت و بر مردم بسیار گران، و آمد گران تر از این اتفاقی شد که بازدریکی از قرقها روی داد.

هنگام درو وقتی که غله در مزارع خرمن شده، در خارج اصفهان شبی پادشاه در زیر چادری نشسته، تماشای آتش بازی تفریح میکرد در این ضمن بعضی موشک‌های وزین باو تقدیم کردند، که فی الفور امر بتجر به نمود، ولی سنگینی موشک مانع از بالا رفتن آن شد، چنانچه نیم-دایره تشکیل داده بطول حرکت کرد و در دور دست رفته در خرمنی افتاده، آتش بخرمن و چندین خانه مجاور زدو بیش از چهار هزار تومان خسارت وارد آورد، این حادثه در انظار مانند بلیه‌ای جلوه نمود و رکاکت آن بیشتر از حیث این بود که در موقع قحطی و عسرت عامه رخ داد.

در همین اوقات قاصد متعدد از طرف والی خراسان رسیده، خبر آورد، که طوایف ازبک بایالت حمله نموده، از قتل و غارت و سوختن فرو گذار ننمایند و اگر بعجله جلو گیری نشود، باید از حیات ایالت بکلی چشم پوشید.

طوایف ازبک در مشرق ایران در ممالک بین دریای خزر و هندوستان سکنی دارند مملکت آنها بچندین امارت قسمت میشود و هر يك در تحت حکم امیری تقریباً مملکت مستقل علیحده تشکیل میدهند وجه تسمیه ازبک بگفته ایرانیان کثرت فرمانفرمایان این قوم است چه یوز بزبان ترك و تاتار یعنی صد و بك یعنی آقاو رئیس و آنها را صدر رئیس میگویند تا بدین طریق کثرت عدۀ رؤسا را برسانند ولی اهالی ترکستان این وجه تسمیه را قبول ندارند و

آنرا توهین می‌پندارد و اینطور تعبیر مینمایند، که ازی یعنی او و یا از کثرت استعمال حذف شده و بك یعنی آقا و رئیس، پس از بك یعنی آقای مطلق و شاهنشاه عالم، این است حدنخوت این قوم و عقیده گزافی که از خود دارند.

شخصی که این تحقیقات را بخواهد من مینمود، در ضمن در خصوص یکی از این امرای بی‌اهمیت تر کستان میگفت باندازه‌ای مغرور و متکبر بوده، که خود را فقط پادشاه ذیحق مشرق زمین میدانسته و میگفته است نمیدانم آیا در مغرب زمین هم سلطانی هست؟! ولی در این قسمت دنیا سلطنت مطلق متعلق بمن است و بدین جهت مملکت محقر خود را همیشه ممالك میخوانده است.

خلاصه در تر کستان سفلی سه امارت بحساب می‌آوردند یعنی امارت بخارا و بلخ و خوارزم سایر حکام از توابع این سه هستند.

در اوقات شاه صفی اول جد پادشاه حالیه که ایرانیان بسبب تشخیص شاه صفی ماضی می‌گویند، طوایف از بك باز بخراسان حمله آورده بودند ایرانیان در آنوقت آنها را تعاقب نموده قتل عامشان کردند، و فتح شایانی نمودند، چنانچه از هیجده هزار از بك ۱۲۰۰۰ کشته و بقیه دستگیر شد، از جمله اسراء شاهزاده جوانی بود از نژاد سلاطین خوارزم موسوم بابو القاضی که با سایرین باصفهان آوردند ولی پس از آنکه حسب نسب او معین شد، شاه صفی اول با او چون پادشاه زاده عمل نمود و نه چون دزد و قطاع‌الطریق، احترامات لازمه‌ای که شایسته مقام او بود بجای آورد سالیانه نه هزار و پانصد تومان بجهت او وظیفه قرارداد عمارت مجلی بااثاثیه و خدمه با او گذار شد، و وزیر اصفهان مأمور مهمانداری او گردید و در مدت ده سال حق مهمانداری را بطور کامل بجای آورد، چنانچه

تصور بهتر از آن در ممالک متمدن ما هم ممکن نیست.

شاهزاده مذکور طوری در اختفای سبعیت طبیعی و وحشت تر کستانی خود موفق شد و باندازه ای ظرافت و کیاست در هر جا و مقامی نشان داد که ممکن بود با ایرانی نژادی مشتبه گردد، پادشاه نیز فریب این ظاهر را خورده، محبت خود را نسبت باوبه حد کمال رسانید، اورادر مجلس خود جای داد، و در مدت اقامت در اصفهان آزادی مطلق داشت، بهمراهی مهماندار و خدمه خود هر وقت میخواست خارج میشد و بهر جا اراده میکرد میرفت و میتوان گفت همراهی مهماندار با او از روی تجلیل و احترام بود نه از راه تحقیر و سوء ظن ولی معذک شاهزاده همیشه خیال رجعت بمملکت اصلی و رسیدن باقوام و تاج و تخت را در سر میبخت و تجمل و محسنات زندگی ایران و تمتع از لذائذ آن ابداً او را از خیال خود منصرف ننموده و از عشق شدیدی که از وطن اصلی در دل داشت نکاسته بود، اگر چه مرز و بومیکه بشدت در فقدانش متأسف بود و وصالش را آرزو مینمود زمین لم یزرع تنفر انگیزی است، ولی در آنجا بوده است که دیده بروشنائی گشوده و نعمت حیات بدو عطا شد. در آنجا نیز میبایستی اسارت را بسلطنت مبدل سازد در این خیال مخفیانه مکتوبی بپادشاه پدر خود مینویسد و استدعا میکند در آزادی او جدو کوشش نماید پادشاه نیز وسائل استرداد آزادی پسر را سنجیده، سفیری بدر بار ایران میفرستد و بتوسط او به پسر دستور میدهد، در مدت ششماه اقامت سفیر در دربار ایران شاهزاده و سفیر در فراهم کردن وسائل فرار شور مینمایند، تا اینکه سفیر مرخصی حاصل نموده بتر کستان مراجعت مینماید، شاهزاده نیز چون او را از حدود ایران خارج و موعده معین فرار را رسیده می بیند، روزی بیپناه ناخوشی و معالجه با آب گرم معدنی اجازه رفتن به آب گرم در سه منزلی اصفهان را استدعا

مینماید، از آنجائیکه سوء ظنی درباره او باقی نمانده بود، بهسولت اجازه میگرفت، وزیر اصفهان مهماندار او هم چون اتفاقاً در اصفهان گرفتار بوده همراه نمیرود، بجای خود یکی از عمله خلوت را با پانزده یا شانزده نفر همراه تعیین مینماید ولی چنانچه قبلاً قرارداد شده بود در نزدیکی آب گرم تقریباً بیست نفر سوار چست و چالاک از بک با اسبهای تیز رو و سلاح کامل حاضر بوده اند، شاهزاده بر رؤیت آنها بدون تردید ایرانیان را گذارده بدانها ملحق میشود و جلو افتاده راه تر کستان را پیش میگیرد، جلودار ایرانی او قدری او را تعاقب مینماید ولی چون جمعیت کافی نداشته و فرصت تحصیل قوه و کمک هم نبوده مایوس میگردد و از راه التماس و تمنا در آمده میگوید: «آقای من شاهزاده من! تقصیر و جرم من چه بوده که میخواهید مرا بکشتن دهید؟ چه اگر بی شما با اصفهان برگردم مرا خواهند کشت» شاهزاده برگشته بجلودار خود بتغیر میگوید «من از پادشاه ایران بسیار متشکرم ولی باید از وطن و اقوام خود که در این موقع مرا میطلبند، بیشتر تشکر نمایم، اشخاصیکه می بینی پدرم فرستاده تا مرا بمملکت اصلی برند، و اگر بامید تاج و تختی که پس از پدر بمن خواهد رسید بخواهی همراه من بیائی مهربانیهائی که در ایران دیده ام، بتو همه طور محبت کرده، ترا یکی از بزرگان مملکت خود خواهم نمود و الا خوش آمدی برگرد و پادشاه بگو که از مراحم ملوکانه او ممنونم و همیشه خود را غلام او پنداشته تاجان در بدن دارم نیکی و عنایات او را فراموش ننموده و رهین منتش خواهم بود، در موقع نیز بخلوص نیت من و صداقت امتنانم پی خواهد برد.»

همینکه بیاناتش اتمام می یابد، بدون تأمل اسیرانده از نظر مستحظ ایرانی غایب میگردد، چه در عالم سواری تیز رو تر از سوار از بک متصور نیست. در اصفهان از این خبر متعجب میشوند و سواری چند بعجله بمتعاقب

او میفرستند، ولی کوشش بیپرده بوده، چه شاهزاده تر کستانی چنان سبقتی میجوید، که رسیدن بدو امکان نمی یابد، تمام دربار از آن حادثه در تحیر فرو میروند خصوصاً پادشاه که باور نمی کرده است، ابوالقازی پس از ده سال، باز در فکر معاودت بترکستان باشد ولی ابوالقازی چنانکه عشق مملکت اصلی خود را فراموش ننموده بود، مهمان نوازی ایرانیان و محبت پادشاهان ایران را نیز فراموش نکرد و در مدت زندگی و سلطنت خود همیشه با ایران مساعد بود و با استحکام رشته دوستی و مودت بشاه صفی و شاه عباس ثانی و زیستن بطور صلح و مسالمت با آن دو پادشاه نیز اکتفا نکرده، بقسمی در میان سبحانعلی خان امیر بلخ و عبدالعزیز خان امیر بخارا که همیشه بر حداثت ایران می تاختند موازنه نمود، که من بعد کاری نتوانستند، هر وقت یکی از این دو بقصد غارت ایران حرکت میکرد فی الفور بخاک او داخل شده مجبور بمعاودتش مینمود، چنانچه ایالات سرحدی ایران مانند باختریان و مارگیان و درنگیان و سواحل بحر خزر در این مدت محفوظ و مأمون ماندند.

شاه عباس نیز از این مساعدت دائمی امیر خوارزم ممنون و حق شناس بود، و به نشانه حق شناسی و احترام خود وظیفه ای که در مدت اقامت در ایران بجهت او معین شده بود باو میداد ولی پس از آنکه ابوالقازی این جهان را بدرود گفت و تخت و تاج را بپسر خود انوش خان گذاشت، شاه عباس چون همان محبت و ارتباط را با پسر نداشت وظیفه مرسوم می را تجدید نمود و انوش که آن وظیفه را از طرف پادشاه ایران باجی می پنداشت، که برای مصون بودن ایالات خود از قتل و غارت ترا که به پادشاه خوارزم میداده است و خود را محروم از آن دید، در صدد تلافی و جبران ضرر برآمده، مصمم شد، با ایالات سرحدی هجوم آورد و آنها را غارت

نماید، در این خیال ائتلاف و اتحادی بر ضد ایران بادوامیر دیگر نمود، و برای استحکام اتحاد خواهر سلطان بلخ را بزنی گرفت و خواهر خود را با سلطان بخارا داد، و بدین طریق پس از استحکام رشته خویشاوندی هر سه مصمم شدند، متفقاً بممالک ایران هجوم آورند، لیکن از طرف امرای بلخ و بخارا سوء ظنی نسبت بامیر خوارزم باقی مانده و آن این بود که شاه از بک متوفی پدر او، برخلاف مذهب معمول تر کستان از طریقه سنت منحرف شده و طریق تشیع را اختیار نموده بود، اگر چه انوش خان آشکارا عقیده پدر را مذمت میکرد و در عقیده اهل سنت اظهار خلوص مینمود ولی معذک دو امیر مزبور اطمینان قلبی نداشته و اظهارات او را حمل به تقیه نموده میترسیدند از او فریب خورند؛ پس برای اینکه صداقت او در طریقه سنت معلوم شود و دشمنی او را نسبت بایرانیان بامتحان گذارند؛ قرار بر این شد که انوش خان بدو شروع بجنگ نموده حمله بایران آورد، تا سال بعد هر سه باتفاق داخل ایران شده، فتوحات را تکمیل نمایند بر طبق قرار داد انوش خان وارد ایران شد ولی مقاومت شدیدی در مقابل دید و کازی از پیش نبرد.

شاه عباس که از معاهده سری آنها مسبوق گردید افناء و نابود کردن آنها را فرض ذمه نمود، و عازم شد تا با قشون فاتح و مظفر خود بتر کستان داخل نشود، و تاج و تخت و زندگی آنها را از هم نپاشد، و حکومت بلخ را بممالک خود منضم نماید، دست بر ندارد، در این قصد در سال ۱۶۶۵ مصمم مسافرت مازندران و مقابله با آنها شد.

همینکه پادشاه ایران را نزدیک دانستند جرأت و جلادتی که طوایف از بک در وهله اول بروز داده بودند تخفیف یافت بلکه بکلی خود را باخته اسهل طرق را تسلیم و انقیاد دیدند چنانچه سال بعد هر یک

بجهت استدعای صلح سفیری بدر بار ایران فرستادند، و بدین وسیله غضب پادشاه را تسکین داد، مقاصد جنگجویانه او را بتأخیر انداختند، مقاصدیکه چندی بعد بواسطه مرگ ناگهانی پادشاه منجر بعدم گردید، وضعف دولت سبب تجری تر کستانیان شده موقع را برای پیش بردن مقاصد خود مساعد دیده، انوش خان مانندشیری در سنه ۱۶۶۷ داخل مرو و ساوه و توابع گردید و چون در مقابل خود مقاومتی ندید خرابی و قتل و غارت غریبی کرد، تمام صفحه سرحدی را بآتش کشید و هر چه قیمتی یافت برد و حکام که استعداد لازمه نداشتند جرأت مقابله با او را نکردند، چه آن گروه خونخوار تشنه انتقام و بامید غارت مستعد تحمل همه گونه شدت و زحمت بودند و بر هر مانعی غالب میآمدند.

طوایف تر کستان در غارت و چپاول مهارت فوق العاده ای دارند مانند مرغان شکاری میگیرند، و میگذرد و قبل از تلفات اهالی آبادی بدخول آنها، آبادی غارت شده و فرار کرده اند.

خبر این انقلابات بدر بار رسید ولی طوری بتانی و کسالت مصمم جلوگیری شدند، که بسیاری آن اقدامات را بیفائده میگفتند، و همینطور هم شد، هیأت وزراء از میان بزرگان قلیچ خان و شیخعلی خان را که از حکام معظم مملکت بوده و شهرت به تجربه هم داشتند، از مقر حکومت خود احضار کرده سمت ریاست قشون مأمور مقابله با طوایف از بسک نمود، از اصفهان چهار هزار نفر همراه بردند که قرار شد بساخلوی خراسان ملحق شوند و چون اشتهاوات جنگ هند نیز تخفیف یافته بود بحکومت قندهار امر شد، هر قدر رؤسای قشون قوه بخواهند کمک رسانند قلیچ خان حاکم کرمان بود و شغل او به پسرش واگذار گردید شیخعلی خان حاکم کرمانشاهان بود، و حکومت او را به برادرش دادند.

شش هفته پس از عزیمت قشون، مبلغ گزافی برای پرداختن حقوق قشون ساخلوی سرحد ترکستان و هند بخراسان فرستاده شد، و چون در بین راه بیم خطری نمی‌رفت، فقط دو یست نفر برای حراست آن همراه نمودند، ولی معلوم نیست چگونه از بکها خبر یافتند که در موقع مساعدی سه هزار نفر بر سر مستحفظین ریخته طعمه را بودند اقدامات و اهتمامات دربار نیز برای تعاقب و دستگیری آنها منتج نتیجه نگشت.

در خلال این احوال علیقلیخان رئیس قشون از مرض تنگ نفسی فوت نمود، ناخوشی او چهار روز طول کشید و درمانی برای دردش سودمند نگشت، شرح زندگانی او را از تولد و تعیش و تمکن و تحول و پست و بلندی اقبال، در جای دیگری ذکر نموده‌ایم.

عجب این است که هر قدر تقصیر مینمود، و اغلب در تقصیر بود، شاه عباس همیشه بدو میبخشید، چه میگویند و قتیکه شاه صفی خود را ناخوش و در حال نزع دید، پسر خود شاه عباس را بتوسط علیقلیخان از اندرون طلبید و ولیعهد نامید؛ گویا کسی پیش از علیقلیخان در پنجاه سال دربار و هفتاد سال زندگی، دچار حوادث و بلیات نشده و پستی و بلندی اقبال را با اندازه او بغریب ترین اطوار متحمل نگشته است، وقتی مرگ گلوگیر او شد، بلندترین رتبه‌ای که در زندگی بدان موفق شد دارا بطور کامل مورد الطاف و مراحم ملوکانه بود، اعلی حضرت هر گز از او چیزی مضایقه نمی‌نمود و انعام خود را از او دریغ نداشت، شش هفته قبل از مرگ او نیز يك شمشیر و يك خنجر و سه حقه که مجموعاً بیش از پنجاه هزار اگومی ارزش داشت، بدو انعام نمود ولی این علامات خارجی و قرب ظاهری در مقابل رسوخیکه در دل پادشاه یافته بود چیزی نبود، زیرا پادشاه هر گز بدون استشاره از او امری اقدام نمیکرد و میتوان گفت رسم پادشاهی با او

واسم با دیگری بود، زندگی او نیز ملوکانه و بازندگی سایر افراد مردم تفاوت کلی داشت، همیشه باستثنای صاحبمنصبان و خواجگانی که عده آنها بسید میرسید، هزار و پانصد نفر مستحفظ در اطراف او بود از حکومت آذربایجان و ریاست قشون سالیانه سی هزار تومان دخل میبرد که نصف آن صرف مستحفظین و نصف دیگر صرف تنظیم خانه او میشد خوش لباس و منظم بود و در خانه خود برای استعمال شخصی همه طور کارخانه از همه قسم امتعه تأسیس نموده کارگرهای مختلف، از قبیل زرگر و خیاط و اسلحه ساز و سراج و صاقل و غیره جمع نموده بود، خلاصه عمارت او قصری بود شاهانه که صاحبش از خرج مضایقه نداشت و فن نگاهداری شکوه و جلال خانه و مقام خود را نیز میدانست، چنانچه با آن دخل گزاف همیشه بی بضاعت و مقروض بود و با آن سخاوت ذاتی چون نه زن و اولاد داشت، در فکر اندوختن و نگاهداری تمول نبود، و همیشه در مورد خرج و سخاوت حاضر و خودداری نمیتوانست.

شاید بسبب رتبه ای که علیقلی خان در ایران حائز شد یا بجهت غرابت اقبال و اعمال او، خواننده را خوش آید که در اینجا شرح قیافه و تصویر او را نیز دهیم: قامتش متوسط ولی نزدیکتر بلندی تابیه پستی، صورتی داشت مهیب که با همه هیبت زشت نبود سیلهای او انبوه و طولانی بطول چهار گره میرسید و در آن سن هفتاد سالگی از حواس او چیزی نکاسته و باز قوی بود، مانند جوانان بهمه گونه ورزش اشتغال داشت و در عصر او هیچکس در تیراندازی و شمشیر زدن و استعمال سایر اسلحه از او برتر نبود و بهمین جهت او را مرد شجاعی میگفتند، ولی کسی بمهارت جنگی او اعتقاد نداشت و او را قابل عمل میدانستند و نه لایق استشاره، روح علیقلی خان را میتوان مجموعه

صفاتی پنداشت، که کمتر در یکجا جمع می‌شوند، از یکطرف متکبر و تندخو، از طرف دیگر دقیق و مال اندیش؛ در انجام مقاصد صبر کردن می‌توانست، و موقع عمل را بخوبی میشناخت، هرگز تحمل مخالفت عقیده‌ای را نمی‌نمود بازیرستان تند و بدسلوک بود، خدمه و گماشتگان یا میبایستی بی‌چون و چرا رضایت خاطر او را بعمل آورند و بر هر مانعی طبیعی یا تقدیری غالب آیند یاد در زیر چوب‌جان دهند، و الا شخصی متعارف و متواضعی بنظر می‌آمد، خاصه با خارجیها که همیشه با و دست رس داشته و هر وقت خواهشی مینمودند، قبول میکرد، چون گرجی بود خواندن و نوشتن را جز بزبان اصلی خود، بزبان دیگری نمیدانست و همیشه با چند نفر ادیب گرجی محشور و بخواندن و نوشتن زبان گرجی اشتغال می‌ورزید، علوم را بدون اینکه از آنها بهره‌ای داشته باشد، دوست میداشت و بی اندازه بعلم نجوم و پیش بینی و علوم غریبه از قبیل رمل و زایجه و غیره که از آتیه خبر میدهند راغب بود، و بسبب ضعف فوق العاده روحانی و معنوی بر آنها بیشتر اعتبار میگذاشت تا بعقل سلیم.

جسد علیقلیخان را همان روز در مسجدی امانت گذاردند و چند روز بعد حمل مشهد نمودند، چیزیکه محل تعجب است و در مملکت مانیز مثل سایر ممالک معمول است، این است که هنوز شش ساعت از مرگ او نگذشته بود، بمحض بیرون آوردن جسد مرده، خانه‌ای که روز قبل مملو بزحمت دخول و خروج ممکن بود بگته خالی شد و در آن انزوا کسی از اطرافیان متعدد او دیده نمیشد تا سائلی را از ماجری خبر دهد.

مرگ علیقلیخان احداث تغییر بزرگی در دربار نمود، بسیاری امید اشغال مقام او را داشتند و بزرگان دربار بجنبش در آمده باز در دست بند و سیسہ چینی از نور و اوج یافت، جز پادشاه که او را دوست میداشت، کسی بر او

تأسف نخورد، برعکس عدهٔ کثیری مشعوف شدند، خصوصاً آنهایی که طرف مرحمت پادشاه بوده، و او را مانع پیشرفت خود می پنداشتند.

متعاقب خبر مرگ علیقلیخان، خبر دیگری بدر بار رسید، که پادشاه را بیشتر افسرده کرد، طایفهٔ وحشی متهور قلماق بحدود استرآباد حمله نموده، و حاکم آن محل بفوریت قوه و استمداد طلب کرده بود. قبل از تشریح کیفیت خروج این طایفه، باید شرح حالات و سبب طغیان آنها را بیان کنیم.

لفظ قلماق مشتق است از اسم شهری که در حدود ترکستان کبیر و مشرق بحر خزر و شمال شرقی ایران واقع است، این طایفه را بنام آن شهر میخوانند، و گاهی نیز از بك قلماقی میگویند.

در سی سال قبل، ایلی از توابع طایفهٔ قلماق از سوءسلوک رؤسای خود، و بجهت تعیش در اقلیم حاصل خیزتری بایران مهاجرت کرده در میانهٔ ارگنج و استرآباد مسکن گزیده و پناهنده شدند، و سر بقید اطاعت پادشاه ایران در آورده قبول باج نمودند، ایلات این حدود عموماً چوپانند دسته دسته در صحرا میگردند، در زیر چادر زندگی مینمایند و مانند ابابیل باتغییر فصل تغییر مسکن میدهند، علماء جدید علم جغرافی بخطا آنها را ترکمن خوانده اند، و در واقع باید ترك گفت چه این چوپانها و آنهایی که حالیه در استانبول سلطنت دارند، از يك نژاد و ترکستانی هستند یعنی از سکنهٔ این ایالات وسیع تاتاری، که مادرست از احوال آنها مسبوق نیستیم. خلاصه در این مدت سی سال طوایف قلماق چون خود را در مقابل ایرانیان ضعیف میدیدند مطیع بودند، ولی در سنهٔ ۱۶۶۷ که دولت ایران در تحت سلطنت پادشاه بی مبالائی بمنتهای ضعف رسید، برای جنگیدن موقعی بدست آورده، عفو باجی را که ایل مزبور قبول کرده، و به پادشاه ایران

می پرداخت تقاضا نمودند، و بدین نیت فرستاده ای بدر بار ایران گسیل داشتند، و چون فرستاده باستر آباد رسید، حاکم محل او را نزد خود نگه داشته، وعده داد، که قاصدی بدر بار فرستد و از سبب ورود سفیر اطلاع داده و جواب گیرد. در اصفهان وزراء بدون تحقیق و تدقیق بخیال آنکه قبول تقاضای طایفه قلماق سکنه باقتدار دولت وارد خواهد آورد امتناع ورزیدند، چنین عزمی البته منیع بود، ولی بتعقل و منطق درست نمی آمد، چنانچه طوایف قلماق از مردم سوول خود بخشم در آمده در سرحد جمع شدند و حسب الرسم بنشانه اعلان جنگ تیری بطرف ایران انداختند، تفصیل گزارشهای این جنگ را بعد خواهیم نگاشت. در این هنگام پاشای بصره بعلت تعذیات عثمانی قاصدی فرستاده، بفوریت استمداد قوه کرده بود، ولی چون مملکت دچار جنگ و گرفتار ضعف و کسالت دولت، حواس درباریان طوری مستغرق مهمامور بود، که کسی به پیشنهاد پاشای بصره التفات نکرد، بصره شهری است واقع در عربستان در نزدیکی خلیج فارس، پاشای بصره از چندین سال در این شهر باستقلال حکمرانی میکرد و طوری میان دو همسایه مقتدر خود در قابت بر میانگیخت و موازنه می نمود، که باطاعت هیچیک مجبور نمیشد چه هر وقت بیم هجوم یکی می رفت، بتسلیم شدن بدیگری او را تهدید میکرد، و از آنجائیکه هیچیک به نفوذ و تسلط دیگری در آن شهر راضی نمیشد، همیشه او را بخیال خود میگذاشتند، چنانچه میل مفرط عثمانیان و ایرانیان بگرفتن بصره، سبب حفظ آن شهر شده بود.

در حیات شاه عباس، پاشای بصره از این نیرنگها مکرر بکار برد، ولی پس از مرگ او، همان طوری که درسی سال قبل سلطان مراد در تاجگذاری شاه صفی اول موقعی بدست آورده، با وجود اشتغال خود در جنگ کاندی، بغداد بترس محاصره نموده و مفتوح ساخت، عثمانیان در این موقع نیز خواستند

بصره را ضمیمه نمایند، و از اینرو بحکام دیاربکر و موصل و حلب و ماردین و سایر حکام آنولایات امر فرستاده شد، که در تحت ریاست حاکم بغداد، بقصد محاصره و فتح بصره تجهیز قشون نمایند، حسین پاشا والی مستقل بصره از این پیش آمد بسیار هراسان گشته، سفیری بدر بار ایران فرستاده، همانطوریکه مکرر در حیات شاه عباس اظهار انقیاد نموده بود، وعده تسلیم داد، ولی اطرافیان شاه عباس را دیگر نیافتند و کسی که بجای او نشسته بود، جز شهوت رانی چیزی نمیدانست و از جنگ و ملک ستانی بسیار دور بود، و زراعت نیز که دولت را ضعیف دیده و بضعف دولت خود هم نمی خواستند اعتراف نمایند، بسفیر جواب گفتند، که پس از آنهمه نیرنگهای والی بصره، دیگر بقول او اعتماد نمیتوان کرد و بدبختی که امروزدان دچار شده، خود باعث بوده، و بدست خود خویشان را بمهلکه انداخته، و البته مستوجب این عقوبت و گرفتاری است. پس از این جواب والی بصره از طرف ایرانیان مأیوس شد، ولی از کاردانی خوده مأیوس نگشت، و از راه ارتشاء در آمده یکصد هزاره را کواخزائی، که در این مدت جمع کرده بود، بحاکم بغداد، و سر کرده قشون داده، با او معاهده بست، که من بعد شهر بصره در حمایت سلطان عثمانی باشد و سالی صد هزار اکوباج دهد، بعلاوه شروط دیگری که ذکر آن در اینجا از موضوع ما خارج خواهد بود، بدین طریق محاصره برداشته شد، والی بصره نیز داماد خود را با ستانبول فرستاد تا قرار داد مذکور را بتصویب سلطان رساند.

این بود تفصیل و فهرست جنگهای سال ۱۶۶۷، در آخر همین سال باز اخبار وحشت و ملالت انگیز دیگری از ایالات مجاور دریای مازندران باصفهان رسید.

زمین لرزه شروان، پایتخت ایالت شروان را، که قسمتی از

ارمنستان کبیر جزء آن است، بتمامه خراب کرد، و چهار دهکده نزدیک شهر را نیز متزلزل ساخت، در این حادثه بیش از سی هزار نفس تلف شدند، زمین لرزه دیگری بهمان شدت در شماخی پایتخت ایالت شماخی، بیش از بیست هزار نفر را تلف نمود و سه ربع شهر را منهدم ساخت.

از این حوادث وحشت انگیز و بلیه عمومی گویا در دنیا فقط یک نفر خرسند شد، و آن میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بود، چه موقعی برای استخلاص خود بدست آورده، و میتوانست بدینوسیله از اصفهان که بر او چون زندان یا بهتر بگوئیم چون جهنم بود خارج شود، در این باب نیز غفلت نکرده، پادشاه و وزراء عریضه داد، که چون شماخی در حوزه اداره اوست اجازه دهند بدان محل رفته در صدد اصلاح خرابی، که آفت ناگهانی سبب شده بر آید، بعریضه خود نیز پیش کش و هدایای زیاد ضمیمه کرد، چنانچه هر چه میطلبید حاصل نمود و بدین طریق از نتایج سوء طمع خود رست، بیقین میتوان گفت که در ششماه اقامت او در دربار پادشاه و وزیر بهمانه های مختلف بیش از ۶۰ هزار تومان از او گرفتند، و معذک با او، چون باشخص احمق بی قابلیت عمل میشد، رسوائی و افتضاح همه جا تعاقبش میکرد، عالی و دانی به بد گوئی و سوء سلوک با او تفریح مینمودند و چون در تنگنائی گیر آورده و محجوبش دیده بودند، هر کس از او چیزی میخواست یا حقوق خود را حواله ایالت سپرده باو میدید، برای تسهل امر بهتر از بد گوئی و سوء رفتار و وسیله ای نمیدانست، من شخصاً از بعضی شنیدم که چندی قبل از عزیمت میرزا ابراهیم، در دربار در خصوص تحصیل وجوه نقد مشورت میکرد، دیوان بیگی یادداشتی پادشاه داده و در آنجا نوشته بود، که اگر اعلیحضرت میرزا ابراهیم و برادرش میرزا صادق را باو واگذار کند، ملتزم میشودشدهزار تومان تسلیم خزانه نماید، اتفاقاً

در همان وقت میرزا ابراهیم در مجلس حضور داشته، و پادشاه امر مینماید، که یادداشت را با آواز بلند بخوانند، از استماع آن معلوم است چه توحش و اضطرابی برای میرزا ابراهیم دست میدهد، خلاصه اگر حادثه زمین لرزه رخ نداده، و بدان دست آویز میرزا ابراهیم از پایتخت فرانکرده بود، یقین نیست و نابودش میکردند، ولی فرار او فقط چند سالی خرابی او را عقب انداخت، چه در موقع احتیاج و ضرورت پول، حتماً بفکر او خواهند افتاد و بر او حمله خواهند برد.

سال ۱۶۶۸ مسیحی و ۱۰۷۹ هجری نیز از سال قبل بهتر نگذشت، چندین ایالت بنهب و غارت دشمن رفت، و چندین ایالت دیگر در ترس قتل و غارت و تزلزل هجوم دشمن، سال را با انتها رسانید، در امکان مختلفه زمین لرزه خرابی فوق العاده نمود، در اصفهان گرانی ارزاق بیش از پیش گشت، اندوخته مردم تمام شد، و در مدت هجده ماه سلطنت جدید، خزانه دولتی بکلی خالی گردید، از یکطرف خرابی و بذالی پادشاه، از طرف دیگر سوء اداره و عدم مواظبت در جمع آوری مالیات، عسرت مالیه را بآنها رسانید، و در سال اخیر، بیش از ثلث مالیات عمومی عاید نشد، وزراء و رؤسا در غفلت بانفعا شخصی و وسوسه و تفتین بر علیه یکدیگر میپرداختند، پادشاه نیز جوان و بی تجربه تصور میکرد، خزانه پیری که بدست آورده، همیشه بد انحال باقی خواهد ماند، و نمیدانست که خالی کردن خزانه، از پیر کردن آن سهل تر است، خلاصه قلت پول و عسرت مالیه باندازه ای رسید، که مادر پادشاه مجبور بمداخله شد و رشته امور را در دست گرفت، اوضاع فی الفور تغییر کرد بذل و سخاوت مفرط اولیه بخت و پستی، و افراط بتفریط مبدل گشت چنانچه راه جود و بخشش و حتی راه مجازات نیز مسدود گردید، حالت پادشاه را در آن وقت مانند سیلی میتوان گفت، که لحظه ای نقطه ای را از آب

خود غرق می نماید، وفی الفور در لحظه بعد در خشکی میگذارد.

هرج و مرج و انقلابات سلطنت جدید، خاطر عموم را بیش از پیش معطوف گذشته مینمود، و در تأسف سلطنت شاه عباس میداشت، جوابی که روزی سردار قشون به پادشاه داده بود، بخوبی بیان احساسات عامه را مینمود، پادشاه در خلوت باو گفته بود: «علیقلیخان آیا میدانی کیستند اشخاصیکه از مرگ پدر من خشنود شده اند؟ اگر من آنها را میشناختم الان پاره کردن شکم آنها حکم مینمودم» علیقلیخان با تهور معمولی خود در جواب گفته بود: «اعلیحضرت خوب است از این امر اجتناب فرمایند چه باید بدو از خود بنده شروع نمایند و باستثناء دو نفر که در آن اوقات زندانی بوده و حال فرمانفرمای مملکت گشته ایم، کسیرا سراغ نداریم، که از مرگ شاه عباس خشنود شده باشد.»

سلامت مزاج پادشاه هم در این سال از سنوات اخیر بهتر نشد، به بحرانهای پی در پی، گاهی خفیف و گاهی شدید مبتلا گشت، و اغلب در کسالت و ملالت چندین هفته در اندرون میماند و شبها فقط برای نشان دادن خود بیرون می آمد، گاهی نیز بجهت هواخوری با سب سوار میشد و دستمالی، که علامت نقاهت است، در دور گردن خود بسته بود، معذک از افراط دست برنمیداشت، اغلب باز قصبه جلفقارا قرق میکردند و بازنهای خود بگردش میرفت و دخترهای زیبای آنجا را گرفته بقصر خود میبرد، ولی چون مانند پدر بسبب افراط در مشروبات بدر دوورم گلو مبتلا شده بود شرب مشروب را ترك نموده بود، بزرگان آسیا چون در مقابل خواهش و تمنای خود مقاومت نمیتوانند، هر وقت ترك شراب را اراده مینمایند، فقط وسیله موفقیت آنها این است، که شراب هر چه دارند دور ریزند و خمه را بشکنند، تا اگر میل شرب حاصل شد امکان عادی نداشته باشد، خلاصه باوصف این احوال در

مزاج پادشاه بهبودی حاصل نمیشد. چهره زرد، و تنفر او از غذا، حاکی از
 تزلزل و خرابی اساس بنیه او بود، طبیب مخصوص پادشاه نیز بکلی رشته را
 گم کرده بهبودی می‌کوشید، و از عدم موفقیت خود بی اندازه متألم بود
 زیرا چنانچه در خصوص اطباء شاه عباس مذکور شد، زندگی یا اقلاً
 دارائی و آزادی طبیب پادشاه، بسته بزندگی پادشاه است،
 منجمین نیز در خفا می‌گفتند، که پادشاه هر گز روی سلامت را
 نخواهد دید، و بیش از شش سال سلطنت نخواهد کرد و بقیه زندگی او نیز
 کماکان بکسالت و نقاوت خواهد گذشت، مادر پادشاه در شدت محبت و
 کثرت اضطراب، ملتفت علت غائی درد، که افراط باشد نبود، و طبیب رامتهم
 میساخت و نسبت خیانت یا جهالت بدو میداد، طبیب نیز از معالجه مأیوس
 بود، تمام ادویه مستعمل در طب را استعمال نموده و نمیدانست چه کند،
 بالاخره برای نجات خود وسیله‌ای بخاطرش رسید، که بتصور اطباء اروپائی
 ما کمتر میرسد، زیرا چنین دستوری هر گز در کتب بقراط و جالینوس
 دیده نشده است، بامهارت و تردستی تقصیر را بگردن سیارات و منجمین
 ثابت نمود، که سبب کسالت اعلیحضرت نحوست ساعت تاجگذاری بوده،
 منجمین بخوبی از عهده تکلیف خود بر نیامده‌اند، تمام دوستان طبیب این
 رأی را در دربار تقویت نمودند، یکی از منجمین نیز که با منجم باشی سابقه
 عداوت داشت، موقع را برای اخراج او و کسب شهرت آماده دیده، با طبیب
 هم عقیده شد و با بیانات مبسوط پرازنقالات منطقی مدلل کرد، که منجم-
 باشی در خصوص ساعت اختیار سهو نموده، و موقع تاجگذاری را بد معین
 کرده و سبب نقاوت پادشاه همین بوده است.

پادشاه و مادرش قبل از همه بدان مزخرفات معتقد گشتند، زنان
 اعلیحضرت نیز تقصیر منجم را محقق دانستند، بعد خواجگان و سایر

درباریان متملق، که رأیی جز رأی پادشاه ندارند، بر آن عقیده گرویدند چنانچه بالاخره طیب غلبه کرد، و بدین وسیله جان و مال و آبروی خود را نجات داد، منجم باشی بر عکس هر قدر بدلائل و براهینی، که بنظر اوقاطع میآمدند، در رد مدعی سعی نمود فایده نبخشید، باندازه ای که از ترس جان فقط خاموشی گزید، بلکه بر بطلان عقیده خویش اعتراف کرد و بر- محکومیت خود تحسین گفت، پس در این صورت میبایستی خبط گذشته را اصلاح و جبران نمود، و چاره ای بمقتضای حال پیدا کرد، پس از تفکر و تجسس بسیار چیزی بهتر از این نیافتند، که مراسم تاجگذاری را تجدید نمایند، و پادشاه از نو تاج بر سر گذارد، و ترك اسم صفی را نیز که مشهور بوده گفته، اسم دیگری اختیار کند و در تأیید این عقیده و تحریک پادشاه حکایت میگردند، که در ابتدای سلطنت شاه صفی اول هم حوادثی شبیه بهمین حوادث رخ داده، در اصفهان قحطی بروز نموده، عثمانیان اعلان جنگ کرده، و شخص پادشاه هرگز سلامت نبوده است، چنانچه تجدید تاجگذاری و تغییر اسم مسلم گردید، ولی تعیین موقع باقی مانده بود، در این باب نیز مدتی شورش و مقاولات بطول انجامید، تا بالاخره از منجمین مصلحت خواستند، منجمین هم جمع شده مدتی تحقیق و تدقیق نموده متفقاً ساعت مساعدی، که میبایستی سر نوشت این مملکت را تغییر دهد، و وقایع آتیه را به نیک مبدل سازد، هنگامی قرار دادند، که آفتاب داخل برج حمل میشد، یعنی بحساب ما عیسویان شنبه ۲۰ مارس سه ساعت قبل از نصف النهار .

چون جریانات تاجگذاری ثانی نیز تقریباً مانند تاجگذاری اول است، در اینجا فقط بذکر مابه الاختلاف میپردازیم، ایندفعه مراسم تاجگذاری در تالار چهل ستون، که شاید بهترین تالار قصر پادشاهی است

وقوع یافت، توصیف این تالار را در کتابی که راجع باصفهان نگاشته ایم، شرح داده ایم، درباریان بادبد، و کبکبه‌ای که شایسته اینگونه مراسم است، در موقع معین حاضر شدند، تمام بزرگان و صاحب منصبانی، که حق حضور داشتند در طرف راست، و علماء در طرف چپ، جای گرفتند، و همینکه دربار تکمیل شد و سکوت همه جارا فرا گرفت، پادشاه از عقب تالار داخل شده بنشست و قایل مدتی پس از ورود پادشاه، موقع اختیار شده، همه برخاستند و مراسم تاجگذاری بمانند دفعه قبل خاتمه یافت، محمد باقر خراسانی دعا خواند و در آخر خطبه صدا را بلند کرده پادشاه، را باسم جدید سلیمان نامید، باستماع این اسم همه چون در تاجگذاری سابق انشاءالله گفتند، و پس از آنکه خطیب با فصاحتی که ممکنش بود، خطبه را قرائت کرد، هر يك از حضار برخاسته پای پادشاه را بوسیده، بمقام خود عودت نمودند، جشن تاجگذاری تا ظهر طول کشید، و چاشت را نیز درباریان در ظرف طلا در دربار صرف نمودند، بعد صدای موسیقی در میدان شاه بلند شد و خبر تاجگذاری را در تمام شهر اعلام نمود، تمام روز بتفریح و انبساط و نمایش عمومی گذشت، شب را نیز چراغانی کردند، و حکم شد دکانین را باز نگاهدارند، تا شهر روشنتر شود.

در همان روز سکه باسم سلیمان زدند و تمام مهرها را نیز تغییر داده، باسم سلیمان حک کردند.

محمد صالح برادر منجم باشی و رئیس منجمین مأمور شد، که سبب تجدید مراسم تاجگذاری و تغییر اسم را بتمام مأمورین دولتی و رؤسای مملکت خبر دهد، تا بعد از این پادشاه را باسم شاه سلیمان شناسند، و بدان نام بدو خطاب نموده و نویسند، و نام صفی را نیز در هر محلی باشد چون نام مشوومی که شگون برای پادشاه نداشته، محو نمایند.

محمد صالح از این مأموریت بسیار منتفع گشت، چه هر کس آن خبر را دریافت میداشت، برسم مژدگانی برای او هدیه‌ای میفرستاد، تصورات موهوم و عقاید باطل باندازه‌ای در روح پادشاه و مستشاران او رسوخ یافته بود، که در همان اوقات برای حکام و مأمورین دولت و وزراء ایالات و رؤسای مملکت نیز باسم شاه سلیمان خلعت و رقم فرستادند، مثل اینکه در حقیقت پادشاه جدیدی بر تخت نشسته است، ولی گویا مستشاران برای خوش آمد پادشاهان چنان عمل میکردند، و بعقیده من از این غافل بودند که چنین فعل غریب بی اساسی را که نظیرش در تواریخ دیده نشده، جدی فرض نمایند.

در هر صورت پادشاه پس از اتمام این مراسم تصور نمود، که در دش درمان شده و صحت او عودت کرده است، حقیقه هم یا بقوه خیال یا از اثر ادویه‌ای که استعمال نموده بود، در مزاجش قدری بهبودی پیدا شد ولی در حال دولت تغییری رخ نداد، بر خلاف آوازه جنگ از هر طرف باصفهان میرسید، و بروحشتی که دوزنب عظیمی در آن سال در قلوب انداخته بود، میافزود، دوزنب مذکور در تمام کره ارض مرئی شد، و در آن اوقات در افق ایران طلوع نموده بود و منجمین بسبب شباهت او به نیزه «نیازک» اش میگفتند، چه ایرانیان مانند ما، اسم عامی برای اینگونه اجرام سماوی ندارند و آنها را بر طبق اشکالی که گرفته اند، می نامند.

منجمین از ظهور آن اظهار تعجب نموده میگفتند: چنین چیزی هرگز دیده و شنیده نشده، سر دوزنب در مغرب مخفی بود، و در افق دیده نمیشد، در شرحی که در خصوص منجمی در ایران نگاشته ایم، شکل دوزنب را بر طبق رصدی که در هفتم مارس و روز دوم ظهور آن در یکی از ایالات بسته شده، کشیده ایم، ولی در باب رصد اصفهان چیزی نگفته ایم، و باین دلیل

گویا بی‌موقع نباشد، که در اینجامختصری از آن ذکر نمائیم، رصدی که در پایتخت در ۱۰ مه ساعت ۷ بعد از ظهر بسته شد از این قرار است: «نمایان در جنوب طول آن ۳۰ درجه و ۳۲ دقیقه عرض تقریباً همه جا بالسویه ۶ درجه و رنگش سرخ مایل بزرده بود، قسمت علیای آن بطرف صورت فلکی، جبار مایل طولش از برج حمل ۷۲ درجه، و عرض از مدار زمین ۳ درجه، قسمت سفلی آن در اعوجاج نهر اردن واقع و طول آن چهل و یک درجه و سی دقیقه و عرض در این موقع ۶ درجه بود.»

تمام منجمین در تفویمهای آن سال از ذوزنب صحبت راندند و ظهور آنرا علامت جنگ و خونریزی و شورش و حریق و بلیه عمومی و انقلاب ممالک نوشتند، ولی تمام این اثرات مشووم را دور از ایران، راجع بسنیان، ترکان و کفار میگفتند، لیکن بمورد هور معلوم شد که ایرانیان نیز مثل سایرین از لطامات آن نیز نصیبی داشته و آن بلیه برای آنها هم آماده بوده و ممالک ایران هم میبایستی بقدر سهم خود دچار اثرات مشووم آن ظهور شوند.

اول کسیکه متحمل اثرات سوء ذوزنب گردید، حاکم قندهار قللر۔ آقاسی سابق شد، و چنانچه ذیلاً خواهیم نگاشت مورد غضب ملوکانه گشته و در این قضیه جان باخت.

شرح احوال او را تا موقعیکه عازم قندهار شد نوشتیم، همینکه بقندهار رسید، در آنجا چنانچه مترصد بود ابد اثری از جنگ ندید، مستخلص از دربار و مرفه الحال مشغول بشارت گردید، و هنوز بشهر و مقر حکومت نرسیده، خبث فطری خود را بروز داد، ایندفعه بتقتین و دسیسه چینی احتیاج نداشت، آشکارا بانخوت و غرور عمل مینمود، هوای سلطنت بر سر داشت و جابرانه سلطنت میکرد، از بردن جان و مال و ناموس رعایا باک نداشت، و بر

طبق خواهش و اغراض نفسانی، هر که را میخواست بدون سبب میکشت، هر جامال و دولتی سراغ مینمود غارت میکرد، دختر و حتی زنان شوهر دار را هم که وجاهتی داشتند، بعف گرفته بحر م خود میبرد، حکام جزء و وزیر - های ایالتی، و سایر مأمورین را چون خدمه شخصی پنداشته، با آنها چنان عمل میکرد. خلاصه در هیچ جا و هیچ موقع اندازه را ملحوظ نداشت، ظلم و جور بعدی رسید، که از تمام ایالات صدا بلند شد و ناله و فریاد مظلومین بگوش پادشاه رسید، معاندین او نیز کمک کرده، آتش غضب پادشاه را تیز نمودند، از طرف دیگر اقوام و عده معدود دوستانش هر قدر مینوشتند، که خاطر پادشاه از او رنجیده، و اگر اوضاع ایالت کماکان امتداد یابد، حتماً بسرنگونی و واژگونی خواهد انجامید، او مغرور بقرب و منزلت خود ابداً اعتنائی بدان نصایح و مواعظ نمی کرد، بخیال اینکه بزرگترین اتهام در باره او نزد پادشاه بی اثر خواهد ماند، دست از رفتار معمولی نکشیده، برعکس بر بی - ترتیبی حکومت و شدت ظلم افزوده، با نخوتی بیش از پیش حکمرانی می کرد. حاکم سابق معزول قندهار نیز در آن موقع در دربار بود، و لایق قطع در تحریک دوستان ایالتی و تفتیش امور جانشین خود جدوجهد می کرد، تشکی مظلومین را تأیید مینمود و پادشاه میرسانید چنانچه تمام تقصیرات قللر آقاسی سابق بخوبی معلوم پادشاه بود، که آزرده خاطر از آن همه بی - اعتدالی، بالاخره از شنیدن خبر ظلم فاحشی که اخیراً مرتکب شد بغضب درآمد.

در میان امارت کشمیر و ایالت قندهار طوایفی توطن دارند، که «بلوکی» نامیده می شوند، اراضی آنها تا بهندوستان ادامه میابد و در تحت ریاست رؤسای خود تقریباً مستقل هستند، ولی طوایف نزدیک بایران اطاعت

پادشاه ایران را قبول کرده باو باج میدهند.

رئیس یکی از این طوایف دختری داشت مشهور بوجاهت، که حاکم قندهار اوصاف او را شنیده و شایق شده بود، در جزو زنان خود در آورد، بدین جهت کسی را نزد پدر فرستاده دختر را خواستگار میشود، ولی چون طایفه بلو کی در میان خود وصلت مینمایند و با سایر طوایف مخلوط نمی گردند خواستگاری حاکم مقبول نیفتاد، و هر قدر اصرار نمود منتج نتیجه نگشت حاکم از رد مسوول خود کینه در دل گرفت، ولی علی الظاهر باید پدر دختر اظهار محبت و دوستی مینمود تا اینکه روزی او را به جشنی در قندهار دعوت کرد. رئیس طایفه بی خبر از سوء قصد حاکم، بصدافت دعوت او را پذیرفته بقندهار رفت، ولی حاکم همینکه او را در قید خود دید حکم بکشتنش داد همراهان او متأثر و غضبناک از مرگ رئیس خود، بر مستحفظین حاکم حمله بردند، جنگ سختی در گرفت بیش از ۳۰۰ نفر ایرانی و ۸۰۰ نفر از طرف مقابل در رزمگاه کشته افتاد، شهرت این حادثه بدر بار رسید اهمیت یافت و پادشاه را متغیر ساخت، دشمنان او نیز موقعی بدست آورده بر علیه او کوشیدند بدو آنسخ اجازه ای که بهاکم قندهار داده شده بود، تا بدلخواه بدر بار آید، صادر کردند، چه بعرض پادشاه میرسانیدند چنین اجازه ای برخلاف رسوم و عادات مملکتی است و ممکن است نتایج وخیم داشته باشد، اخذ این نتیجه برای دشمنان او بسیار مهم بود و از حضور او در دربار میرسیدند، چه شیوه بدست آوردن دل پادشاه را بخوبی میدانست، چنانچه سابقاً او را طوری مجذوب خود ساخته بود، که در موقع عزیمت بطرف قندهار پادشاه تأسف غیبت او را خورده، به او گفته بود: «در قندهار هم بتو کمتر مرحمت نخواهیم داشت و اجازه میدهیم، که هر وقت بخواهی بدر بار مراجعت نمائی» و پس از این بیان دستخطی در اعطاء و تأکید و تصویب آن اجازه، به او

داده بود.

حاکم قندهار نسخ دستخط اجازه را، بامکتوبی از برادر دستانش دریکموقع دریافت داشت. درمکاتیب باو مینوشتند، که متوجه اعمال خود باشد، اقبال از او روبر گردانیده، و باندك خطائی ممکن است سرنگون گردد و دشمنانش چنانچه باید و شاید از اسلحه‌ای که خود بدست آنها داده نتیجه گرفته‌اند.

برسیدن این خبر، مطمئن از اینکه برؤیت پادشاه امور خود را اصلاح خواهد کرد، و دو مرتبه مورد مراجع ملوکانه گشته سعی دشمنان را باطل خواهد نمود. بدون انتظار یا استجازه و برخلاف حکم صریح پادشاه عازم پایتخت گردید، و پس از نه روز مسافرت باصفهان رسید، این سرعت سیر را در اصفهان کرامت و فوق طاقت بشر می‌گفتند، چه از این نه روز یکروز هم در باغی در صد و پنجاه فرسنگی پایتخت استراحت نموده، و ۳۵۰ فرسنگ مسافت ما بین اصفهان و قندهار را، که بطریق معمول سه ماهه می‌پیمایند در ظرف هشت روز طی کرده بود.

حاکم قندهار همینکه باصفهان رسید، بشهر داخل نگشت، بباغی نزدیک دروازه طاقی، یکی از دروازه های شهر وارد شد، و از آنجا کسیرا برای استجازه شرفیابی بحضور پادشاه فرستاد، بدینوسیله تصور مینمود بر دشمنان غالب آید، و دل پادشاه را بدست آورد، ولی وقتی که این خبر به پادشاه رسید، در اندرون بود؛ مهتر و آغامبارك آن دو خواجه پر نفوذیکه از او رنجش حاصل نموده بودند، حضور داشتند، موقع را برای کشیدن انتقام و ابراز کینه دیرینه مساعد دیده با کمال تعجب پادشاه گفتند: «اعلیحضرتا حاکم قندهار با کمال بی‌اعتنائی بر او امر ملوکانه، بدون اجازه بلکه

بر خلاف رأی پادشاه بدربار آمده است، و گویا از بدو تأسیس سلطنت در ایران، هرگز چنین جسارتی، از هیچ حاکمی سر نزده باشد، و طوری او را مجرم و مقصر جلوه گر ساختند و غضب پادشاه را محرک شدند، که با او امر شد، خود را تسلیم اغورلو خان حاجب نماید، و بحاجب حکم شداو را با کنده و زنجیر توقیف کند (کنده ای که در اینگونه موارد معمول است، دوشاخه ایست، که بگردن میگذارند، و دست راست را نیز گرفته، مانع از استعمال میشوند).

حاکم قندهار سه روز در توقیف ماند، و در این مدت از خدا و بندگان خدا بتضرع و التماس میخواست، که فقط رؤیت پادشاه را با اجازه دهند و مطمئن باینکه بایک کلمه میتواند جلب رأفت پادشاه را نماید و دشمنان خود را مضمحل سازد، معاندین او نیز بدین مسأله پی برده حتی الامکان در ممانعت او از شرفیابی و برانگیختن غضب ملوکانه میکوشیدند، ولی بالاخره التماس و تضرع او دل حاجب را برقت آورد، چنانچه تا اندازه ای مسؤولش را قبول نموده، روزی او را با کندوزنجیر بجلوی قصر سلطنتی در میدان شاه برد، و خود بحضور پادشاه رسیده عرض کرد: «حاکم قندهار مرا بالتماس مجبور نموده، که او را بدرگاه پادشاه آورم، و اکنون آن بیچاره منتظر است، که با اجازه شرفیابی مفتخر شود» دشمنان کثیر العده آن بدبخت فی الفور در مقام ممانعت برآمدند و او را متهم ساخته تقصیراتش را مجدداً یاد آوری کردند. حاکم سابق قندهار مخصوصاً در این موضوع ساعی بود، و بیش از سیصد نامه تشکی و تظلم از اهالی قندهار ارائه داد که هر یک بخوبی از پادشاه داد میخواستند. طرف معاند قوی بود و غلبه نمود، و پس از نیم ساعت مشورت حکم قتل جمشیدخان صادر گردید و بحاجب امر شد مدلول حکم را به مورد اجرا گذارد، حاجب نیز فی الفور

اطاعت کرده خارج شد و از دور که تابعین خود را دید فریاد زده: «وورا!» یعنی بزن!، و در حین یکی از مأمورین لگدی بشکم آن بدبخت زده او را از کریاس قصر بمیدان شاه انداخت، و با قداره دوز بت بدو طرف گردن اوزد، ولی چون گردن بکلی قطع نشده بود، شخص دیگری خنجرى کشیده، پهلوی او را محاذی آبگاه درید، غرقه در خون وافر خود، حاکم قندهار و قللر آقاسی سابق بدین طریق جان داد، سر او را بحکم پادشاه بد کل عظیمی آویختند که در میان میدان شاه رو بروی عالی قاپو نصب شده و در مواقع جشن و اعیاد عمومی جام طلائی در قلعه، آن میگذارند تا هر کس آن جام را بضرب تیر اندازد بر رسم جایزه بردارد، اشخاصیکه از آنجا عبور میکردند میگفتند سر او را در بلندی آویخته اند تا نتواند دیگر با زبان بدگوی خود، تخم نفاق و اختلاف در میان مردم اندازد.

این بود عاقبت جمشیدخان که در واقع بسزای خود رسید، کسی تأسف او را نخورد، بلکه اغلب بر او لعن و دشنام میگفتند، و قبل از اینکه جسد او اجازه تدفین یابد، دو روز در میان میدان درملاعماند، بلند بالا خوش چهره و نیک اندام، صورتش بسیار مطبوع بود، و بمعاشرت دعوت مینمود پر جرأت و سخی، این دو صفت فقط در شخص او ممدوح و سایر صفاتش کلیه مذموم بود.

چهار روز بعد از قتل جمشیدخان، حکومت قندهار بمحمد قلیخان که بحکم شاه عباس سیزده سال در قزوین محبوس بوده تقویض شد. ما سابقاً ذکر او را نموده ایم، ولی سبب حبسش ایان نگرده بودیم، چه در آن وقت مسبوق نبودیم، و میگویند روزیکه پادشاه با حرم بگردش رفته مأمورین قرق، محمد قلیخان را در حدود قرق دیده، بضرب چوب شکنجه نموده، و بدنش را مجروح میسازند، و او پس از آنکه جراحتش التیام می-

یابد و قادر بر حرکت میشود؛ بدر بار رفته با چهره‌ئی، که علامات عزم از آن نمایان بوده، پادشاه را مخاطب ساخته میگوید: «اگر جقه بر سر نداشتی و احترامی که بزرگان بر تو می گذارند نمی بود ترا هرگز به پادشاهی ایران نمی پذیرفتم، ترا بخدا بایکدسته زن در کوه و صحرا برای چمی گردی تا بزرگان مملکت را چوب زنند؟! » میگویند پادشاه بدون تغییر به بیانات او گوش داده، با کمال آرامی حکم می نماید که مجدداً چوبش زنند، ولی از آن شخص جسور سلب طاقت میشود چنانکه شمشیر خود را کشیده پهای پادشاه انداخته و به تندی میگوید: «این شمشیر را بگیر و دومر اتنبیه کنی پادشاه هر چه بخواهد با من میتواند ولی اگر کسی مثل من باید چوب خورد پس قزلباش بیچاره چه کند؟! » (سر بازدا و طلب قشون ایران را قزلباش میگویند) پادشاه را حاضر جوابی او خوش آمده، چنانچه بر طبق عادات جاریهٔ مملکتی مستحق بوده، او را بقتل با زجر محکوم نمی سازد و فقط بحبس او در قزوین اکتفا مینماید.

در این موقع از این پیش آمد غیر مترقبه محمد قلیخان هم خشنود و هم متحیر گشت، چه بعلاوهٔ اینکه آزاد میشد، یکی از مراتب رفیع مملکت نیز ارتقاء می یافت، اینک باز حکومت ایالتی با اهمیت قندهار که می توان گفت از طرف مشرق کلید این مملکت است بشخصی سپرده میشود، که سیزده سال در حبس گذرانیده، حقیقهٔ پادشاه باید از وفاداری و صداقت خدمتگزاران خود خیلی مطمئن باشد، چه نمیتوان شك نمود، که اگر حاکم قندهار آن محل را تسلیم پادشاه هندوستان نماید در عوض بیش از چندین میلیون اجرت و جایزه خواهد گرفت، و بزرگترین مناصب هندوستان نایل خواهد گردید چنانچه نظیر آنرا در اوقات شاه صفی اول دیده ایم.

در این حیص و بیص در هنگامیکه در بار ایران در بحران و انقلاب بود،

چهار نفر فرستاده از طرف طوایف قزاق، که دوماه قبل در حدود هیرکانی خروج نموده بودند، رسید، ولی قبل از تشریح کیفیت خروج قزاقها بهتر آن است، که سبب آنرا ذکر نمائیم.

در سنه ۱۶۶۴ سفارت مشهوری از مسکوی با صفهان آمد، مر کب از دو سفیر و چهار صد نفر همراه، هدایائی که برای پادشاه آوردند، متجاوز از پنجهزار تومان شد؛ عبارت از دو محمل مطلا و اسبان روسی و بعضی حیوانات دیگر آن اقلیم مانند روباه و خرس سفید و بعضی سگهای مخصوص، ولی نفیس ترین هدایای سفراء مقدار زیادی پوست سمور بود، از قراری که می گویند گویا سفرای مذکور با سم سفارت بتجارت آمده بودند تا بدون حقوق مال التجاره خارج و داخل نمایند، چنانچه در اصفهان بیش از هشتاد هزار تومان فقط پوست فروختند بقیه را نیز باید از این رو قیاس کرد، معذک پادشاه از آنها بدو پذیرائی شایان نمود و مخارج آنها را که تقریباً بروزی ده تومان می رسید، از خزانه داد، ولی آن خود بینان پست طبع صلاح خود را چنین دیدند، که آن مبلغ را نقد دریافت داشته، و قسمتی از آنرا اندوخته کنند، و در قصر باشکوهی که بآنها جای داده بودند در میان آن اثاثه مجلل بطور محقر و کثافت زندگی نمایند.

فی الحقیقه این اشخاص کثیف مانند سگان بازاری در کثافت خود غوطه میخورند، و به همین واسطه ایرانیان امروز ملت مسکوی را در میان عیسویان پست تر و رذل تر از همه می پندارند، و آنها را بتحقیر از بک فرنگ می گویند ☆، چه از بک پست ترین طوایف مشرق زمین است.

پادشاه چون ملتفت قبح رفتار سفر اشد، و دید که جز فروش پوست و متاع خود و خرید پارچه و چرم و امتعه ایرانی و کسب منافع نقدی قصد دیگری ندارند، بر آنها بی اعتنائی کرد. یکی از فرستادگان در ایران مرد،

* مربوط به دوران تزارها و سیصد سال قبل است.

دیگری باهمراهمان لخت و بی سروپایش، تقریباً بی اینکه جوابی باو داده شود، معاودت کرد.

دو ك مسكوی از بد رفتاری، که نسبت به رستاده او شده بود، بی اندازه متغیر گشت، ولی در آنوقت باشاه عباس قدرت مقابله و مبارزه نداشت، و بدین واسطه غمض عین نموده خشم خود را مخفی کرد، تا در اوایل سال ۱۶۶۵ که شاه عباس فوت نمود و امور سلطنت بدست جوان هوا - پرستی افتاد، مصمم انتقام گردید، ولی بگفته ایرانیان چون باز نمی خواست علناً از درمخاصمه در آید طوایف قزاق را که در حوالی بحراسودسکنی دارند، محرك شد و بر این داشت، که جمعی بطرف ایران حرکت کنند و بسواحل گیلان و مازندران حمله برند.

قزاقها امر رئیس را اطاعت کرده، بعده ۶۰۰۰ با ۸۰ توپ در ۴۰ زورق نشسته، از راه بحر خزر بطرف ایران حرکت نمودند کشتیهای بحر خزر را طولی عریضی و بی عمق میسازند تا بسنگهاییکه در این دریا در يك ذرع و دو ذرع عمق واقع شده تصادف نمایند.

قزاقها بدو بعد ۴۰۰۰ برشت حمله بردند، و چون آن محل را بی ساخلو و اهالی را، که منتظر آنها بودند، بیدفاع دیدند غارت نمودند و پس از کشتار زیاد از مرد و زن بشتاب باغنیمت بسیار بکشتیهای خود دویده، بمیان دریا برگشتند، و برای مخفی داشتن نیت اصلی چهار نفر از میان خود انتخاب نموده، باعتبار نامه بسفارت بدربار ایران روانه کردند، مستحفظین شماخی آنها را باصفهان هدایت نمودند، که چندی پس از رسیدن خبر طغیان قزاقها باصفهان رسیدند، با آنها بخوبی مثل سایر سفراء سلوك شد، ولی استدعای شرفیابی حضور پادشاه از آنها مقبول نیفتاد، زیرا آن مقام را نداشتند، و بعلاوه آشکارا خصومت ورزیده بودند.

لیکن صدراعظم آنها را پذیرفت و در آنجا گفته بودند، که از طرف شش هزار قزاق، که در روی بحر خزر میگردند، بنمایندگی آمده‌اند؛ در واقع از رعایای دوک مسکوی میباشند و بواسطه سوء رفتاری که در آن مملکت دیده‌اند، مصمم قطع علاقه و مهاجرت شده‌اند، و چون دولت ایران محب عدالت و پادشاه را رعیت پرور میداند، این مملکت را بجهت سکنی اختیار کرده، و بر سایرین ترجیح داده و اکنون از مراحم پادشاه امیدوارند، که استدعای آنها مقبول افتد، و برای کشت و زرع قطعه زمینی به آنها عطا گردد. پس از این بیان اعتبار نامه خود را ارائه دادند ولی ایرانی و اروپائی هر چه سعی کردند چیزی نفهمیدند تا صدراعظم بالاخره از افائل دومانس کشیش مسیحیان، که از بیست سال قبل همیشه در مواقع استیصال حل مشکل مینمود، استمداد نمود، ولی بیفایده، پس از او جناب هر بردیازه که در آن موقع رئیس تجارتخانه هلندی در اصفهان و منشی سفارت هلند در سنه ۱۶۶۶، که در دانستن السنه خارجی از اروپائی و آسیائی و یونانی قدیم و جدید و سریانی و عبری بی نظیر بود، نیز چیزی درک نکرد، از قراریکه می گفتند بیشتر حروف آن خط یونانی و بعضی سریانی شباهت داشته و بعضی دیگر لایقرء بوده است، بعضی کلمات را نیز تکتک میخواندند، ولی چون ارتباط آنها را نمیفهمیدند، از صحت و سقم آن مطمئن نبودند، چنانچه بالاخره اعتبار نامه سفر اء کشف نگشت، و مجبور آمیبا یستی بد آنچه می گفتند معتقد شد، صدراعظم ناچار در جواب گفته بود «اگر آنچه میگوئید راست است و آمده اید مهران ما و رعیت پادشاه باشید، پس چرا شما شیر بدست و از در خصوصت داخل ایران شده اید و رعایای ما را کشته یکی از شهرهای ما را غارت نموده و در اراضی ما فساد کرده اید» فرستادگان متعذر بودند که قزاقها باستعمال اسلحه خود را مجبور دیده اند چه اهالی آنها را در شهر پذیرفته و حق مهمان نوازی را بجا

نیاورده، و از رسانیدن آذوقه بدانها مضایقه نموده، بودند و در این صورت لزوم دفاع شخصی، باید قزاقها را معفو دارند.

در حینی که این مذاکرات در میان بود، سفیری از طرف دوك مسكوی رسید، بامکتوبی از رئیس خود بدین مضمون که چون اطلاع رسیده که عده ای از قزاقها برای گریختن از قید اطاعت ترك وطن گفته و بایران مهاجرت کرده اند، لذا از اعلیحضرت خواهش میشود، آنها را نپذیرفته راه ندهند، چه همه یاغی و فراری هستند و هرگز در مملکتی بصدقت و دوستی عمل نخواهند کرد، چنانچه باریس اصلی خود عمل نکرده اند، عده قشونی نیز برای تنبیه و آوردن این گروه براه راست و طریق تکلیف آماده و مهیا است.

ایرانیان چنانچه بگفته قزاقها اعتماد ننمودند، بامکتوب دوك نیز معتقد نگشتند و در بار ایران را عقیده بر این بود که دوك مسكوی با طوایف قزاق همدست بوده و میگفتند، اگر تحريك دوك نباشد، چگونهمیشود فراریانی بعد پنج الی شش هزار با ۴۰ زورق و ۸۰ قطعه توپ و همه قسم آذوقه جنگ و زندگی، بمملکتی آیند و بدو مسلح باراضی آن حمله نمایند، و خصومت حالیه دوك را منصوب بهتک احترامی که در اوقات شاه عباس از سفرای او شده بود، میدانستند.

همانطوریکه سفیر دوك مسكوی بجلب مساعدت در بار ایران موفق نشد، فرستاده ثانوی پاشای بصره نیز بهتر کامیاب نگشت، سابقاً گفته شد چگونه پاشای بصره بارؤسای قشون عثمانی عقد معاهده بست، و برای تصویب معاهده داماد خود را باستانبول فرستاد. همینکه داماد او باستانبول رسید وزراء موافق ندید، و نخواستند، از آن قرار داد سخنی بشنوند، و شرطی جز تسلیم بصره قبول نمایند، ولی در ضمن داماد پاشا را تطمیع نمودند، که اگر در فتح

بصره شرکت نماید، حکومت آن شهر را بدو واگذار نمایند، و طوری او را فریفتند، که بانجام آن امر راضی شد، و وعده نمود، عثمانی‌انرا بدان محل استیلا دهد، و وزراء بفوریت قاصدی بطرف رؤسای قشون سال قبل گسیل داشتند و امر شد که مجدداً بمجاصره بصره عودت نمایند. شتم و ملامت سختی هم نسبت بر رئیس قشون بغداد، که بآن سستی عمل نموده و معاهده بر ضرر و افتضاح دولت بسته بودن نوشتند، و جبران خبط گذشته را سریعاً تقاضا نموده او را رئیس قشون نامیدند، مشروط بر اینکه شهر را فتح یا مجبور بتسلیم نماید و علاوه مقرر داشتند، پس از آنکه بصره بحیطه تصرف در آمد، فرمانفرمائی آن محل به یحیی پاشا فرمانفرمای حالیه واگذار شود. والی بصره همینکه از خیانت داماد خود مطلع گشت در صدد جلوگیری بر آمد و سعی نمود. بوسایل دیگری طوفان موحشی را که متوجه او بود برگرداند چون در عربستان در تابستان گرما مانع از جنگ است و قبل از برج میزان و عقرب تجهیز قشون ممکن نیست، این فرجه را فرمانفرمای بصره مغتنم شمرد و سفیری بدر بار ایران فرستاده تسلیم آن شهر را وعده نمود، مشروط بر اینکه مادام العمر بحکومت آن محل منصوب باشد، و وزراء اهمیت این محل را می دانستند، و بخوبی از نتایج وخیمی که ممکن بود از تسلیم این شهر بعثمانیان تولید شود، مطلع بودند، و محسنات تسلط بر آنجا را نیز میدانستند و یقیناً اگر وقت دیگر، و در سلطنت پادشاه دیگری بود، با کمال میل اظهاراتی که بدانها میشد می پذیرفتند، ولی در این موقع که دولت در سلطنت حکمرانی سست عنصر و هوا پرست دچار ضعف، و سن و طبع پادشاه او را از انجام مقاصد و اعمال بزرگ مانع بود، ازرنجاندن سلطان عثمانی مترسک عالم و مایه وحشت کره ارض می ترسیدند، و بهمین جهت جواب قاطعی بر رسول فرمانفرمای بصره نداده، و قدرتا بتعلل و مسامحه می گذرانیدند، چه نمیخواستند بالصرحه باو

بگویند ماجرات و قدرت اقدام نداریم.

هنگامیکه امور خارجی دولت بدین منوال میگذشت، در دربار کناره جوئی بوداق سلطان تفنگدار باشی مطرح مذاکره بود، تفنگدار باشی نیز مثل سایرین، که شرح احوال آنها را داده ایم، در موقع توانائی از اقتدار خود سوء استفاده نموده و برای خود دشمن بسیار تراشیده بود چنانچه کم کم از او شکایت پادشاه میرسید، و رفته رفته از اقتدارش میکاست و محبت پادشاه نسبت باو سرد میشد، و چون تفنگدار باشی از آنچه بجمشید خان حاکم قندهار وارد آمده متنبه شده و نمی خواست وخامت امر را مانند او بپایان رساند، مصمم شد قبل از اینکه خطر بزرگتر شود به آرامی کناره جوید، تا از خسارتی که علورتبه و مقام بطرف او جالب مینمود مصون و مأمون ماند.

اهم مسائلی که سبب سردی پادشاه نسبت باو شد این است که ذیلا مینگاریم: در مغرب اصفهان ایالت لرستان که بزعم بعضی قسمتی از پارت قدیم است واقع گشته و بطرف عربستان و بصره منبسط میگردد، و طوایفی که در آنجا سکنی دارند چادر نشینند و از چوپانی و نگاهداری رمه گذران مینمایند، رئیس این طوایف را، که پادشاه از میان آنها انتخاب مینماید، خان میگویند و امر ریاست همیشه بوراثة در یک خانواده از پدر به پسر میرسد چنانچه با وجود باج و خراجی که بدولت میدهند باز جزئی استقلال داخلی دارند.

چون چهارپایان اصفهان و حوالی آنها از لرستان می آورند، حاکم این ایالت در اصفهان اهمیتی دارد، و بدینجهت شاه سلیمان در موقع تاجگذاری مخصوصاً به تفنگدار باشی سپرده بود خلعت و رقم او را زودتر فرستد ولی تفنگدار باشی بواسطه سابقه عداوتی که بهمنوچهر

خان لر حاکم آن ایالت داشت، تغافل نموده، خلعت پادشاه را پس از شش ماه فرستاد، منوچهر خان لر تحمل تحقیر را ننمود، و چون میدانست توهین از کجا بدو وارد آمده، خلعت و رقم را گرفته پاره کرد و باستیزاء گفت :

« مرا بخلعت ورقمی که تفنگدار باشی پادشاه ایران فرستد احتیاجی نیست، پادشاه را از ترس اینکه مبادا تمام قضیه بر او کشف شود مطلع نساختند، ولی منوچهر خان لر خود بشخصه از پی توضیح برآمده، چندی بعد اجازه شرفیابی خواسته بدربار آمد، و پس از آنکه بحضور رسید و پیشکشی خود را تقدیم نمود، از تفنگدار باشی شکایت کرد و حقیقت امر را به پادشاه کشف نمود، پادشاه از آن بی اعتدالی تفنگدار باشی متغیر گشته و او را ملامت کرد، ولی چون آورنده مژده سلطنت بود مراعاتش را لازم دید و بیشتر تنبیهش نکرد، سلاطین ایران حسب الرسم اشخاص را که خبر سلطنت آورده اند، هرگز و بهیچ گناهی بقتل نمیرسانند، و همیشه در موقع تنبیه بطرد و تبعید آنها اکتفا مینمایند ولی معذک تفنگدار باشی مقام خود را متزلزل میدید و از سوء عاقبت آن اندیشناک و در فکر کناره جوئی بود، در مرگ ابدال بگ دربان حرم سرا که از اقوام خودمی دانست، بهانه ای بدست آورده، عریضه ای بپادشاه نوشت که چون دربان حرم از اقوام او بوده و همیشه این شغل در خانواده آنها وارث دوام داشته، و ابدال بگ وارث مستقیمی ندارد، با کمال میل از شغل خور و حق نشستن در محضر پادشاه استعفا نموده خوشبختی خویشتن را در حفظ درباری حرم میداند .

پادشاه که باز نسبت باو محبت داشت مسؤولش را اجابت نمود و تفنگدار باشی بدین طریق از طوفانی که تهدیدش مینمود و از وساوس دربار رهائی یافت .

پس از آنکه اورنگ زیب پادشاه هندوستان به تسخیر کلیه ممالک

هند موفق گشت، شاه عباس بوداق سلطان تفنگدار باشی را به تهنیت و سفارت نزد او فرستاد و ما در موقع خود گفته ایم، که چگونه از عهده آن مأموریت برآمد.

مسیو برنیة مشهور نیز در اوقات ورود سفیر در دربار هند حضور داشته، و بقدر کفایت شرح آنرا برای استحضار خوانندگان در تألیفات خود نگاشته است.

پس از استعفاء بوداق سلطان، فی الفور شغل او بشیخ علی خان، که بریاست قشون بمقابلۀ طوایف ازبک فرستاده شده بود، تفویض شد. این شخص حقیقةً لیاقت این مقام و سایر مقاماتیکه بدانها نایل گردیده دارد، مردی است نیک نفس و باتدبیر، و یکی از سرکردگان دایری که سلطنت شاه عباس را بافتخار و ظفرقرین نمودند؛ حکومت او بیکی از پسرهای سلیمان خان و اگذارشد، که او نیز لایق آن پدروعالی مرتبت است، و شخص خوش نیت با کفایتی است.

در همین اوقات و چندی بعد، میرزا صادق برادر میرزا ابراهیم مورد سخط پادشاه واقع گردید، میرزا صادق وزیر فارس بود و از حیث بدی فطرت با برادر برابری میکرد، از چندین سال قاطبۀ اهالی شیراز از بی اعتدالی وجود او بدربار متظلم بودند، و عزل او را با التماس و تضرع درخواست میکردند، ولی درخواست آنها پذیرفته نمیشد و میرزا صادق با کمال مهارت بتوسط اقوام و مکاتب و مراسلات متعلقانۀ از خود نگاهداری میکرد، و کوشش مردم به درمیرفت، تا بالاخره تشکی اهالی از حد گذشت و عزل او منحصر چاره اسکات بود، چنانچه توسط کنندگان و پیشکشهای او دیگر کاری از پیش نبردند، و در آن موقع معزول، و اموالش ضبط گردید، یکی از اسباب آمدن سفارت فوق العاده هلند در سنه

۱۶۶۶ برای شکایت از سوء رفتار او بود، آنوقت همه تصور میکردند، که باعدام او حکم خواهد شد، ولی بتوسط خواهری که در اندرون سلطنتی داشت، رفع غضب پادشاه را از خود نمود، و در آن مورد پادشاه فقط بتوبیخ و ملامتی اکتفا کرد.

در دربار اموال او را بچندین میلیون تخمین میزدند، لیکن بطور غیر مترقبه از یک میلیون تجاوز نکرد، تمام این مبلغ در خانه او یافت شد، هزار و پانصد تومان پول سفید در صندوقهای او و چهار صد و پنجاه تومان طلا، در نقاط مختلفه از فروش البسه و اثاثه و پارچهای مختلف و مال-التجاره و آذوقه و غیره هشت هزار تومان عاید، گردید، در صندوق ناظر او نیز ده هزار تومان پول سفید و ۲۵۰ تومان دوکای طلا یافتند، میرزا صادق از مدتی قبل این عاقبت را پیش بینی کرده و جواهرات و اشیاء نفیسه و بیشتر نقدینه خود را مخفی نموده بود، این مبلغ را نیز برای جلب توجه مردم و معتقد ساختن دربار باینکه هر چه داشته همان بوده نزد خود نگاهداشته بود.

پادشاه در تمام امکنه‌ای، که در تحت ریاست او بود، کسیرا برای تعیین اموال او گماشت، و امر صادر گردید، که هر کس از او چیزی سراغ دارد اطلاع دهد. در اصفهان نیز چنین کردند و بواسطه این اقدامات تقریباً شصت هزار اکو بغیر از علاقه غیر منقول او کشف شد، ولی معذک کله کسی بدفینه او نتوانست پی برد.

اثاثه خانه او را بانضمام البسه خود و زنانش و آنچه لازمه زندگی است باو واگذار نمودند، و سالیانه ۵۰ هزار لیور بجهت او مقرری قرار دادند، و در قصری خارج از شیراز محکوم بتوقیف گردید، پسرهای او نیز در همان وقت مغضوب و از مشاغل خود معزول شدند.

پس از عزل میرزا صادق پادشاه مقام اورا بدیگری نداد و موقتاً امر وزارت فارس بصفی قلی سلطان، یکی از بزرگان شیرازی محول گردید، تا بعد وزیری معین شود.

ماتا کنون مکرر گفته‌ایم، چگونه بیشتر اشخاصیکه در سلطنت شاه عباس مغضوب و مطرود بودند، در دوره جدید آزاد و مورد مرحامت ملوکانه می‌گشتند، و از آنجمله میرزا هادی بود، که یکی از مشاهیر علماء ایران است و بخوبی از امور این مملکت مطلع و آگاه است، مانیز حتی المقدور از حشود دوستی او استفاده کرده‌ایم. در سلطنت شاه عباس با اتهام صدر اعظم وقت، میرزا هادی در خانه خود در اصفهان محکوم بتوقیف شد، و از آنجا خارج نگشت مگر پس از مرگ شاه عباس و چون در دربار صاحب حشود منزلت بود، در همان وقت وزارت کرمان بدو مفوض گردید.

یکی از شاهزاده خانمهای پیر هندوستان، خواهر آخرین پادشاه دکن نیز از سه سال پیش در اصفهان توقیف بود، شاهزاده مزبور صاحب كوچك نام داشت، كه بایرانی هندوستانی یعنی خانم كوچك، و از چندی قبل در وی چاپور عزلت گزیده، و در اواخر عمر بزیارت كعبه مایل و عازم شده بود. در حین عبور از ایران شاه عباس بملاحظاتى كه تا كنون معلوم نشده، مانع از مسافرت و معاودت او شد، و با وجود اینکه بكرات در طلب عفو مبالغه گزاف تقدیم نمود، اثرى بر تقدیمی او مترتب نگشت ولى پادشاه جدید باندازه پدر اسقامت نورزید، و بدانچه آن خانم میطلبید راضی شد، و در عوض جواهرات نفیسی، كه بقیمت نمى آیند دریافت داشت می‌گیند روزی كه پادشاه باز نهى خود از جلو خانه او عبور مینمود با تقدیمی و استدعای خود خارج شده، پادشاه را بخانه خویش دعوت كرد، و چاشت عالی تهیه دیده، كوچه‌ها را بهارچهای زربفت مفروش ساخت، تا

پادشاه با اسب از روی آن فرشهای نفیس عبور کند، و در حین عبور، گماشتگان او در زیر پای اسب پادشاه مسکوک طلا و نقره بمقدار دو هزار اکوثر کردند. در ایران وقتی که میخواهند از پادشاهی پذیرائی شایان و باشکوهی کرده باشند، این نوع تجلیل مینمایند.

در اواخر همین سال ۱۶۶۸ عده‌ای از دعاة فرقه کاپوسن ایتالیا از طرف مجمع ارشاد رم با صفهان رسید، مأموریت آنها در گرجستان وعده آنها مرکب از شش نفر کشیش و دو نفر عادی بود. رئیس آنها ایتن دامریا سفارش نامه‌ای از طرف پاپ پادشاه ایران داشت، بدین مضمون:

پادشاه شهر و مقتدر ایران از طرف پاپ کلیمان تاسع

پادشاه با جاه و اقتدارا ماهواره عنایات و نعمات الهی

را از برای شما خواهانیم، مهر و محبتی که خداوند متعال بکرم خود در قلوب رؤسای روحانی مذهب مسیح بودیعت گذارده، مانع از اینست که هرگز انجمنی و قومی را از خود دور واجنبی دانند، و توفیق الهی را به تضرع و زاری از درگاه پروردگاری برای جمیع افراد انسانی علی السویه میخواهند، و بر تدین و عدالت و خصائل حسنه هر جابینند تحسین میگویند، بدینجهت است که پیشینیان ما همیشه در تقرب پادشاهان عالی قدر ایران، که در تمام زمین بصفات حسنه و خصائل حمیده مشهورند میکوشیده‌اند، مانیز چون اعلیحضرت همایونی را بهمان صفات متصف میدانیم، و به نیت حسنه اعلیحضرت هم در بساره خود امیدواریم اب ایتن دامریا و همراهان او را که بگرجستان میروند، بعواطف ملوکانه می‌سپاریم، و از آنجائیکه این گروه از پی کسب منافع ظاهری و دنیوی برنخاسته‌اند، بلکه برای نجات ارواح و کسب مراتب اخروی رهسپار این سفرند، از اعلیحضرت خواهشمندیم، که آنها را در حمایت خود گیرند، و از

آسیبی که ممکن است، ازرافضیان مذهب مسیح وصاحبان عقیده یونانی بدانها وارد آید، دفاع فرمایند، تا بتوانند بآزادی و بی مانع ازعهده مأموریت خود بر آیند.

همچنین امیدواریم وازمر احم بیکران اعلیحضرت منتظریم، که حمایت ومساعدت خود را درباره سایر کاتولیک مذهبان آن مملکت وسیع نیز مبذول دارند و آنها را از تمام قوا بالطف ومراحم شاهانه می سپاریم ودرعوض از خداوند لایزال می خواهیم، که بید قدرت خود روح اعلیحضرت را بحقایق الهی آشنا کند، و همه قسم نعمات دنیوی و اخروی به آن اعلیحضرت عطا فرماید و همواره ذات مقدسش را در ترقی و تعالی دارد .

مر قومه در رم سنت ماری ماژور، در ۱۸ مارس ۱۶۶۸ و سال اول خلافت ما .

شماه ای از آنچه طوایف قزاق درسواحل بحر خزر مرتکب شدند، واز تفصیل رسیدن سفرای آنها بدر باروعدم اعتمادوزراء باقوال آنان ذکر نمودیم، در اینجا باید شرح طغیان ثانوی آنها را، و آنچه در همان سال ۱۶۶۸ مجدداً مرتکب شده اند، بیان نمائیم .

هنگامی که در اصفهان مباحثه میشد، که آیا باید آنها را دوست دانست یا دشمن؟ قزاقها با وجود اینکه سفرای آنها را علی الظاهر بطور خوش وبا وعده مساعدت از دربار روانه نموده بودند، بنهب و غارت نواحی شرقی بحر- خزر مشغول شدند. از پی این قصد از ساوه خارج شده، بطرف اماکن شرقی بحر خزر رهسپار گشته، تقریباً ۷۰۰ فرسنگ راه پیمودند، بی اینکه از خشکی دیده شوند، در فرح آباد پایتخت مازندران پیاده شدند، در آنجا بشکل تجارت درآمده بی بازار ودکا کین داخل گشته، مانند اشخاص بی اطلاع از تجارت

که میخواستند، چیزی بخرند و بفروشد، پولهای طلای خود را در عوض پنج شاهی میدادند، و ماهوتهای انگلیسی را ذرعی چهار عباسی می فروختند، ایرانیان در مدت پنج روزیکه این دادوستد طول کشید، هزار گونه نوازش بدانها نمودند، و آنها را احمقانی پنداشتند، که اقبال بچنگ انداخته، ولی در روز ششم در صورتیکه آن مزورین بطریق معمول حيله می نمودند با خود قرار گذاشته بودند، که در ساعت معینی بعده کافی ولی بطور تفرقه وارد شهر شوند، تا احداث سوءظن نشود، پس از آنکه همه جمع آمدند، دست باسلحه برده، هر که را دیدند کشتند و بخانههای خسته غارت نمودند، و در آن روز بیش از ۵۰۰ نفر کشته، با غنائم بسیار بکشتیها معاودت کردند، و بمانند دفعه اول بمیان دریا پناهنده شدند.

بزرگترین ضرری که در این تاراج وارد آمد و جبران آن ممکن نیست، همانا خرابی بنای بسیار عالی قصر سلطنتی شد، خزائن نفیسی، که از چینی و ظروف چینی و قدحهای عقیق یمانی و مرجان و کهر با وسایر سنگهای نفیس در آنجا بود، بغارت رفت.

و بسیاری نیز شکسته و معدوم شد، از آنجمله حوض بزرگی بود، ازیشم مزین برشته های طلا، که بکلی خرد کردند، هر وقت که شکوه و لذایذ آن محل روح افزا بخاطر میآید از تأسف و تحسر خودداری نمی توانم، و اگر خواننده وصفی که از آن نگاشته ام بخواند، معترف خواهد شد، که چنان چیز عالی لایق آن بوده، که علی الدوام باقی ماند.

در فرح آباد و حوالی آن عدة قلیلی از عیسویانی که، شاه عباس بدانجا کوچ داده، باقی هستند، ولی بی اندازه کم شده، و صدیک آنچه در ابتدا بوده نیستند، و بسیاری برای منافع دنیوی بدین محمدی گرویده اند، ولی همان باقی مانده چون قزاقهارا عیسوی میدانستند، برای رستن از بیرحمی و غارت

همینکه آنهارا متوجه خود دیدند، فریاد زدند: «کریستوس» «کریستوس» یعنی مسیح! مسیح! و از سر تا پا شکل صلیب را باشاره رسم نمودند، تاعیسویت خود را بآنها بهتر بفهمانند، قزاقها نیز چون آن اسم قابل پرستش را شنیده و آنهارا در ترسیم صلیب دیدند، بدانها آسیبی نرسانیدند.

از اهالی فرح آباد آنها یک نفر ارنجات یافته بودند، بتصور اینکه قزاقها رفته اند، روز بعد عودت کردند، تا آنچه باقی مانده جمع کنند، در این حین ناگهان قزاقها در دفعه ثانی بساحل آمده، بر آنها تاختند، و چون این دفعه بقصد جان، و نه بقصد مال آمده بودند، بیش از هفتصد نفر کشته و همان قدر نیز اسیر نموده، در نهایت آسایش معاودت کردند.

چون زمستان رسیده بود قزاقها خواستند آن فصل را در ایران بگذرانند، و چون اقامتگاه شبه جزیره ای را اختیار کردند که در مقابل فرح آباد واقع است و تقریباً ده الی یازده فرسنگ در دریای پیش میرود، ایرانیان این شبه جزیره را میان قلعه مینامند، و در آنجا آنچه لازمه زندگی است، از حیوانات شکاری و آب شیرین و جنگل و مرغزارهای وسیع آماده و مهیا است، قزاقها نیز در نقطه مستحکمی مسکن گزیده بسنگر بندی و تهیه دفاع مشغول گشتند، اسرای خود را بکندن خندق در دور خیمه ها واداشتند، و درختان عظیم در اطراف خندق چپر نموده، فاصله آنها را با علف پر کردند و بدین قسم برج و قلعه ای تشکیل داده، توپهای خود را بروی آن کشیده، فارغ البال نشستند.

ایرانیان که از پی چنین موقعی می گشتند، و موقع مطلوب را بدست آورده بودند، در همان سال با وجود زمستان بدانها حمله کردند، و چون در خشکی قویتر بودند، آنها را شکست داده اسرای خود را پس گرفته، و قزاقها را مجبور بفرار نمودند، قزاقها نیز بزور قهای خود نشسته در روی دریا

پراکند شدند، ومدتی در اطراف شبه جزیره گردش کردند، بالاخره در
منتها الیه آن، نقطه مأمونی را که مردابی حمایت میکرد، یافته، در آنجا با
غنائم وزورقهای خود بارافکندند *

در اینجا اطلاعات ما ختم میشود، ولی امیدواریم، که بزودی در دفعه
ثانوی بایران مراجعت کنیم، و از آنچه در این مدت در آنجا گذشته،
اطلاع یافته، بنگارش تفصیل آن موفق شویم، و بطلبین عرضه داریم.



* طالبین اطلاعات دقیق راجع به قزاقان ، و مخصوصا فقه اللغة کلمه
«قزاق» ، می توانند به تعلیقات و ضمایم سیاحتنامه شاردن ، جلد اول ، مراجعه
فرمایند ؛ و نیز رجوع شود به فهرست عام ، جلد دهم در ماده مربوطه ، که کلیه
موارد لازم و مورد بحث آمده است .

یادداشت

این یادداشت در آغاز بخش تاجگذاری شاه سلیمان چاپ ناقص مرحوم سردار اسعد بختیاری درج شده است و چون نظرات آن بزرگمرد آزاده را در باره اهمیت فوق العاده سیاحتنامه شاردن در باره ایران و ایرانیان می‌رساند، لذا بدرج آن مبادرت شد :

«خواننده البته می‌داند ، که اطلاع ملتی بتاریخ و بصیرت بر گذشته سعادت و بدبختی، واوقات پستی و بلندی چه محسنات بزرگی دارد ، باندازه‌ای که ممکن است ، چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید :

عجم زنده کردم بدین پارسی

«سبب احیای آن ملت شود، و بیقین یکی از ارکانی که بنای ملیت قومی را استوار نگاه می‌دارد، همانا بقای تاریخ آن قوم است، پس بدین لحاظ ، و بملاحظه نشر مطلق معرفت ، حضرت اشرف آقای سردار اسعد دامت شوکت ، ترجمه تواریخ شاردن ، که یکی از یادداشتهای صحیح و نفیسی است، که از دوره صفویه در دست داریم تصمیم فرمودند (۱)، ...»



(۱) از سوء حظ این نیت شریف آن مرحوم از قوه بفعل نیامد، و افتخار اجرا و انجام آن نصیب نگارنده ناچیز گردید.

فائدت حواشی

يك نکته بغایت مهم از نقطه نظر فقه اللغة، و از لحاظ تاریخ و ادب فارسی، عقیده شاردن در مورد اشتقاق لغت «سوفوس» یونانی از کلمه «صفی» است (۱)، و این نظریه، مطلب معروف در کتاب تحقیق مالکهند بیرونی را بیادمی آورد، که هنگام بحث از حکمت یونانیان، و فلسفه در هندوستان، آمده است، و در آنجا «سوفیه» به حکما و فلاسفه

(۱) ... qu'il ya grande apparence que c'est de mot arabe sefie que les Crees ont emprunté, sophos (493, IX)

چنانکه در مقدمه همین جلد متذکر شده ایم، ترجمه ای که از تاجگذاری شاه سلیمان بدستور سردار اسعد بختیاری بعمل آمده ناقص است، و همین نکته نیز در آن فراموش گشته است، و مربوط است به قسمتی که بدبختانه بآن اعتماد شده است.

اطلاق شده است (۱)، منتها بیرونی عقیده دارد، که لقب «صوفی» از سوافیای یونانی گرفته شده است، اما اشاردن معتقد است، که در زبان یونانی لغت، سوفوس از «صفی» گرفته شده است.

ولی در فرهنگهای معتبر و معروف یونانی، که در دسترس نگارنده می باشد، لغت مورد بحث ظاهرأ اصیل، یعنی یونانی الاصل قلمداد شده است (۲).
ع.م.م



(۱) اینك عين عبارت بیرونی نقل می شود: «... وهذا رأى السوفیه، وهم الحكماء، فان «سوف» بالیونانیة الحکمة، وبها سمی الفیلسوف «پیلا سوبا»، ای محب الحکمة، ولما ذهب فی الاسلام قوم الی قریب من رایهم سمو باسمهم، ولم يعرف للقب بعضهم، فنسبهم للتوکل الی «الصفه»...، ثم صحف بعد ذلك فصیر من صوف الثیوس وعدل ابو الفتح البستی عن ذلك احسن عدول فی قوله :

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا

قدماً وظنوه مشتقاً من الصوف

ولست انحل هذا الاسم غیر فی صافی فصوفی حتی لقب الصوفی
(نقل از تحقیق مالهند بیرونی، صفحات ۲۴-۲۵ چاپ هندوستان)

(۲) A Creek – English Lexicon by H. G. Liddell, and R. Scott, (p. 1622).

Le Couronnement de Soleiman

Troisième roi de perse, et ce qui s'est passé
de plus memorable dans les deux premières
années de son regne.

Encyclopédie de la civilisation Iranienne.

Voyages du Chevalier Chardin

En Perse et autres lieux de l'Orient

Traduction, Introduction, Annotations

avec Glossaire et Index par:

M. M. Abbassy



Editeur : Amir Cabir

Teheran 1966-1345